هذا کتاب مستطاب

سراج القلوب

من مصنفات الفاضل

ابو نصر محمد بن قطان

در بیان غرائب پیشینیان و قصه‌های گذشتگان و اخبار پیغمبران و مشکلاتی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نموده‌اند

بسرمایه :

کتابفروشی اسلامیه

«تهران - خیابان بوذرجمهری تلفن ۲۱۹۶۶»

(چاپ هشتم)

فروردینماه ۱۳۴۱

« چاپ افست اسلامیه »

هذا کتاب مستطاب

سراج القلوب

من مصنفات الفاضل

ابی نصر محمد بن قطان

در بیان غرائب پیشینیان وقصه های گذشتگان و اخبار پیغمبران
و مشکلاتی که از حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله سؤال نموده‌اند

بسرمایه :

کتابفروشی اسلامیه

« تهران ـ خیابان بوذرجمهری ـ تلفن ۲۱۹۵۶ »

چاپ هفتم

چاپ افست اسلامیه

تاریخ اسلام
۴۴۲ ب ق ۵۴
نام کتاب
تاریخ ثبت دفتر ۱۳۵۶/۷/۱۲
شماره عمومی ۲۵۳۵
شماره خصوصی ۹۴۵۶
۷۵
۳۰۷
۷۸/۹/۱۲

هذا کتاب

«سراج القلوب»

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد صلی‌الله علیه وآله الطیبین الطاهرین و اولاده المنتجبین اجمعین

اما بعد چنین گوید الحقیر المذنب العاصی **ابونصر محمد بن القطان الغزنوی** که این رساله‌ایست در بیان غرائبهای پیشینیان وقصه های گذشتگان و اخبار پیغمبران تا بندگان خدای عزوجل وعلا را بشناسند واکثر آنها سؤال هائی است که از جناب رسول وخاتم‌انبیاء (ص) پرسیده‌اند وآن حلال مشکلات ایشان را جواب فرموده ولذا مسمی **بسراج القلوب** شد تا دل مؤمنان از این روشن وفرحناك گردد باشد که این بی‌بضاعت را بفاتحهٔ شاد گردانند **واسئل‌الله التوفیق و العصمة من‌الذلل بفضله و رحمته انه قریب مجیب.**

ومجموع آن را بچهل وچهار باب قرار دادیم

باب اول - در صفت آفرینش جهان

از حضرت رسول (ص) سؤال کردند که یا رسول‌الله خبر ده ما را که خدا این جهانرا بچند روز بیافرید؟ آنحضرت بفرمود بدانید که خدای عز وجل‌این جهانرا بشش روز بیافرید که روز اول یکشنبه بود و آخر روز آدینه ـ

روز یکشنبه آسمان وزمین را بیافرید وروزدوشنبه آفتاب وماه وستارگان را بیافرید وروزسه شنبه جانوران عالم وخلقان را بیافرید و از آن جماعتی که درزمین هستند و جماعتی که در دریاها باشند و دیگر مرغان هوا را آفرید روز چهار شنبه آبهای عالم را بیافرید و دریاها را مسخر گردانید و رودهارا

بیافرید و نهرها را روان نمودو درختان گوناگون و نباتات رنگارنك از زمین رویانید وروزی همهٔ جانوران را قسمت کرد وتقدیرها براند قوله‌تعالی **وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین** - در روز پنجشنبه بهشت وحوران بهشت را بیافرید ودر روزآدینه فرشتگان را آفرید و اصل گوهر آدم و حوا را در آن روز خلق کرد وهم دراین روزفرمود تا آدم «ع» را سجده کردند وتخت آدم رابر گردن گرفتند ودر بهشت آوردند و گرداگرد بهشت آن را بگردانیدند چنانچه عجایب های بهشت را بدید پس تخت او را فرود آوردند روز شنبه همهٔ جهان را آفریده بود چنانچه هیچ قصوری نداشت و اورا درخلق کردن هیچ قصوری بهم نرسیده قوله تعالی **ولقدخلقنا السماء والارض ومابینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب** حقتعالی میفرماید که همه را در شش روز خلق نمودم وهر گاه خواستمی این‌همه را ده هزارچندین به یك **طرفة العین** ساختمی لیکن بنائی نهاده تا بندگان درکارها صبر وتأمل کنند وبتأمل کارها را انجام‌دهند چنانچه پیغمبر(ص) فرموده :

« العجلة من الشیطان و التانی من‌الرحمن»

آنجا که کمال کبریای تو بود ‌ ‌ ‌ یك قطره نم از بحر عطای‌تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ‌ ‌ ‌ هم حمد و ثنای تو برای تو بود

باب دوم- اول‌چیزی که خدای‌تعالی آفرید

ازحضرت رسول (ص)پرسیدند اول‌چیزی که حقتعالی خلق کرد چه بود؟

فرمود : اول چیزی که خدای تعالی آفرید گوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی آنرا ندانست جز خدای‌تعالی پس ایزد تعالی بدان گوهرنظر کرد از هیبت حضرت عزت‌آب گشت و موج برآورد وبجنبش درآمد پس از وی بخاری برخاست و چون دود در هوا بایستاد و آن‌آب همچنان ازهیبت حق‌تعالی میلرزید پس آن دود در هوا بود حقتعالی آنرا هفت پاره کرد پس از هر پاره آسمانی بیافرید بقدرت خود معلق و بی طناب وستون‌بر زبر یکدیگر بداشت وسطبری هرآسمان را پانصد سال راه قرار داد ، پس کفی که بر روی آب بود بهفت پاره گردانید و از هرپاره زمینی آفرید و در زیر یکدیگر بداشت و فاصلهٔ هرزمین را پانصد سال راه قرار داد **(اولم یرالذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقاً ففتقناهما وجعلنا من‌الماء کل‌شیء حی افلا یؤمنون)**

چون آن هفت طبقه زمین را خلق کرد پس‌فرشته‌ئی‌را آفرید و آنرا فرمود

تا نزد هفت طبقه زمین اندر آمد و بر گردن‌خویش گرفت بازوئی ازمشرق وبازوئی از مغرب و چنان دارد تا روزقیامت پس پای آن فرشته در هوا معلق بود بعد از آن حقتعالی یاقوتی خلق نمود اندر جنات فردوس و فرمود آن یاقوت را در زیر پای فرشته نهادند تا برآن قرار گیرد اندر هوا بماند .

پس حقتعالی گاوی بیافرید درجنات فردوس و آن گاو را چندین‌هزاردست و پاست وبزرگی آن چندان است که شاخهای آن ازهفت آسمان گذشته است‌پس حقتعالی فرمود آن‌یاقوت را بردوشاخ آن‌گاو قرار دادند تا یاقوت برگاو قرار گرفت وبزرگی‌آن یاقوت پانصد سال‌راه است پس آن‌گاو بقدرت خدا معلق در هوا بماند پس حقتعالی کم کم اورا بر پشت ماهی نهاد تا قرار گرفت و این ماهی آنستکه حقتعالی‌درقرآن مجیدیاد کرده است.

درکتب پیشینیان آورده‌اند که روزی حضرت عیسی «ع» دعا کرد و گفت: الها معبودا پادشاها پروردگارا مرا آرزو است که آن ماهی که تمام‌عالم بر پشت اوست به‌بینم ؟ ندا آمد از واجب‌الوجود که ای عیسی بکنار دریا رو تا صنایع ما را تماشاکنی؛ پس آنحضرت برلب دریا آمد و منتظر بود که صنع حق تعالی چگونه مشاهده کند؛ پس دید ماهی‌سر از دریا برآورد مانندکوهی‌وبتعجیل هرچه تمامتر روبآسمان روان شده میرفت و هر چند که عیسی ازچپ و راست نظر میکرد بهیچوجه پهنای اورا نمیدید؛ مدت پانزده روز آنحضرت درکنار دریا بود و آن ماهی چون‌باد صرصر بسوی آسمان میرفت؛

پس عیسی«ع» درتعجب ماند وعرض کرد پروردگارا این‌ماهی آنستکه تمام عالم بربشت اوست ؟ ندا ازحضرت‌عزت‌آمدکه یا عیسی بدان وآگاه باش‌که آن ماهی‌که عالم‌بربشت اوست هرروز هفتاد هزار ازاین‌ماهی طعمهٔ اوست؛ عیسی«ع» از این قدرت بتعجب در آمد و بیهوش شد و چون بهوش آمد این کلمات بر زبانش جاری شد:

سبحان‌الملك الجبار سبحان الواحد القهار

درقدرت حق‌نظاره‌کردن چه خوش‌است   وز مردم بدکناره کردن چه‌خوش‌است
هر دل که در او مهر الهی نبود   آندل بهزار پاره کردن چه خوش‌است

برگردیم برسرسخن- پس آن ماهی که تمام عالم بربشت او نهادندسر از جانب دیگر برآورده و دم از جانب دیگر و از آسمانها و زمینها گذشته واندر زیر عرش‌دم را حلقه کرده وچون کم کم بر پشت آن قرار داد ماهی عاجز بماند پس حقتعالی فرمان داد تا بر روی آب مسکن گیرد پس آن را خدای

تعالی نگاه میدارد تا روز قیامت تعالی و تقدس

بیت

آنجا که کمال کبریای تو بود   عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود   هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

باب سوم - درصفت آسمانها

از حضرت رسول ص برسیدند یا رسول‌الله خبر کن ما را که این هفت آسمانی که حقتعالی آفرید هر کدام راچه نام کرد ودرهر آسمانی چگونه فرشتگان و طاعت وعبادت ایشان چیست و چه تسبیح میکنند وبزرك و مهتر ایشانرا چه نام است؟ بفرما تا ما را معلوم شود که چگونه است .

حضرت فرمود: بدانید وآگاه باشید که حقتعالی این آسمانها را ازدود آفرید چنانکه در اول یاد کردیم پس آسمان اول را از زبرجد آفرید نام وی (برقیاست) و فرشته های این آسمان جمله تسبیح ایشان این است ودر سجودند : « سبحان ذی الملك و الملکوت » مهتر ایشان فرشته‌ایست نام وی اسمعیل و در این آسمان فرشته ئیست که آن را رعد خوانند وموکل‌است بر ابر وبارانها.

آسمان دوم ازنقرهٔ خام است ونام وی (اقلوم) وفرشتگان این آسمان‌جمله در سجودند و در رکوع ذکر ایشان این است«**سبحان‌ذی العز والجبروت**» و مهتر ایشان فرشته‌ئیست که نام وی‌حبیب‌است ویك‌نیمه‌تن وی‌ازبرف‌بود ویك نیمه ازآتش‌که نه‌آتش‌برف را گدازد ونه برف آتش رانشاند بقدرت حقتعالی وتسبیح او این‌است «**سبحان من‌الف بین‌الثلج والنار کما الف بین العباد**» یعنی‌پاك ومنزه است خدائی که بین آتش وبرف را سازگاری دادچنانکه بین بندگان خود الفت وسازگاری داده. آسمان سوم از یاقوت سرخ و نام آن (کوکائیل) است و آسمان چهارم از زرسفید ونام آن (یاعون) است وفرشتگان این‌آسمان جمله در تمجیدند و تسبیح ایشان این‌است «**سبحان‌الملك‌القدوس ربنا ورب‌الملائکة والروح**» ومهترایشان (موماثیل) است. آسمان پنجم از زرسرخ است ونام آن (دلو) است وفرشتگان وی سر برداشته‌اند و تسبیح آنها این است «**سبحان‌خالق النور سبحان ذیحمده**» ومهتر ایشان فرشته‌ئیست که نام وی (اصطفائیل) است آسمان ششم از زمرد سبز است و فرشتگان آن در تسبیح‌اند و ذکرشان اینست «**سبحان‌الله عدد خلقه و هذا کلماته**» مهترایشان (درداثیل) است .

و در آسمان هفتم فرشتگانی هستند که ایشانرا (کروبیان) خوانند و از

بسیاری عدد ندارند و کسی نداند مگر حقتعالی و هریکی بشکلی دیگرند وهیچ دو تن از ایشان بهم نمانند و هرگز باهم سخن نگویند و نگفته‌اند تا روز قیامت از هیبت حقتعالی واز آنزمان که خداوند آنها را آفریده میگریند واگر آواز گریه وزاری ایشان را خلق زمین بشنوند همه بیکبار بیجان گردند.

حضرت رسول(ص) فرمود آن شب که مرا بمعراج بردند در آسمان هفتم آواز گریهٔ آنها بگوش من رسید پرسیدم ازجبرئیل که این آواز گریه وزاری از کیست که بدین زاری میگریند ومیگویند:

(رباعی)

یا رب بکریمی تو ای حی قدیم — بخشی تو گناه بنده از لطف عمیم
یك نام تو از لطف چو بسم‌الله است — نومید نه‌ایم هم ز رحمن و رحیم

روایت است ازعبدالله عباس که ازحضرت رسول(ص) شنیدم که فرمود چون خداوند جل و جلاله این هفت آسمان را از دود آفرید و بر زبر یکدیگر بداشت وهرزمینی را که بیافرید سطبری هریك پانصد سال راه و در میان هر زمین وآسمان پانصد سال راه مسافت است و درآسمان هفتم دریائی آفرید معلق بالای آن دریا پانصد سال راه است و در این دریا فرشته‌ایست که بزرگی و بالای او پانصد سال راه است و آب آن دریا نکراد باشد و پیوسته آن ملك تسبیح میگوید و از گناه امت محمد (ص) میگرید و آمرزش و مغفرت از حضرت عزت طلب میکند.

(رباعی)

ای لطف عمیم تو خطا پوش همه — وی حلقهٔ بندگیت در گوش همه
بردار خدا یا ز کرم بار گناه — در روز فروماندگی از دوش همه

باب چهارم. در بیان نام زمین‌ها

از حضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرما را که این هفت زمین که خدای‌تعالی بیافرید هرزمینی راچه نام باشد؟

حضرت فرمود: بدانید و آگاه باشید که زمین اول مسکن آدمیان است و زمین دوم جایگاه باد است که حقتعالی بادهای روی زمین را و بادهای‌مخالف را در آنجا بازداشته وبدان مقدار بدنیا فرستد که خود خواهد وصلاح خلق درآن باشد و قوم عاد را بمقدار سوراخ سوزنی بادرا فرمان داد تاهمه را هلاك‌نمود.

در زمین سوم مخلوقی آفرید که رویهای ایشان بروی آدمیان ماند و

گوشهای ایشان بمانند گوسفندان و هرگز ایشان یکطرفة العین بر خدا عاصی نگشته‌اند و خلاف امر خدا نکرده‌اند تا روز قیامت و نه ثواب باشد ایشان را نه عذاب وهرگاه مارا روز بود آنها را شب بود و آنها را روز بود ما را شبست از بهر آنکه فلك گردان است و آفتاب را میگرداند.

زمین چهارم جایگاه سنك است از کبریت که آنرا نفط خوانند و حقتعالی آنرا آفریده ازبهر افروختن زیرا که زودتر فروزد و بوی گنده‌تر بود

قوله تعالی «**فاتقوا النارالتی وقودها الناس والحجارة**»

یعنی بترسید ازآن وعده که خدای‌تعالی کرده است

روایت است ازحضرت رسول (ص) که فرمود: بدان خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت او است که دردوزخ‌وادی‌هااست‌از کبریت‌ونفت وتف وی‌چنانست که بمقدار سر سوزنی باز شود ودر مشرق مردی ایستاده باشد از تف وی در ساعت بسوزد وخاکستر شود و اگر کوه های روی زمین در وی انداخته شود در ساعت چون موم بگدازد.

آورده‌اند که منصور عمار گوید من وقتی خواستم حج بکنم بکوفه رسیدم شب تاریك بود ازخانه آوازی شنیدم که شخصی‌میگریست ومیگفت پادشاهامعبودا پروردگارا این بدی ها که کرده‌ام وبدین نافرمانیها که بجا آوردم مرادم این بود که چون تو خداوندی را بیازارم ولیکن بنادانی کردم وخطائی از من بوجود آمد اکنون که مرا بفریاد رسد وازعذاب تو که بازدارد؟ اگر مرا برانی بکجا روم که ملك ومملکت تونباشد؟ چون این سخنان را شنیدم این آیه را خواندم «**فاتقوا النار التی و قودها الناس والحجارة**» آنمرد چون این آیه را شنید نالهٔ کرد وبیهوش شد چون بهوش آمد دیگرباره ناله بسیار کرد پس از آن خاموش شد .من در آن خانه را نشان کردم و رفتم بامداد چون ازنماز فارغ شدم برخاستم و بدر آن‌خانه آمدم جنازهٔ را دیدم که برخانه نهاده وپیرزنی می‌نالید ومیگریست ومیگفت وا ولدا ! گفتم ای مادر چه واقع شده؟

گفت دوش فرزند مرا حالتی دست داد و از دار دنیا برفت، گفتم ای زن فرزند توچه کسی بود و چگونه شد مردن او؟ گفت فرزند من پارسا بود و روزه دار و سید زاده و از خاندان نبوت بود ناگاه شخصی بدرخانه فراز آمد و آیتی از تهدید و وعید قرآن بخواند و آن معنی آیت بدانست و در مناجات با قاضی الحاجات بسرخویش زدن گرفت و چندان اضطراب و زاری نمود که درسحرگاه جان بجان آفرین تسلیم نمود

منصور گوید برخویشتن بلرزیدم و باخود گفتم این سیدزاده رامن کشتم و خودم را از آن بیداری حاصل نشد

(رباعی)

یا رب نظر لطف عطا کن همه را — داریم دل خسته دوا کن همه را
هر چند گنهکار و پریشان حالیم — زوار شهید کربلا کن همه را

برگردیم برسر حدیث : در زمین پنجم کژدمانند هر یك مانند شتری و دمهای ایشان چنان تیز و حقتعالی در دم هریك سیصد قدر زهر نهاده که اگر از آن زهر قطرهٔ در دریا بریزند جانوران روی زمین از گند آن بمیرند و نیزدر اینزمین مارانند هریکی چون کوهی روان واین مارها را بیافرید ازجهت عقوبت دوزخیان چون ماران را در دوزخ ببینند همه اندامهای ایشان جدا شود.

زمین ششم جای دوزخیان است پس هر که از دوخیان در دنیا بمیرد جانهای ایشان را آنجا برند وآنرا **سجین** گویند «**کلا ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادریك ماسجین کتاب مرقوم**»

زمین هفتم جایگاه ابلیس علیه اللعنه است و لشگر وی ، آن ملعون تختی نهاده و برآن تخت نشسته و همه لشکر وی دیوند و در پهلوی او سموم دوزخ است و سمت دیگرش زمهریر دوزخ است و هر که از لشکر وی شرانگیزتر و فسادش بیشتر است نزد ابلیس مقبول‌تر است ـ انس بن مالك گوید زمین اول را نام (اودیعا) است ودوم (نسبطا) سوم (ثمصحا) چهارم (عربیا) پنجم را نام (ماسکه) است و زمین ششم (اولیا) است وزمین هفتم را نام (ثری) است

باب پنجم ـ در وصف آفرینش بهشت

از حضرت رسول ص پرسیدند : یا رسول‌الله خبر ده ما را که خدای تعالی بهشت را از چه چیز آفریده است و چند بهشت است وهر بهشتی را چه نام باشد ودر کجاست؟ فرمود: بدانید که حقتعالی بهشت را از نور آفریده است و هشت بهشت است در زیر یکدیگر و بهشت در آسمانست و از همه برتر فردوس اعلا است و هر بهشتی را نامیست نام بهشت اول (دارالسلام) و دوم (دارالقرار) سوم (دارالخلد) چهارم (جنة الماوی) پنجم (جنات عدن) ششم (جنات النعیم) هفتم (جنات) و نام هشتم (فردوس) است، هر بهشتی را حقتعالی از گوهری آفریده است ـ وهب بن منبه گوید که دارالسلام از یاقوت سرخ است و

جنات فردوس را از نور آفریده وجنات النعیم را از زمرد آفریده و جنات عدن را از زبرجد آفریده و هر بهشتی را دری آفریده است از زبرجد و زمرد و پهنای هر دری چندان بود از مشرق تا مغرب و بر هر دری نوشته است « **انالااعذب من قال لا اله الا الله علی ولی الله** » یعنی منم آنخدائی که جز من خدائی نیست پس هر که مرا بشناخت و بمن گروید من که خداوند اویم او را عذاب نمی کنم

(بیت)

ای لطف تو دستگیر هر خود رائی — وی عفو تو پرده پوش هر رسوائی
بخشای بر آنکسی که اندر همه عمر — جز در گه تو هیچ ندارد جائی

باب ششم ـ درصفت آفرینش دوزخ

ازحضرت رسول ص پرسیدند یا رسول‌الله خبرده ما را که خدای تعالی دوزخ را ازچه آفریده است وچند دوزخست ودر هر دوزخ چه کسانند و کدام جماعت را در آنجا اندازند و دوزخ امروز درکجاست؟

آنحضرت فرمود: بدانید که خدای عزوجل دوزخ را از خشم خود آفریده وآن درزمین هفتم است و از زیر یکدیگراست ومیان هر دوزخی پانصد سال راه است وهریکی از دیگری هفتاد بار سوزان تر است و اما درك زیرین را اسفل خوانند ودر آن منافقان باشند ، قوله تعالی « **ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار** » ، درك دوم (حطمه) است فرعون و لشگرش با آنانکه دعوی خدائی بر بندگان حقتعالی کرده باشند در آنجا میباشند قوله تعالی «**وماادریك ماالحطمه**» درك سوم را (سقر) خوانند و چهارم را (لظی) خوانند و دراین مغاك یهود باشند قوله تعالی «**کلا انها لظی نزاعة للشوی**» و درك پنجم را (غی) خوانند و جای ترسایان است قوله تعالی « **فسوف یلقون غیا** » و درك ششم را (سعیر) خوانند و درآنجا صائبان باشند که همکیش ترسایانند قوله تعالی « **و یصلون سعیرا** » و درك هفتم را جهنم (خوانند) ودر آن عاصیان امت من باشند که بی توبه از دنیا بیرون روند قوله تعالی (**و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم**) وچون ایشان را بقدر گناه عقوبت کنند بعد ازآن برحمت حقتعالی بشفاعت من وبمحبت علی ویازده فرزند معصوم اوایشان را از دوزخ بیرون آورند وبهشت عنبر سرشت در آورند

(بیت)

نماند بعصیان کسی در گرو — که دارد چنین سیدی پیشرو

جهنم از همه سهلتر و آسان تر است و با وجود همه آسانی هفتاد هزار

وادی آتشین است و در هر وادی هفتاد هزار نوع عذابست که در عذاب هیچیك بدیگری نماند. پس ملکا بادشاها بکه غیر از تو التجا بریم با وجود این همه عصیان و نافرمانی که عمررا صرف بیهوده کردیم وندانستیم بخود ظلم کردیم وقتی خبردار شدیم که کار ازدست رفته:

گهنکارم و رفته کار زدست	کرم نیست طاعت امید تو هست

بیچاره غافلی که خودرادر چنین مهلکه اندازد که با وجوداین دوزخی که‌از همه بدتر است و ازهمه سبکتر که اگر بقدر سرسوزنی بازکنند یك چشم همزدن تمام عالم را بسوزاند! وای برعاصیان « نعوذبالله من‌غضب‌الله » بارالها معبودا قادرا آفریدگارا رحیما بحق آن کسانیکه بدرگاه تو مقربند و رستکار که ما گهنکاران را بالطاف بی‌نهایت خود رستگاری بخش (بیت)

گر تو نبخشی چکنم های های	ورتو بگیری چکنم وای وای

وبهشت عنبرسرشت را روزی همهٔ امت محمد (ص) گردان بحق محمد و آل طیبین ومعصومین او صلوات الله علیهم اجمعین (بیت

یارب زکرم برمن درویش‌نکر	وزمحتشمان برمن دلریش‌نکر
هرچند نیم لایق لطف و کرمت	برمن منگربر کرم خویش‌نکر

باب‌هفتم- در صفت کسانیکه حقتعالی در زیر عرش آفریده است

عبدالله عباس گوید که ازحضرت رسول(ص) پرسیدند از چیزهائیکه حقتعالی در زیرعرش آفریده است؟ فرمود: عمودی آفریده مثال‌ستونی ازنور و برسرآن عمود قبهٔ آفریده مثال خروسی و سر وی در زیرعرش است وپایش درهفتم زمین است و سر وی ازیاقوت سرخست وچشمش از گوهر و گردنش از زبرجد وپایش از لعل است ودر وی چهارهزار پر است از عنبرتر وچهارهزار ازکافور و بهر پری سه خط نوشته خطاول **بسم‌الله الرحمن الرحیم**

خط دوم **لااله الا الله محمدرسول‌الله علی ولی‌الله حقاًحقاً**

خط سوم **کل‌شیء هالك الا وجهه له الحکم والیه ترجعون و هو الحی الذی لایموت** و هر روزی که در دنیا بارد از پر وی در و مرجان و مشك و عنبر و کافور میبارد و چون آن مرغ بالها از هم بکشاید و بر یکدیگر زند از هر پری هفتاد هزار الحان برخیزد که تمام درختان بهشت بجنبش وحرکت‌در آیند و شاخها برشاخها زنند و آواز غلغله وشوق و طربی در بهشت افتد چنانکه حوران و رضوان باکیزه سرشت وغلمان و ولدان نازك بدنان وحله بیرهنان کـه

ذکر کردیم سر از دریچه‌ها و کوشکها و منظره‌ها بیرون کنند و در کوشکهای عالی روند وسر از غرفها بدر آورند ویکدیگر را مژده‌داده شادی ونشاط‌کنند وگفته‌اند اگر حوری انگشت خود را در دنیا فرو گذارد نور آفتاب وماه رافرو نشاند از غایت حسن وجمالیکه صانع ذوالمن جل جلاله بایشان کرامت فرموده و این‌حوران با یکدیگر گویند وقت نماز آمدکه شوهران ما در دنیا بنماز وعبادت مشغول شوند وفریضه ایزد تعالی بجا آورند وچون این مرغ برها بجنباند آن قبه بجنبش درآید ندا آید ازحضرت عزت که ای مرغ ترا چه‌بوده است واین‌حرکت‌و آواز نالهٔ تو از چیست آنمرغ گوید ملکا ومعبودا بادشاها تو دانی که بندگان تو بنمازند و ازسرسوز ونیازبعبادت تومشغولند وفریضهٔ تو که خداوندی بجای‌آورند ندا آید ازحضرت‌واجب‌الوجود که واجب گردانیدم برخود که هرروزپنج باربرحمت خود نظر بر ایشان کنم بس‌هربندهٔ که یکبار ایزدتعالی نظرمرحمت بر او اندازد آتش دوزخ بر او حرام گردد بس اگر هر روزی پنج بار نظر مرحمت بر تو اندازد؛ ای بندهٔ عاصی ترا چه دارد که بنمازکاهلی کنی بس از کردهٔ خود پشیمان شو وبکو:

(بیت)

یارب بفضل خویش دلشادم کن	کشتم ز گنه خراب آبادم کن
بکریختم از درگه تو یك چندی	بد کردم و آمدم تو آزادم کن

باب هشتم - در صفت درخت طوبی

ازحضرت رسول(ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبر کن مارا که کوثر چیست و طوبی چیست؟

آنحضرت فرمود: بدانید و آگاه باشید که کوثر اندر بهشت است که‌خدای تعالی آفریده و اورا ازبهرمن و وصی و برادر و ابن‌عم و داماد من امیرالمؤمنین امام المتقین علی بن ابیطالب ویازده فرزند معصوم و مطهر او و برای محبان و دوستان وشیعیان او آفریده قوله تعالی « **انا اعطیناك الکوثر** »

بس فرمود بهنای آن حوض سیصد فرسنك است و آب وی از زیر عرش میآید وبفردوس اعلامیرود و بتیزی چنان رود که تیری ازکمان‌سخت بیرون رود و هرجا برسد ترنکند واگر کسی دروی افتدغرق نشود وآب وی سفیدتر ازشیراست وشیرین‌تر از عسل است و خوشبوتر ازمشك است.

هر کس یك شربت از آن بخورد هر گز گرسنه نشود و تشنه نگردد و

هرگز نمیرد و جاوید در بهشت باشد و کنارهای آن حوض از زر سرخ و عرق آن مشك وعنبر و زعفرانست وسنگریزه های وی در و مرجانست و درآن‌مرغها است هر یك چون شتری و در اطرافش قدحها است بعدد ستارگان آسمان و چون روز قیامت شود و خلق اولین و آخرین بعرصات‌آیند پس پیغمبر ما امتان خودرا از آن حوض آب دهد ـ رسولخدا ص) فرمود اول کسیکه از حوض کوثر آب خورد دوستان و محبان امیرالمؤمنین (ع) باشند ودرویشان امت من باشند و آن گرد آلودگان که در دنیا بچشم خلق خوار بوده‌اند و نزد خدای تعالی قدر و منزلت یافته اند. اما درخت طوبی که حقتعالی آفریده است اندربهشت و منزلگاه پیغمبران است آن درخت زرین و بزرگی وی چندانست که اگر مرغ تیز پری هزار سال پرواز کند ازشاخی بشاخی نرسد و در هرشاخی فرشته ایست و کارآن فرشته اینست که تسبیح و تمجید حقتعالی کند و صلوات برآل من بفرستد او از برای دوستان و محبان اهلبیت استغفار کند تا روز قیامت

بدانید چنانکه آفتاب در دنیا طلوع کند از همه جا تابانست و تمام اشیاء از نورش فیض یابد درخت طوبی نیز در بهشت چنانست یعنی در هیچ کوشکی و منظری و خانه وقصری نباشد که از آن شاخی و برگی نباشد و در زیر آن مرغزاری است که زمینش یاقوت سرخست و گیاهش زعفران و در وی دو چشمه یکی کافور و یکی سلسبیل ووقتی بهشتیان در بهشت آیند و دیدار یکدیگر را بینند فرشتگان بیایند بامرکبان که زین‌ولجام ایشان از نور باشد وگویند که حق تعالی میفرماید ای بندگان موحدین بمهمانی من آئید پس مؤمنان بر آن مرکبان سوار شوند پس آن مرکبان در هوا پرند ومؤمنان را همی برند وگل‌و نور از ایشان میباشد و در بهشت جایگاهی هست که‌آنرا (سوق الجنة) گویندو مهمانی آنحضرت مؤمنان رادر آن جایگاه باشد، پس مهمانی بخواند و شربت وشراب محبت بنوشند وسلام باریتعالی بشنوند وشادگردند و خرم شوند و هریك بمقام و منزل خود بازگردند و باحوران دمساز باشند « اللهم ارزق بفضلك و کرمك یا ارحم الراحمین »

(بیت)

روزیکه ز تو سلام باشدمارا — آنروز فلك غلام باشد مارا
از تو نکنم توقع پرسیدن — کاندیشهٔ نا تمام باشد مارا

باب نهم - در صفت ترازوی قیامت

ازحضرت رسول(ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبر ده ما راکه صفت ترازوی چگونه است؟ آنحضرت فرمود: بدانید که ترازوی روزقیامت آنستکه حقتعالی در کلام مجید میفرماید « **و الوزن یومئذالحق فمن‌ثقلت موازینه فاولئك‌هم المفلحون**» و ترازوی قیامت بدست میکائیل بود یك کفه از نور ویکی ازظلمت آن کفه که از نور بود طاعت خلقان بدان‌سنجند وآن که‌ازظلمت بود گناه‌خلقان و معصیت ایشان بدان سنجند وعمود آن‌ترازوی ازمشرق است تامغرب وهرکسی را بیاورند ودرپیش ترازو بازدارند همه طاعتهای وی بیاورند ودرآن کفه نور نهند و گناهان او رادر کفهٔ ظلمت نهند و بر کشند تا کدام گرانتر آید هر که را اطاعت بمقدار سپندی زیاده آید درحال فرشتهٔ بزیر عرش مجید آواز دهد وگوید که نیکبخت گشت فلان بن فلان که هرگز بدبخت نگردد و بروایت دیگرچنانست که در روز قیامت هرکسی باحوال خود مشغولست و فرو مانده و هیچکس را از یکدیگر خبر نبود تا غایتی که مادر سوی فرزند نظر نکند و فرزند سوی مادر وپدر پس هر که را ترازو نعوذبالله گناه‌گران آید آن‌بنده بحسرت وندامت سر درپیش اندازد ودیگر فرشتگان در آن وقت برآنها نویسند چنانچه از هول وبیم همه خلق بزانو درآیند و حضرت رسول(ص) فرمود بندهٔ باشد اورا بیاورند ودر پیش میزان باشد وهمهٔ نامهای معصیت و گناه بیاورند و در کفهٔ ظلمت نهند و هیچ طاعت نباشد که اورا در آن پله نور نهند چون بنده از آن‌همه معصیت و گناه چند مرتبه نومیدشود وحسرت وندامت خورد وگریان ونالان باشد ناگاه از نهایت لطف خدا پاره‌کاغذی پران بیاید ودر کفهٔ طاعت نشیند واز گناه گران تر آید پس ندا آید از حق تعالی که بندهٔ مرا ببهشت برید و تاج عزت و کرامت بر سر وی گذارید جملهٔ خلق عرصات عجب مانند و گویند این پارهٔ کاغذ چه بود بدین خوردی که تمامی گناهان او را سبك‌گردانید پس خواهند که بدانند در آن پاره چه نوشته است و این چه کاربوده از او بوجود آمده که بدین گرانی است پس نگاه‌کنند و بینند دو کلمه نوشته یکی آن‌که روزی گرسنه‌ای باو رسید و اورا طعام داد وسیرگردانید و دیگر این بنده دردمر خود یکبار این

کلمات را گفته که «لااله‌الاالله محمد رسول‌الله علی‌ولی‌الله حقاًحقا» پس ندا آمد که هر که‌خدای خود را بشناخت وبرسول وی اقرار آورد‌ولی‌و وصی‌او را بواجبی معرفت رسانید من که خداوند اویم عذاب اونکنم کریما رحیما پروردگارا کرم وعفوولطف صفت‌تست وما بندگان خاکسار وبد کردار و ضایع روزگارتوایم

« رباعی »

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از زهره خورشید نشد

باب دهم - درصفت صراط و گذشتن از آن

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که صراط چیست و صفت آن چگونه باشد (جواب) آنحضرت فرمود بدانید که صراط مانند پلی است که برروی دوزخ کشیده است وآن چنان بود که خداوند جل‌جلاله دوزخ را بیافرید در زمین هفتم و از پیش وی فرشتگان هفت آسمان بخروش آمدند پس‌ایزدتعالی بقدرت خودماری آفرید نام اوراغاشیه نهاد وبزرگی‌وی را کسی‌نداند بجزخدای تعالی چنانچه سر وی زیرهفتم زمین است ودم وی زیرعرش است پس ایزد تعالی مار را فرمان دادتا دوزخ را بدهان خود فرو برد وسه هزار سال لب‌برلب نهاده فرازنکرد آنگه مناجات کرد با حقتعالی و گفت ملکا پادشاها پروردگارا مرا دستوری ده تایك دم بزنم ایزدتعالی با وی‌عتاب کرد بدان گستاخی و مالك دوزخ را امر کرد تا اورا ادب کند پس در دست او تازیانه هست که بزرگی آنرا کسی بجز خدای نداند چون‌مالك خواست غاشیه را ادب کند پس از بیم مالك غاشیه سربرآورد تا بخدا بنالد ناگاه چشمش برساق عرش افتاد دید که نام محمد وعلی وفاطمه وحسن و حسین علیهم‌السلام با نام ایزدتعالی برساق عرش نوشته است بدانستکه ایشان گرامی‌ترین خلقانند گفت‌خداوندا بحق محمدو آل‌محمد که این گناه را ازمن‌بگذر درحال فرمان آمد ای مالك دست از وی بدار که او شفیعان بزرگراشفیع گردانید پس‌ما که خدای اوئیم از گناه او در گذشتیم‌ودستوری دادیم که سالی دو نوبت دم زند یکی درمحل‌سرما ویکی درمحل گرما وحال آن سموم که در تابستانست‌دم گرم و آن زمهریر که در زمستانست دم سرد وی است پس چون روز قیامت شود خلایق جمع شوند و حسابها کنند مر غاشیه را فرمان آید تا دهان‌باز کند ودوزخ را بصحرا آورد آنگه ازموی سبیل وی یکی از لب زیرین ویکی‌ازلب‌بالا بازکشند وخلق را بفرمایند که بر آنجا بگذرند و

این صراط است که شنیدی و بر وی عقبهاست قوله‌تعالی «فلااقتحم» العقبه‌درازی او سه هزارسال راه است پس هزارسال‌بالا روند و هزارسال هموار وهزارسال نشیب روند صراط از موی باریکتر است و از شمشیر تیز تر و فرشتگان ایستاده باشند وقلابها گرفته و کافران و منافقان را میربایند و در درك اسفل میاندازند و حضرت رسول(ص) درگوشه صراط ایستاده ومیگوید « **اللهم سلم اللهم‌سلم** » و آنروز با هول و هیبت هر کسی از بهر خود رستگاری خواهد و چنان بود که فرزندان از پدران و مادران بالعکس ایشان از آنها گریزان باشند از هیبت و سطوت آنروز حضرت رسول(ص) رستگاری امت خواهد زهی شفقت او بر امتان خود « نماند بعصیان کسی درگرو که دارد چنین سیدی پیشرو» بعد از آن‌خلایق ازصراط بگذرند پس هر کس بقدر طاعت خود هرچند طاعت و عبادت وی بیشتر باشد زود گذرد وتفاوت هر کسی در گذشتن صراط پس گروهی چون برق لامع گذرند و عده‌ای چون باد صرصر و جمعی چون اسب تازی و گروهی چون اسب کاهل و گروهی چون مردم پیاده و عده‌ای چون اشتر سواره و جمعی چون کشتی که بر روی آب برود و عده‌ای چون بیمار افتان وخیزان و گروهی بزانو همی روند و گروهی بشکم همی غلطند چون شکم آنها بسوزد بدستها بیاویزند و چون دستهای ایشان بسوزد بیاویزند و بدین خواری بدوزخ افتند و بسوزند وآن گروه که مؤمنان و موحدانند و محبان اهل بیت باشند مستوجب دوزخ نباشند و رفتار ایشان را کس نبیند وعده‌ای یکماه بگذرند عده‌ای یکسال عدهٔ پانصدسال عده‌ای هزار سال پس اندك روزی باشند از روز آنجهان زیرا که درازی روز قیامت پنجاه هزار سال‌است قوله تعالی «**تعرج الملائكة والروح فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة** » الی آخرالایه - روایتست از انس بن مالك که از پیغمبر(ص) شنیدم که فرمودند که بندهٔ باشد که چون آن بنده از طراط بگذرد و بدان جانب صراط رسد بایستد وبدوزخ نگاه کند وفزع وزاری دوزخیان بیند که سوزند و واویلا واحسرتا گویند و چون عقوبت آنها را مشاهده کند گویدپاکست آن خداوندی که مرا از این دوزخ نجات داد که روی من از گرمی دوزخ نسوزد من بهمین راضی شدم وقبول کردم که از این بیشتر چیزی نخواهم پس ندا آید که ای بنده بهمین راضی شدی و همینقدر بسند کردی که روح ترا از دوزخ بگردانم آن بنده عهد کندو سوگند خورد که بیش از این نخواهم آنگه ایزد تعالی روی او را از دوزخ بگرداند که نگاه کند درختها بیند سبز وخرم شاخها بار کرده با

برك وشكوفه درزیر درخت سایه‌ئی بود دلكش وفرحناك و جای لطیف و فرحناك گوید خداوندا پادشاها پروردگارا مرا در سایهٔ درختان اگر در ساعتی امر و حكم فرمائی تا آرام گیرم و قرار كنم و آسایش نمایم ازكرم ولطف تو غریب نباشد خطاب عزت در رسد كه ای بنده نه توعهد كردی وسوگند خوردی كه بیشتر از این نمیخواهم گاهی روی تورا از دوزخ بگردانم اكنون سایهٔ درخت میخواهی و زیادی طلب میكنی بار دیگر عهد كند وسوگند خورد كه خداوندا پیش از این سایه درخت چیزی دیگرنخواهم پس ایزد تعالی فرماید تا آن بنده را در زیر آن درخت برند و او را در سایهٔ درختان بنشانند چون آن بنده در سایهٔ درختان بنشیند و ساعتی بر آساید پس نظر كند بسوی بهشت و چشمش بر آن نعم الوان و حوران آید و آن كوشكها و منظرها وغرفها بیند و آن آبهای روان در پائین آن قصرهای عالی و آواز مرغان خوش الحان بر آن درختان شنود دلش میل كند پس بصدهزار ذوق آرزومند بهشت گردیده و گوید پروردگارا پادشاهامرا دستوری ده تا ببهشت روم و تماشای بهشت كنم بعد از آن بیرون آیم بازخطاب عزت در رسد و گوید ای‌بنده چندبار عهد كردی وسوگند خوردی و بازعهدشكستی آن بنده گوید الها توبه كردم كه دیگر توبه نشكنم و از عهد بیرون نروم پس فرمان حق در رسد كه ای بنده بهشت رو و ازچپ و راست نگاه كند بهشت را ببیند نعمت های الوان و میوه‌های گونا گون و حوران عنبر سرشت و رضوان پاكیزه سرشت بر كوشكها نشسته و از منظرها و دریچه ها و غرفه ها سر بیرون كرده واله و حیران بماند وهیچ سخن نتوان گفت فرمان آید كه ای بندهٔ من چه شد تراكه خاموش شدی؟ آن بنده گوید پادشاها تودانائی و عالم السر و الخفیاتی من چندبار عهد كردم وشكستم اكنون این نعمتهای گوناگون می‌بینم و آرزوی آن میكنم اما شرم می‌دارم كه باز ازحضرت تو دادخواهی كنم و ازبهر آن خاموش شده‌ام پس‌فرمان آید ازحضرت اكرم الاكرمین كه ای بندهٔ پسندیدهٔ من بدان قدر نعمت‌هائی كه در دنیا آفریده‌ام بتودهم پسند تو آید. بنده گوید كه بارخدایا پسند كردم چنان قدر كه تو خداوندی را سزد بمن دهی آنگه فرشتگان را فرمان آید گوید كه بیاورید از آن حلهای بهشت و در وی پوشانید و تاج عزت برسر وی نهید و وی را بر براق سوار كنید و باولین كوشكی برسانید و بجایگاه خودش فرود آید پس بنده را بدانچه فرمان شده باشد حلها پوشانند و بر براق سوار كنند و باولین كوشكی برسانند چنان بزرك بود كه از گوشه تا گوشهٔ دیگرشش هزارساله راه باشد **فتبارك الله احسن الخالقین** واین كرامت و

منزلت كه یافت بجهت دوستی و محبت امیرالمؤمنین و تبرا نمودن ازدشمنان آن سرور بود و یقین بدان كه بی تولا ومحبت آنحضرت و اولاد طاهرینش علیه و علیهم‌السلام اگر هزارسال عبادت كنی وطاعت بجا آوری جمله هباء منثور شود و بدرگاه رب‌العزت قبول نیابد

(بیت)

گر جمله عملهای بود حاصل تو — وزچرخ برین بر گذرد منزل تو

چون مهر علی نباشد اندردل‌تو — مسكین تو و كرده‌های بیحاصل‌تو

بی ولای علی بحق خدای — ننهد در بهشت آدم پای

باب هفتم - در صفت - عرش و كرسی

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدندیا رسول‌الله خبر كن ما را كه خدای تبارك و تعالی عرش و كرسی را ازچه آفریده است و بزرگی‌او چند است

جواب آنحضرت فرمود كه بدانید كه خداوند عرش و كرسی را از نور آفریده و بزرگی آن چندان است كه هفت آسمان و هفت زمین در پیش كرسی چندانست كه دانه ارزنی در بیابان بیندازند از عبدالله عباس روایت است كه حضرت رسول خدا (ص) فرمود كه خدای تعالی فرشتهٔ آفریده ونام وی قرقائیل است بر وی‌چهار صدبال است وبرهر بالی هیجده هزار پر است ازعنبرتر و هیجده هزار از كافور خشك وقتی درخاطر آن فرشته بگذشت كه كاش بدانستمی كه بزرگی عرش چند است فرمان آمد از حضرت عزت كه ای قرقائیل برخیز وبكرانه عرش اندر آی وپریدن گیر پس قرقائیل بفرمان رب جلیل بدان عظمت و بزرگی واز برای‌پری تا پری دیگر پانصد ساله راه برخاست و پریدن آغاز كرد پس هربالی‌میزد پانصد سال راه میرفت بدین قیاس هزار سال پرید پس مانده شد بایستاد و ساعتی بیاسود پس خدای تعالی او را قوت داد فرمود كه ای قرقائیل برخیز و پریدن گیر پس برخاست و پریدن آغاز كرد وسی هزار سال دیگر پرید دیگر باره فرو ماند و بایستاد و گفت الهی عاجز شدم وكوفتناك گردیدم و هنوز بزرگی عرش مانده استفرمان‌آمد كه ای قرقائیل چشم بازكن ونگر تا چه مقدارپریدهٔ قرقائیل چون‌نیك نظر كرد ازآن قائمه عرش كه پرواز كرده بود بقائمه دیگر نرسیده بود متحیر گشت و بعجزاقرار كرد ازحضرت رب‌العزت خطاب آمد كه ای قرقائیل‌بعظمت وبزرگی خودم سوگند كه اگر تاروزقیامت میپریدی تا بساق عرش نمیرسیدی‌زهی بزرگی وعظمت تعالی كبریاؤه وعظم سلطانه وجل برهانه

باب دوازدهم ـ در صفت عرش

سؤال از حضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرده ما را که خدای تعالی عرش را برچه چیز نهاده **جواب** آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی فرشتگان چند آفریده است که هیچکس به نزد خدای تعالی از ایشان گرامی‌تر نیست و اول کسیکه خدای تعالی آفریده از فرشتگان ایشانند و این جمله حاملان عرشند وچهار فرشته‌اند هر کدام چهاردست یکی از پیش و یکی ازعقب ویکی از چپ و یکی از راست و سرهای آن فرشتگان درزیر عرش است و پاهای ایشان در زیر هفتم زمین است و ایشان سرها بزیر افکنده‌اند وعرش بدین عظمت را بگردن خویش افکنده و در کتاب پیشینیان آورده‌اند که از آنجا که سرهای آنها است تا آنجا که قدمهای ایشان است دویست وهفتاد هزارسال راه است وحقتعالی ایشان را آفریده است فرموده که هر بامداد وشبانگاه بسلام ایشان روند و از آن وقت که خدای تعالی‌خلق فرموده بجا میآورند ویکی آنکه گناه امت محمد را ازحضرت عزت عذر میخواهند واین کرامت وحرمت وشرف پیغمبرماست قوله تعالی «**الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمده ویستغفرون**» الی آخرالایه قدرت وبزرگی‌خدای راست جل‌جلاله ولطف وکرم همه اورا تعالی‌شانه

باب سیزدهم ـ در صفت پیغمبران

سؤال از حضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرکن ما را که خدای‌تعالی درروی زمین چند پیغمبر فرستاده و کتاب های پیغمبران چند بوده و هر کتابی بچه وقت آمد **جواب** آنحضرت فرمود که خدای عزوجل صد وبیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده و از ایشان سیصدو سیزده پیغمبر مرسلند و دیگر پیغمبران بودند و هرپیغمبررا نبی خوانند و آنکه مرسل بود رسول گویند مرسل آن بود که جبرئیل نزد ایشان آمده بود و مشافهه با ایشان سخن گفته بود و بیشترین ایشان آنان بودند که جبرئیل بدیشان نیامده وایشان درخواب دیدند وحی را چنانکه همچنین کنید و از میان ایشان سیصد و سیزده که مرسل بودند بیست و هشت نفر آنها بر گزیده تر بودند و ایزد تعالی ایشانرا در قرآن یاد کرده است و هیجده تن را در یکجا در سورهٔ انعام یاد فرمود قوله تعالی « **و تلك حجتنا آتیناها ابراهیم علی‌قومه ترفع درجات من نشاء ان ربك‌حکیم علیم و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحاً هدینا من قبل**

من الصالحین و اسمعیل و الیسع و یونس و لوطاً و کلا فضلنا علی العالمین و من آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم ثم اجتبیه ربه فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و این هیجده پیغمبر که یاد کرده نوزدهم آن آدم (ع) بود که فرمود (**ثم اجتباه ربه فتاب علیه الی آخر الایه**) بیستم بر رسول ما ثنا گفت وستایش فرمود قوله تعالی « **و لکن الله یجتبی من رسوله من یشاء** » وهفت‌تن بودند ازایشان که صاحب کتاب بودند و ایزد تعالی ایشانرا کتاب فرستاده بود و آن کتاب‌ها که بپیغمبران آمد جمله در ماه رمضان آمد و اول صحف ابراهیم آمد در اول ماه رمضان بود و بعد از پانصد سال دیگر تورات بموسی آمد و از آن نهصد سال برآمد زبورفرستاده شد بداود ودرسیزدهم ماه رمضان بود وبعد ازسیصدسال دیگر قرآن مجید آمد بحضرت محمد (ص) درپنجم ماه رمضان قوله تعالی (**شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن**) وهیچ پیغمبر نبودبنزدیك خدای تعالی بر گزیده‌تر وگرامیتر از حضرت محمد باشد

باب چهاردهم ـ ملك‌الموت چگونه ملکیست

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که‌ملك الموت چگونه فرشته‌ایست‌اندرآسمان چهارم و جان بندگان خدای تعالی راچگونه بستاند **جواب** فرمود که بدانید که ملك‌الموت فرشته ایست اندر آسمان چهارم و صفت وی آنستکه چون مرا بمعراج بردند در آسمان چهارم فرشتهٔ دیدم باسهم و هیبت بر کرسی نشسته ولوحی‌در آن‌لوح نظرمیکرد و پای وی دریك کنار آسمان و پای دیگر درکنار دیگر آسمان و هر چهار آسمان را در میان دو ران خود گرفته بود پس من از جبرئیل پرسیدم که این کدام فرشته است بدین عظمت و مهابت جبرئیل گفت یا رسول‌الله این عزرائیل‌است ازچپ و راست نظر کند وهیچوقت سر بر نمیدارد پس من در وی نظر کردم آخر جبرئیل گفت یا عزرائیل چرا غافل شدهٔ نمیدانی که این کیست که در هفت آسمان جمله فرشتگان در آرزوی دیدار وی میباشند که دیدار اورا به‌بینند وهزاران سال‌است که انتظار میکشند و امشب بدین جایگه تشریف آورده عزرائیل گفت یا اخا جبرئیل این کیست گفت این سید اولاد آدم ومهترین و بهترین عالم خاتم النبیین و سرور اولیا محمد مصطفی است چون از جبرئیل این بشنید از جای خود بیخود برخاست و مرا کنار گرفت و عذر خواهی نمود و گفت یا رسول‌الله معذورم دار که مشغول

بودم و ندانستم که شمائید پس مرا مژده بسیار داد از حضرت عزت جل جلاله پس من گفتم یا عزرائیل تو در این جا درآسمان چهارم نشستهٔ جان بندگان خدا رادر زمین چگونه میستانی گفت یارسول‌الله اینك درلوح محفوظ نظرمیکنم چون‌اجل‌بندهٔ رسد من از اینجا که باشم بدانم و بردست راست من فرشتگان رحمتند و برطرف چپ من فرشتگان عذاب واین جمله فرمان بردار منند باذن‌الله تعالی چون عمر بنده بریده شد وایام حیات او سرآید من بهیبت بر او نظر کنم همه ایشان ببالین وی روندبا تحفه‌ها و کرامتها اگر بنده صالح باشد جان اورا بخوشی وآسانی بستانند و نام‌آن بنده را ازلوح محفوظ پاك‌کنند وفرشتگان جان وی را همی برند باعلا علیین بمرغزار بهشت پس درآنجا گشت میکند وبحضور وآسایش باشد تا روز قیامت و اگر نعوذبالله بدبخت باشد فرشتگان عذاب بنزدیك‌وی روند باعذابها و غلها و جان اورا ازتن گیرند بسختی ودشواری و بسجین برند بکندهٔ از کنده‌های دوزخ وعذابش میکنند تا روز قیامت

(بیت)

یارب رخ ایمان همه چون مه کن   قول همه لا اله الا الله کن
گوینده لا اله الا الله را   در کار محمد رسول الله کن

باب پانزدهم - در آفرینش نکیر و منکر

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرکن ما را که خدای تعالی منکر و نکیر را چگونه آفریده است و صفت آنها چگونه است

جواب آنحضرت فرمود که نکیرومنکر دو فرشته‌اند که ایزد تعالی‌ایشان را فرموده که چون مرده رادرگور نهند برصورتی که از آن هولناك تر نباشد بیایند و سلام کنند و آتش از چشمهای ایشان بیرون جهد از بدن ایشان آتش بیرون آید و زمین را همی کنند و میبرند وهریکی عمودی بدست گرفته که اگر برکوه زنند کوه را بزمین فرو برند و هامون کنند پس اگر بنده نعوذبالله‌جواب سؤال ایشان نتواندادن عمودآتش بر وی زنند ونعرهٔ زنند همه جانوران بشنوند وهر که آن‌نعره‌بشنود برخودبلرزد وبرآن بنده عاصی‌لعنت کندو**یلعنهم اللاعنون** و چون بنده مؤمن را مرك رسد فرشتگان رحمت نزدیك وی روند با مژده آمرزش و خطیرهای بهشت را بیارایند و در پائین پای آن بنده بایستند و بمهرو شفقت گویند که ای پاکیزه بسوی آمرزش خدای خرام همچنان که قطرهٔ آب‌از سر چیزی بیرون آید جان بنده همچنان بیرون آید بفضل خدای عز و جل و

آن جانرا در حریر می‌پیچند و بوی خوش از آن میآید و بردارند و بروند و بهر آسمانی که رسند درهای آسمان گشوده شود بامر و فرمان حق تعالی و فرشتگان هر آسمانی پرسند که این جان پاکیزه از آن کیست گویند از آن فلان بندهٔ نیکبخت است آنکه گویند الهی چه میفرمائی فرمان آید که بنویسند نام این بنده را در اعلاعلیین و بازبرید جان وی را بزمین که وی را از زمین خلق کردم در روز قیامت وی را از زمین برانگیزانم آنکه فرشتگان جان وی را بزمین برده و بقالب باز برند چنانکه نکیر و منکر از وی سؤال کنند پس از وی پرسند که خدای تو کیست ودین وپیغمبر تو چیست آن بنده الهی گوید که خدای من الله است ودین من اسلام است و پیغمبر من محمد مصطفی(ص) است‌باز گویند چه گوئی درحق‌این‌مرد خدایتعالی او را بشما فرستاده برسولی بنده گوید که وی رسول‌خداست بحق وپیغمبر آخرالزمان است بازگویند که کیست وصی او و نایب او گوید ابن‌عم او حضرت امیرالمؤمنین علی ابن‌ابیطالب (ع) ویازده فرزند او که معصومند وبدرستی و راستی که من بدیشان گرویده‌ام گویند کتاب تو چیست گوید قرآن که کلام خداوند است کتاب منست فرمان آید که راست گفت بنده من وصدیقست او را ببرید حلهای بهشت در وی‌پوشانید ودرهای‌بهشت بروی‌او بگشائید تا پیوسته راحت بیند وبوی خوش بهشت بشنود پس روزنی در قبر وی بازشود وآن بنده را همیشه راحت باشد وآسایش کند و گور بر وی فراخ گردد چنانکه از هیچ جانب چشم او بر گور نیاید آنکه بیاورند نزدیك وی صورتی نورانی‌نیکو روی خوشخوئی و خوشبوی دمسازخوش‌آوازی‌براوسلام کند و گوید مترس دل خوشدار که من با توام تا روز قیامت پس بندهٔ مؤمن گوید که کیستی بدین نیکوئی و خوشخوئی و خوشروئی و نورانی آنصورت گوید که من کردار توام که در دنیا بجا آوردی امروز خدای‌تعالی مرابصورت خوب آفریده ونزدیك توام فرستاده و یار و رفیق و دمساز توام تا روز قیامت پس اگربندهٔ مجرم گناهکار را مرك فرا رسد وفرشتگان عذاب ببالین وی‌آیند و پلاسی آورند و دروی بپوشانند پس ملك‌الموت بیاید و باد زن آتشین‌دردست وی باشد که بروی شاخها و چنگها و خارها باشد گوید بیرون آی ای جان پلید بسوی خشم و پراکندگی از آن‌هیبت وصدا وصلابت جان آن بدبخت از تن وی بگریزد وپراکنده و بدیگر اندامها رود پس ملك‌الموت بادزن آتشین در جان وی زند و کشیدن گیرد همچون نمد ترکرده از تن بیرون کشند بصد خواری و سختی ودشواری بمرتبهٔ که همه رگها و پیوندهای اوازهم بگسلد پس جان‌وی

را از ملك الموت بستانند و در آن پلاس پاره پیچند چون شب سیاه و گندی از جان وی همی آید وجان وی را بسوی آسمان نگذارند برند و درهای آسمان بر وی بسته گردد چنانکه حضرت رسول (ص) فرمود که هرآن بنده که از دنیا کافر رفت و بکتابهای خدای عزوجل منکر گردید هرگز جان وی را نگذارند بآسمان برند و بوی بهشت نشنود تا آنکه بسوراخ سوزن اشتر اندر آید و این از جمله محالات است پس جان بسختی برند وبکندهٔ از کندهای دوزخ وی را عذاب کنند تا روز قیامت آنکه نکیر ومنکر آیند وزمین را همی درآیند و بعد از آن موی و روی او بگیرند و بازنشانند گویند خدای کیست و دین تو چیست گوید ندانم گویند ندانی هرگز پس صدائی فرمان دهد که دروغ گفت دری از دوزخ باز کنند که تمام قبر وی بر آتش شود که گود اورا فراهم گیرد و چنانچه استخوانهای وی ازهم بیرون رود آنکه بیاید بنزدیك وی شخصی سیاه و گنده بوی پس چون او را بیند بترسد و گوید تو کیستی بدین سهمناکی وبیباکی گوید که من آن کردار و گفتار توام که در دار دنیا کردی اکنون همنشین ورفیق توام تا روز قیامت و این وعده است که خدای عزوجل خبرداده بود و پیغمبران فرستاده

(بیت)

خدا یا بعزت که خوارم مکن بذل گه شرمسارم مکن
مرا شرمساری زروی تو بس دگر شرمسارم مکن پیش کس

باب شانزدهم در صفت آفرینش بیت المعمور

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند : یا رسول‌الله خبر کن ما ۱۰ که خدا بیت‌المعمور را از چه آفریده است وصفت وی‌چگونه است **جواب** آنحضرت فرمود که بیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم وخدای تعالی او را در قرآن یاد کرده است قوله تعالی (**والطور وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور**)ورسول (ص) فرمود که بیت‌المعمور چندانست که پانصد سال راه است و وی را چهار در است یکی از یاقوت سرخ و یکی از زبرجد سبز و یکی از زرسرخ ویکی ازنقره خام و برابر خانه کعبه نهادند واندر هر گوشه منارهٔ آفریده از نقره خام و هر روزی هفصد هزار فرشته آن خانه را زیارت میکند و هر آن فرشته که یکبار آنخانه را زیارت کند دیگر نوبت بدو نرسد و نتواند دوباره‌زیارت کنداز بسیاری فرشتگان تاروزقیامت‌وچون روز آدینه شوداندرروی‌زمین مؤذنان بانك

نماز کنند بمسجدهای جامع فرمان آید بحضرت جبرئیل«ع» تا بر بیت‌المعمور آید برآن مناره شود مثال مؤذنان بانك نماز گوید پس آوازی بآسمانها درافتد پس هر چه در آسمان فرشته است همه در بیت‌المعمور جمع آیند پس چون حاضر شوند میکائیل بمنبر شود وآن منبر یاقوت سرخ باشد و خطبه خواند و بر خدای عز و جل ثنا گوید و بر رسول و اولاد او درود و صلوات فرستد و فرود آید از منبر همچنانکه مؤذنان اقامت کنند با جماعت دورکعت نماز بگذارند و ایشان نیز بهمان دستور نماز کنند و سلام باز دهند آنکه میکائیل بر خیزد و گوید ای فرشتگان بشنوید و بدانید که هرآن ثوابی که ایزد تعالی مرا دراین خطبه خواندن دادهمه را درکار امت محمد قربت کردم پس. فرشتگان همه برخیزندو گویند که شما گواه باشید که هرآن ثوابی که حقتعالی ما را اندر این نماز گذاردن کرامت فرموده ما همه را بنماز گذاردن امت محمد«ص» قربت کردیم پس ندا آید از حقتعالی که ای فرشتگان من شما را گواه کردم که هر کس از امت محمد «ص» که نمازآدینه بگذارد و صلوات بر محمد و آل او بفرستد من که خداوندم وی را بیامرزم و بر آباء و اجداد و اخوان و محبان او رحمت کنم آری ای عزیزان لطف او بی‌نهایت است و کرم اوبیشمار.

لطف او لطفی است بیرون از عدد فضل او فضلی‌است بیرون ازشمار
گر بهر موئی زبانی باشدت شکر یك نعمت نکوئی از هزار

باب هفدهم - در صفت کوه‌قاف

سؤال از حضرت رسول ص پرسیدند یا رسول الله خبر کن ما را که کوه قاف چیست و صفت او چگونه است **جواب** آنحضرت فرمود که کوه قاف کرمی است بر گرد جهان کشیده و این دنیا در میان وی افتاده و این کبودی آسمان از شعاع وی است روزی زمین بخداوند جهان بنالید که مرا بیافریدی تا به روی من معصیت کنند و مرا پلید وملوث گردانند از این سبب زمین قرار نمیگرفت پس ایزد تعالی آن کوه را در قرآن یاد کرده است که « **ق والقرآن المجید** » وعبدالله عباس گوید که خدای تعالی از پس کوه قاف زمینی آفریده است که هفت مقابل دنیاست و پرازفرشته است وهرفرشته علمی دارد از نوروبالای هرعلمی چهل‌فرسنك بود و از بسیاری فرشته‌ها چنان بود که اگر سوزنی بیندازند در میان‌ایشان زمین‌نیاید وبرهر علمی نوشته که « **لااله الاالله محمدرسول‌الله علی‌ولی‌الله حقاًحقاً** » وچون شب آدینه بودفرشتگان بپای آن کوه‌جمع شوندو

همه شب دعا وزاری نمایند و گویند بر امت محمد(ص) رحم کن وعذاب گور از ایشان بردار و ایشانرا از عذاب دوزخ ایمن گردان و چون صبح شود ایشان‌شکر گذارند و ایمن شوند بر آنکه آنروز قیامت نخواهد بود پس جمله بیکبار آواز برآورند وگویند ملکا پادشاها پروردگارا بیامرز آن بنده را که در این‌روز غسل کند وبنماز روزجمعه حاضرشود آنکه فرمان رب‌العزت آید که هر آن بنده از امت محمد ص که نماز آدینه کند من که خداوندم تمامی اقوام و اتباع او را بیامرزم واز همه عذابهای خود او را ایمن گردانمو ببهشت جاوید برسانم کیست که ازاین مراد کامجو نخواهد بود.

(بیت)

ای لطف تو در کون ومکان عام همه — جود و کرمت گشته سرانجام همه
آگاه توئی چو از ضمیر همه کس — کام من درمانده ده و کام همه

باب هیجدهم در بیان ویران کردن جهان در آخرالزمان

سؤال از حضرت نبوی ومحمود سرمدی و رسول محمدی (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که خدای عزوجل جهانرا چگونه ویران کند در آخرالزمان **جواب** آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی در قرآن فرموده است **«وان من قریة الانحن مهلکوها قبل یوم القیمة»** یعنی‌شهری‌نیست‌مگر آنکه خداوندتبارك وتعالی پیش از نفخه صور وقیامت بعذابی خراب خواهد کرد وآن خرابی‌جهت آن‌بود که معصیت بسیار کنند وفسادها آشکارشود درمیان خلق پس هرشهری رابعذابی خراب کند اول مدینهٔ رسول را بعذاب گرسنگی خراب کند ومصررا از زلزله خراب کند وعمان را دریا خراب کند وبصره از آسمان آتش ببارد وخراب شود و دمشق را باد خراب کند وروم را صاعقه خراب کند و بسوزاند وموصل را اعرابیان خراب کنند و بغداد را آب دجله خراب کند و ری را دیلمیان خراب کنند و اصفهان را مردی بیاید نام وی عتبه و از بنی سقیف خراب کند ورقه را مردی بیاید از بنی‌جهینه نام وی ناجیه با لشکر بسیار خراب کند طبرستان را کرم در بینی‌ایشان افتد و جگر و دلشان بخورد و بمیرند و نیشابور سنك از آسمان ببارد بر ایشان وهلاك‌شوند و مرو را یکی از بیابان پیدا شود وخراب کند طالقان را باد خراب کند بلخ از درد گلو بمیرند و خراب شود ترمد و جقان را طاعون خراب کند وکشمیر و نخشب را جلجیان خراب کند و سمرقند را مردی بیاید از بنی‌قطان با لشکر بسیار و خرابیهای عظیم کند و بسیار از آن قوم بکشد و بآخر ظفر یابند و خراب کنند افراکند

و طراز را لشکر کافر خراب کند و کاشغر را لشکرهند وبچین و خطا از آسمان عقرب ببارد هریکی مانند سگی، هر که اورا بزند هلاك کند؛ ماوراءالنهر رامردم غزنین خراب کند بعد دجال (لع) بیرون آید برخر خویش سوار و بخدائی دعوی کند پس هر که او را ببیند تابع او شود الا مؤمنان و موحدان و محبان و مسلمانان، عجب تر آنکه هرچه خواهد شود و مردمان به وی فریفته شوند وهمهٔ جهان را گرفته وشهرها را خراب کند مگر مکه ، مدینه ، بیت‌المقدس وطورسینا چون بکوفه رسد مردم آن محبوب وی بیرون آیند پس مردی بود نام او احمد بن عبدالله کوفی پیش آید بجنك ، دجال او را گوید ای احمد مگر دیوانه‌ئی ، که بحرب خدا بیرون آمده‌ئی ؟ گوید ای ملعون خدا کور بود و بر خر نشیند ؟! من هیچ شك نکنم بر کافری‌تو که حضرت رسول(ص)خبرتو را داده است که بآخرالزمان بیرون آئی؛ پس دجال رو بلشگر خود کند و گوید میخواهید او را بکشم و بعد زنده کنم گویند آری پس آن لعین تازیانه‌ئی اشاره کند در حال احمد بمیرد دگر باره بدان تازیانه اشاره کند در حال زنده شود بفرمان حقتعالی و همچنیٔ، میمیراند و زنده میگرداند و بعد از آن هیچ نتواند کرد، پس بسیار حرب کنند و کوفیان از لشکر آن ملعون میکشند تا لشکر دجال عاجز شوند آن لعین گوید بیائید تا بمکه رویم و کوفه خود ازآن ماست پس لشکر آن معلون باز گردند و روی بمکهٔ معظمه نهند؛ چون نماز خفتن شود احمد بن عبدالله نماز بگذارد و با کوفیان رو بمکه آورند پس در راه خوابی بیند که فرشته‌ئی گوید ای احمد برخیز و بتعجیل با کوفیان بمکه برو و اهل مکه را نصرت ده تا آن ملعون ایشانرا نفریبد پس حقتعالی آن فرشته راکه بزمین موکلست فرمان دهد تا رگه‌های زمین را اندرهم کشد ، پس روز که روشن شود احمد باکوفیان بدر مکه رسیده‌باشند چون دجال وی را بیند بحرب وی بیرون آید پس قصد کشتن احمد کند و هرچند حیله کند احمد را نتواند کشت و از حرب وی عاجز آید پس قوم خود را گوید بیائید تا ببیت‌المقدس رویم چون بدر بیت‌المقدس رسند مردمان آنجا بحرب وی بیرون آیند و هیچ نتوانند کرد واز آنجا بازگردند و روی بطور سینا نهند و حرب کنند آنرا نیز نتوانند گرفتن پس دجال گوید بیائید تا بمدینه رویم و چون بمدینه رسند کار بآنها تنك شود عاجز شوند و دعا و زاری کنند پس حقتعالی از حشمت و قرب و منزلت محمد و آل و اولاد او ودعای اهل مدینه فرمان به عیسی«ع» آید بحرب دجال آیدپس فرشتگان اورا برتختی نشانند و بزمین آرند مردمان مدینه شادی کنند پس عیسی «ع» پیش دجال‌آید چون آن لعین عیسی را

باآن جمعیت بینه رو بهزیمت نهد فرمان آید از حق تعالی که ای زمین بگیرش زمین اورا تا زانو گیرد پس عیسی(ع) دررسد و حربه‌ئی بر پشت وی زند چنانکه از پیشش سر بیرون آورد دجال بیفتد وجان بمالك سپارد پس ازآن لعین بقدری خون برود ۱۲ میل راه زمین را ملوث کند آنگاه مسلمانان بیرون آیند و شمشیر بر کافران نهند و همه را بکشند پس هرجا که ازخیل دجال گریخته باشند از آن‌موضع آواز آید لشگر دجال را بکشید که در اینجا هستند و پنهان گشته‌اند آنگاه بعد از آن هرسال چون ماهی گردد وهرماهی چنان هفته‌ئی گردد و هرهفته چنان روزی گردد و روز چنان ساعتی و جهان پر عدل وداد شود پس‌عیسی (ع) زنی از امت محمد(ص) بگیرد و اورا ازآن زن فرزند شود و ۴۰سال درمیان امت محمد (ص) بماند آنگاه روزی عیسی(ع) روی مبارك برسنك صخره نهد و بسجده رود و در سجده باشد که از دنیا رحلت کند بفرمان حق تعالی پس خروش و زلزله از مسلمانان برآید پس وی را غسل دهند و کفن کنند و بر وی نماز کنند و درروضهٔ حضرت رسول(ص) وی را دفن کنند.

حضرت رسول (ص) فرمود خدای عذاب نکند امتی را که اولش من‌باشم و آخرش‌عیسی(ع)وحضرت‌مهدی «ع»، آنگاه بعدازعیسی«ع» بفاصلهٔ هفت روز یأجوج و مأجوج بیرون آیند وهمه جهانیان بگریزند و در مشرق شهرستانی هست آنرا شهرستان درصف گویند و ایشان درآن شهراند و سه ملکند یکی را نام الغم و یکی رانام طایرون‌ویکی‌طولان‌ایشان‌چهارصدهزارقومندوهرقومی‌چنانند که یکی با چهارصد نفر برابری میکنند وآنروز که بیرون آیند اول‌قوم طایرون بیرون آیدبا لشگرخویش ودرآن‌شهررودخانه‌ئیست که ۷ برابر جیحون است پس‌جمله رابخورند بطوریکه هیچ نماند پس دفعهٔ دوم الغم با قوم بیرون‌آید وهرچند آب که در دنیا ترش وشیرین‌باشد بخورند.

دفعهٔ سوم طولان بیرون آید با قوم خود وهرچه روی زمین آب‌تلخ وشور باشد جمله را بخورند وبالای‌ایشان دویست گز باشد و هر کدام که ضعیف‌ترباشد صد من سنك بردارند ویك فرسنك بدوند مانده نشوند و ایشانرا ریش نباشد اما سبیلها دراز باشد چنانکه زنخ ایشانرا بوشد و چشمهای ایشان تنك باشد و گوش های ایشان تا پشت ایشان باشد و چون بخسبند یك گوش در زیر خویش افکنند و یکی خویشتن را بدان بپوشند یعنی یك گوش را زیر انداز خویش نمایند و گوش دیگررا بالا پوش کنند و ایشان مرك خویش را میدانند و از ایشان هر زنی هزار شکم زاید چون عمرشان بسر آید مرد از یك سو

وزن از سوی دیگر بیفتد وجان بمالك دوزخ سپارد واین قوم همه عالم رابگیرند مگرمکه ومدینه وبیت‌المقدس و طورسینا و گفته‌اند که کوفه راهم نتوانند گرفت چون درمدینه رسند مردان مدینه بحرب ایشان بیرون آیند وچون‌کار بدیشان تنك شود بسر تربت حضرت رسول خدا (ص) روند و جمله بیکبار فریاد بر آورند و گویند یأجوج و مأجوج آمده‌اند که شهرما را بگیرند ما را فریاد رس آنگاه از تربت رسول خدا (ص) آواز برآید ای قوم مترسید که خدای تعالی نصرت دهد شما را وایشانرا بشما مسلط نگرداند آنگاه مسلمانان گریه وزاری نمایندحقتعالی جانوری بر ایشان گمارد مانند اشتر گزنده و بدهان و بینی ایشان رود و دل وجگرایشانرا بخورد وبعداز سه روز یکتن ازآنها زنده نماند پس‌دنیا از بوی گند مردارشان پرشود حقتعالی باد را فرمان دهد تا ازمشرق بیرون آید وهمه را غلطان تابدریاهای مغرب فروریزد آنگاه بارانرا فرمان دهد تا چهل‌شبانه روز بیارد واین جهانرا ازلوث آن ناپاکان پاك کند بعد از یکماه حقتعالی دابة الارض را فرمان دهد تا از زمین برآید و روی اوچون نور ماه بود روی اوچون‌آدمیان و گردن وی چون گردن شتر وتن او چون تن مرغان وپای وی‌چون شترو بدست راست وی خاتم سلیمان بود ودردست چپ عصای موسی و همه خلق بر وی گرد آیند و هربنده‌ئی که نیك بود عصا به وی فرو مالد پس روی او سفیدگردد و هر که بدبخت بود خاتم را بر وی مالد روی او سیاه شود وهفت روزچنان ایستاده بود بعدازهفت روز ناپدیدشود بفرمان خدای تعالی.

پس از آن یکدیگر را بنام نخوانند الا هر که روسفید باشد اورا بهشتی خوانند و هر که روسیاه بود دوزخی خوانند آنگاه حقتعالی فرشته ئی را فرمان دهد تا در آسمان بزمین آید و بر آدمیان توجه کند پس فرمان آید از حضرت باری تعالی مر اسرافیل را تا صور در دمد و قیامت بر خیزد و عالم نیست گردد بفرمان خدای‌تعالی.

بیت

ای ذات تو بر کل ممالك مالك   وی گرم روان راه عشقت سالك

من مدح تو از زبان تومیگویم   انت الباقی کل شیء هالك

باب نوزدهم - دربیان صور اسرافیل

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدند: که یا رسول‌الله خبر کن ما را که صور چیست و دمیدن صور چگونه است **جواب** فرمود که بدانید و آگاه باشید صُور هفت شاخ دارد و هر شاخی سه هزار سال راه است چنانکه تمامی بیست و یك هزار سال راه میشود اول‌دمیدن فزع بود دوم دمیدن خلق را بیجان کند ودر دمیدن سوم زلزله در جهان افتد وهمهٔ خلق زنده شوند وآن بانك در آسمانها و زمین افتد و خلق آسمانها و زمین ازآن فزع بیهوش شوند قوله تعالی « **و نفخ فی‌الصور فصعق من فی‌السموات ومن فی الارض الا ماشاءالله**» و این بانك چنین باشد که هرکس بشنود داند که دمی میدمند و اما از آن فزع کوهها و زمینها از جای بر خیزند وچون پشم زده درهوا پران شوند قوله تعالی «**واذا البحار سجرت**» و ایضاً قوله تعالی «**یوم یکون الناس کالفراش المبثوث ویکون الجبال کالعهن المنفوش** » پس در آن حال ازهیبت و صلابت مادران کودکان را شیر ندهند و کودکان سفیدموی شوند و هر جانوری‌که باشد از هول بچه بیندازد و آفتاب وماه سیاه شود و ستارگان از آسمان فروریزند قوله تعالی «**یوم تمور السماء موراً**» فرمان آید اسرافیل دیگرباره درصور دمد از آنجا که عرش اعلاء است تا تحت‌الثری یکتن زنده نماند مگر حاملان عرش وجبرائیل ومیکائیل وعزرائیل‌بعد از آن امر شود بعزرائیل تا قبض‌روح جبرئیل کند وجماعتی که زنده باشند پس عزرائیل را نیز فرمان رسد جان بسپار پس اندرهفت آسمان و زمین هیچکس باقی نماند مگر واجب‌الوجود جل وجلاله که وی را آفت وزوال نیست وتغیر در ذات اونه

(بیت)

آنکه نمرده است و نمیرد توئی — و آنکه تغیر نپذیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست — ملك تعالی و تقدس تراست

قوله تعالی « **هوالحی الذی لایموت**» آنگاه این جهان چهار صد سال بی‌سکنه ماند پس حق‌تعالی جهانیان را زنده کند. دریائی آفریده است زیر عرش آن را بحر الحیوان گویند از این دریا بدین جهان چهل سال باران آید پس این دنیا را چهل گز آب بگیرد و جانوران دریاها هر چه باشند خاك شوند و آن خاکها همه در یکدیگر آمیخته باشند پس حقتعالی بقدرت خود آنهمه خاکها را از یکدیگر جدا و هر قالبی را از خاك خویشتن بیافریند و پدید آورد و

درست کند وهمه را ازخاك برانگیزاند چنانکه نباتها دروقت بهار و اول کسیکه خداوند تبارك و تعالی زنده گرداند حاملان عرش باشند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل آنگاه حضرت عزت جانهای فرشتگان را در شاخ اول صور کند وجانهای پیغمبران را در شاخ دوم و جانهای صدیقان و شهیدان رادر شاخ سوم و جانهای مؤمنان رادرشاخ چهارم و جانهای کافران را در شاخ پنجم و جانهای منافقین را دو شاخ ششم آنگاه فرمان آید از حقتعالی مر اسرافیل را تا صور در دمد یك‌بار جان همهٔ جانوران از صور بیرون آید و از دست راست و چپ و ازپیش‌و از پس و از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان همه جانها از یکدیگر جدا میشوند جانهای کافران چون ابر سیاه ماند وجانهای مؤمنان چون چراغی نورانی آنگاه فرمان آید از حقتعالی و گوید بعزت و جلال خودم که خداوندم هر جانی را بقالب خویش بازبرم که یکذره بزمین نیفتد و این باندازهٔ وقت برد که کسی چشم برهم‌نهد و بگشاید‌که همه خلق زنده شده باشند و برخاسته و همهٔ اندامشان درست‌گشته وبزبان گویا « **سبحان العالم فی علمه القادر علی‌خلقه و هو العلیم القدیر** »

باب بیستم - دربیان کلید آسمانها وقفل آنها

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند‌که یا رسول‌الله خبر کن ما را که‌کلید آسمانها چیست وقفل آن کدام است

جواب حضرت فرمودکلید آسمانها توحید است: « **اشهدان لااله‌الاالله وحده لا شریك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد ان علیاً ولی‌الله و وصی رسوله** » و قفل آسمانها کلمهٔ کفر است که خدای را زن و فرزند منسوب کنند نعوذ بالله و پیغمبر (ص) فرمود هرکه کافرشد و بکتاب های خدا منکر گردید هرگز درهای آسمان بر روی او گشاده نشود وعمل و کردارش را بآسمان نگذارند برود و هرگز بوی بهشت نشنود و جان وی‌را بسجین برند آنجا که دوزخست و عذاب‌همی کنند تا روز قیامت و توحیدآنستکه اوامر حقتعالی را بجا آورد بیقین و اعتقاد درست مطیع ومنقاد امر حق بودن چون‌بمیرد درهای آسمان بروی او گشاده شود و جملهٔ طاعت وی‌را بآسمان برند و لطف و رحمت خدای عزوجل بر وی فرود آید و جان وی را باعلا علیین برند و بمرغزاری از مرغزارهای بهشت ودرآنجا باشد تا روز قیامت.

بدین خطا او را درشکم ماهی بازداشته‌ایم آنگاه فرشتگان دعا کردند و شفاعت نمودند تا حقتعالی دعای ایشان را اجابت نمود پس بدان ماهی امر کرد تا برلب دریا آمد ویونس را ازشکم خویش بیرون آورد بقدرت خدای تعالی.

این بود صفت گور روان ویونس، در بعضی‌اخبار قوم یونس‌از بلاواسطهٔ توبه نجات یافتند.

باب بیست وسوم - دربیان فرزند بی‌پدر ومادر

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبر ده ما را که ایشان که بودند که پنج تن بودند که بی‌پدر و مادرموجودشدند؟

جواب آنحضرت فرمود: یکی از ایشان آدم صفی‌الله (ع) بود که حق تعالی وی را بیافرید از خاك و تاج عزت و کرامت بر سر وی نهاد و حله های بهشت اندر وی پوشانید و انگشتر خلافت در دست وی کرد وکمری از زر سرخ برمیانش بست و وی را بر تخت نشانید و فرشتگانرا امر فرمود تا تخت وی را گرد بهشت بگردانیدند تا همهٔ عجایبهای بهشت را دید آنگاه تخت را فرودآورده و بنهادند دوم آنکه بی پدر ومادر بوجود آمد حوا بود چون‌حقتعالی حوا راخلق کرد آدم او را دید که در پیش وی نشسته بود بقدرت الهی و آدم را هیچ خبر نبود که حقتعالی بقدرت خود او را از پهلوی چپ وی آفریده که اگر آدم را رنجی رسیدی هرگز هیچ مرد زن‌را دوست نداشتی چون از خواب بیدار شد حوا را دید که در پیش وی نشسته چنانکه یادکردیم پس فرشتگان گفتند ای آدم این کیست گفت زنست گفتند او را چه نام است گفت حوا گفتند چرا حوا نام دارد گفت از برای آنکه اورا زنده آفریده و برای من خلق کرده است گفتند تو با وی چه کنی گفت تا دلارام وهم‌جفت من‌باشد و او بمن آرام گیرد و از برای آن است که هرچندزنان پیرشوندزشت‌ترشوندومردان‌هرچه‌پیرتر خوبتر شوند از برای آنکه آدم (ع) را از خاك آفریده‌اند و خاك هر قدر کهنه تر شود نیکو تر شود و حوا را از گوشت آفریدند و اصل مردان از دنیا و اصل زنان از بهشت است چه آدم را در دنیا آفرید وحوا را دربهشت پس آنست که هر کاری که سخت‌تر و برنج تعلق دارد بیشتر بر مردانست و آسانی و راحت برای زنان سوم آنکه بی‌پدر و مادر بود ناقهٔ صالح (ع) بود که حقتعالی وی را از سنك بیرون آورد و آن این بود که صالح قوم خویش را بخدای عز و جل دعوت میکرد ایشان ایمان نمیآوردند تا روزی که ایشان را روز عید بود و همه بصحرا آمده بودند

وزنان و کودکانرا همراه آورده بودند پس چون صالح پیغمبر بصحرا بیرون شد گفت ای قوم ازپرستش بتان بازگردید وبخدای عزوجل ایمان آورید و به‌پیغمبری من مقر ومعترف شوید تا رستگار شوید گفتند اگر تو پیغمبری معجزه بنما ببینیم و بتو بگرویم. صالح عرض کرد الهی میدانی که این قوم چه میخواهند قدرت خود را بنمای،درساعت بفرمان رب‌العزت‌سنك بلرزیدن‌درآمدونالیدن گرفته دونیمه گشت و از میان آن شتری بیرون آمد چنانکه خواسته بودند و در ساعت بزائید و بچه بیاورد و شیر داد و بچهٔ او بچرا مشغول شد چنان گشت که از پهلو تا پهلوی دیگرش بیست گز بود. چهارم کبش حضرت ابراهیم خلیل (ع) بود که بفدای اسمعیل آمد و کبش گوسفندی بود وآن چنان بود که خدای عزوجل ابراهیم را فرمود که اسمعیل را قربانی کن ابراهیم سر بسجده نهاد وگفت الهی فرمان بردارم وسر از سجده برداشت و بخانه رفت وروی بمادر اسماعیل کرده گفت ای هاجر مرا دوستی عزیز است واسمعیل را میخواهد که مهمانی کند بایدکه سر او را بشوئی و جامهٔ نو در برش کن تا وی را نزد او برم پس هاجر اسمعیل را درساعت سروتن‌شست و جامهٔ نو در وی پوشانید و مویش بیافت پنداشت که پدر او را بجائی میبرد پس ابراهیم در پنهان کاردی ورسنی برداشت ودست اسمعیل‌را گرفت و از پیش مادر بیرون آمد ابراهیم از جلو و اسمعیل ازعقبش میرفتند پس ابلیس (لع) بشکل پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجرمیدانی ابراهیم‌پسرش‌را کجا میبرد؟ گفت بمهمانی؛ ابلیس گفت اورا میبرد قربان کند هاجر گفت او را که گفته فرزند خودرا قربان کند؟ گفت حقتعالی فرموده؛ هاجر گفت پس تو کیستی در میان؛ ابلیس چون این سخن بشنید بدنبال اسمعیل رفت و گفت یا اسمعیل میدانی که پدرت ترا کجا میبرد؟ گفت نمی‌دانم؛ مکر کجا میبرد؛ گفت میبرد ترا قربان کند؛ گفت وی را که فرموده است‌گفت خدای تعالی گفت پس‌تودرمیان چه میگوئی؟ پس اسمعیل بپدر رسید وگفت ای پدر پیری فرتوت آمده و میگوید که ترا پدرت میبرد قربان‌کند ابراهیم گفت ای فرزند آن پیر ملعون شیطانست «**هات‌الحجر**» یعنی‌سنگ بیار تا بر او اندازیم پس اسمعیل سنك بر او انداخت بار دوم بیامد همچنان گفت، دیگرباره سنك بر او انداخت، بار سوم آمد و همان بگفت اسمعیل شکوه او را بپدر کرد ابراهیم گفت «**هات‌الحجر**» اسمعیل دیگر باره سنك بدو انداخت؛ اکنون حاجیانرا سبب‌شده چون بدانجا رسند سنك اندازند که آنرا «جمره» نامند و چون ابراهیم و اسماعیل بکوه بالا آمدند ابراهیم رو باسمعیل کرد و گفت ای پسر دانی که ترا بچه کار آورده‌ام؛ اسمعیل

پس ای عزیز جهد کن تا در دنیا مؤمن شوی تا آنقدر و منزلت بیابی

(بیت)

ای سر تو در سینهٔ هر صاحب راز پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز

باب بیست یکم - در صفت فاتحة الکتاب

سؤال ازحضرت نبوی ومحمود سرمدی و رسول محمدی (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که سورهٔ فاتحة الکتاب را فضل چه باشد و اصل وی چیست تا بدانیم، روایت کند عبدالله بن عباس که پرسیدم از حضرت رسول(ص) که یا رسول‌الله « الحمد » را که فاتحه خوانند فضل چیست ؟ حضرت فرمود ای عبدالله همچنین که تو میپرسی من از جبرئیل پرسیدم جبرئیل گفت من همچنین از اسرافیل پرسیدم واسرافیل گفت من از لوح وقلم پرسیدم گفت چون خدای تعالی لوح را بیافرید مرا فرمان داد بنویس « **الحمد لله رب العالمین** » بنوشتم وبیشتر نتوانستم نوشت که همهٔ پادشاهی خدای عز وجل را روشنائی گرفت آنگاه حقتعالی آن روشنائی را بدو نصف نمود وازیك نصف وی فرشتگان را آفرید و ایشان را مشغول کرد بنوشتن ثواب خوانندگان **الحمدلله رب العالمین** پس‌از آن نیمهٔ دیگر بهشت را آفرید با همه نعمت برای امت محمد (ص)

بازفرمان آمدای قلم بنویس «**الرحمن‌الرحیم**» نوشتم و دیگر نتوانستم نوشت چون همهٔ پادشاهی حقتعالی را نور گرفت پس از آن روشنائی دریای رحمت آفرید وبرآن عرش بداشت بعد فرمان آمد ای قلم بنویس «**مالك یوم الدین**» بنوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت برای آنکه دیگر باره همه پادشاهی خدای تعالی را نور گرفت پس از آن نور بحری آفرید و آنرا بحر العدل گویند و از آن عدل کند در روز قیامت باز فرمان آمد ای قلم بنویس « **ایاك نعبد و ایاك نستعین** » نوشتم و دیگر نتوانستم زیرا که همه ملك خدای عز وجل را نور گرفت پس حقتعالی آن نور را بدو نیم گردانید یکباره را از آن طاعت مؤمنان را آفرید و نیمهٔ دیگر را بجبرئیل امین سپرد باز فرمان آمد ای قلم بنویس «**اهد نا الصراط المستقیم**» نوشتم ودیگر نتوانستم نوشت زیرا که همهٔ عالم را نور گرفت پس حقتعالی فرمود آن نور را بر داشتند و فرمود این هدیه‌ای است برای امت محمد (ص) باز فرمان آمد که ای قلم بنویس « **صراط الذین**

انعمت علیهم» بنوشتم وبیشتر نتوانستم نوشت زیراکه پادشاهی حقتعالی را نور گرفت وآن نورهمه هول گشت و آن هول را باسرافیل سپرد وفرمود این را نگاه دار تا وقت دمیدن صور، وفزع روز قیامت از هول وهیبت دمیدن آن‌صور بودباز فرمان‌آمد ای‌قلم بنویس « **غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین** » نوشتم وبیشتر نتوانستم نوشت زیراکه همهٔ عالم را نور گرفت پس حقتعالی آن روشنی را اجابت دعای محمد (ص) قرار داد

(بیت)

ای لطف تو دستگیر هرخود رائی وی عفو تو پرده پوش هررسوائی
بخشای برآن کسی که اندر همه عمر جز درگه تو هیچ ندارد جائی

باب بیست و دوم - درصفت گور روان

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدند یا رسول‌الله خبر کن ما را که گور روان چیست و آن که بود که درآن گور بود ؟

جواب آنحضرت فرمود : آن گور که روان بود و میرفت ماهی بود که حضرت یونس (ع) درشکم او بود و این چنان بود که یونس (ع) هرچند قوم خود را بخدای عز وجل میخواند ایشان ایمان نمیآوردند پس بحق تعالی نالید فرمان آمد من آنهـا را عذاب فرستم چون امر حقتعالی بشنید برخاست و از میان قوم بیرون شد حقتعالی فرشتهٔ را فرمود تا ذرهٔ آتش از دوزخ بر داشت و در مقابل ایشان بداشت پس قوم یونس آن هول‌وشعله آتش بدیدند بترسیدند و عاجزشدند یونس را طلب کردند نیافتند پس خدای تعالی آن آتش ها را بفرمود تا همهٔ آن قوم را بسوخت و یونس را عتاب کرد که بی فرمان من چرا از میان قوم بیرون رفتی بکنار دریا رو ، پس در ساعت بفرمان حق تعالی بلب دریا رفت و حقتعالی ماهی را فرمان داد تا سر ازدریا بیرون آورد ودهان بازکرد و یونس را بلعید پس امر شد بماهی که یونس پیغمبر ماست و بر گزیده او را روزی تو نکردیم بلکه ترا نگهبان او گردانیدیم پس آن ماهی دهان فراز نکرد و چهل شبانه روز طعام نخورد و با جفت خود صحبت نداشت پس حقتعالی پوست آن ماهی را تنك نمود تایونس عجایبهای دریا را میدید چون‌یونس درشکم ماهی قرارگرفت جگر اورا قید خویش کرده نماز میخواند و تسبیح میکرد نماز و تسبیح وی بآسمان میبرد و فرشتگان مناجات میکردند که بار خدایا تسبیح یونس را میشنویم از قعر دریا فرمان آمد بلی چون او بیفرمان ما از میان قوم بیرون رفت ما که خدائیم

گفت ای پدر تودانی وحق‌تعالی، ابراهیم چشم پر آب کرد و گفت ای فرزند عزیز بدانکه من بنده اویم ومرا آفریده است وتو فرمان برداری خداوند وپیغمبر او را اسمعیل گفت خداوند ترا بر گزیده آنچه او ترا فرموده بجای آور ابراهیم دست درگردن پسر افکند وپسردست درگردن پدر وچندان گریستند که از گریهٔ ایشان سنك و کوه بنالید پس اسمعیل گفت ای پدر در فرمان حقتعالی تاخیر مکن پس ابراهیم او را خوابانید وکارد بر گلویش نهاد وبکشید؛ نبرید، گفت ای‌فرزند این‌کارد نمیبرد؛ عرض کرد ای پدر دست و پای مرا محکم بیند تا چون تیزی‌کارد برمن اثر کند و من بی‌تاب شوم مبادا در حضرت پروردگار عاصی شوم و ای‌پدر چون بخانه روی مادر بیچارهٔ مرا سلام و درود برسان و بگو اسمعیل گفت ای مادر مبادا بی تا بی‌کنی و بدرود باش از من تا قیامت که دیدار ما به قیامت افتاد، جامهٔ خودرا نگاه دار که آلودهٔ بخون نشود و پیراهن خون‌آلود مرا نزد مادرم بر تا هر گاه غم و اندوه من اورا غالب شود بوی آن او را قدری تسکین دهد وچون کارد بر گلوی من‌نهی زودبکش تا برمن آسان گذرد که مرك تلخ‌است وکشتن سخت، پس چون ابراهیم اینسخنان شنید دیگر باره گریان شد و دست اسمعیل را سخت بست‌وکارد بر گلوی‌او کشید، چون مرتبه‌اول کارد هیچ نبرید گفت ای فرزند این‌کارد نمیبرد اسمعیل گفت ای‌پدر چون نظر بر روی من کنی مهرو محبت پدری نمیگذارد که کارد را محکم بکشی مرا بر روی دراز کن تا روی مرا نبینی آنگه مرا بکش ابراهیم اورا برروی درافکند وکارد بر گلویش نهاد و بقوت هرچه تمامتر بکشید کارد دم تیزی بگردانید ابراهیم دلتنك شد وکارد‌بزمین زد وگفت ای کارد این‌چه بی‌فرمانیست که بر حق تعالی میکنی؛ پس حقتعالی کارد را گویا ساخت بقدرت خود و با او بسخن در آمده وگفت یا نبی‌الله چگونه ببرم که ازیکطرف فرمانست که مبر و از دیگر دوست فرمانست که ببر؛ من در میان دو دوست عاجز شده‌ام و حیرانم که چکنم؛ چون کارد این سخن بگفت ابراهیم سر برآورد آواز جبرئیل بگوشش رسید نگاه کرد جبرئیل را دید میآید و گوسفندی می‌آورد سفیدوشاخ دار ومیگوید «الله‌اکبرالله‌اکبر» دانست که نجات‌آمد گفت **«لااله الاالله والله‌اکبر»** پس اسمعیل‌دانست که نجات آمد گفت **«الله‌اکبرولله الحمد»** پس‌جبرئیل گفت یا خلیل‌الله آنچه برتو بود بجا آوردی وفرمان خدا را مطیع شدی این گوسفند را بگیرو بدل اسمعیل قربان کن قوله‌تعالی

«فلما اسلما وتله للجبین وناديناه ان یا ابراهیم قدصدقت الرؤیا انا کذلك نجزی المحسنین‌ان هذا لهو البلاءالمبین‌وفدیناه بذبح‌عظیم

وترکنا علیه فی‌الاخرین سلام علی ابراهیم» ابراهیم گفت ای اسمعیل برخیز دست وپای اورا بگشاد وگوسفند را قربان نمود و آن گوسفند چهار هزار سال بود که حقتعالی او را در بهشت آفریده بود ودرشکم هیچ مادری نبود و از هیچ گوسفند نزائیده بود.

پنجم عصای موسی‌بود که حقتعالی موسی را چون بسوی فرعون (لع) فرستاد تا او رادعوت بحق‌کند هرچند که میدانست‌ایمان نمیاورد اما اتمام حجت نمود تا روزقیامت اورا هیچ حجتی نباشد که گوید مرا هیچ پیغمبری نفرستادی و کسی مرا متنبه نکرد پس فرعون با ندیمان مشورت نمود و تدبیر کرد و بایشان گفت موسی ساحر وجادوگر است وهرچه میکند از سحر و دروغست ما نیز جادو گرانرا بخوانیم تاجادوئی کنندو آنچه‌او کندخنثی‌نمایند، پس کس فرستاد که هرجا جادوگری است جمع کنند تا هفتاد هزار جادوگر جمع‌آمدند و مهتر ایشان‌چهار صد نفر بودند که در روی زمین بجادو معروف بودند وکسی مثل ایشان نبود پس فرستادند بموسی که بمیدان حاضر شود و آنروز فرعون با خاصان و محرمان جشنی کرده بود و دعوتی ساخته وتمامی مردمان راکه در مصر بودند از زن‌ومرد وبزرك وکوچك بیرون آمده بودند وخود با مقربان در عمارتیکه از آن بلند تر نبود نشسته بودند پس‌ساحران‌باخودچندین‌هزار خروار جادو که چندین سال بود ساخته بودند آورده در آن میدان بداشتند؛ موسی با هرون در کنار میدان تکیه بر عصا ایستاده بود پس جادوان کس نزد او فرستادند که‌اول‌تو جادو می‌نمائی یا ما ابتدا کنیم ؟ فرمود اول شما ابتدا کنید و هر چه توانید کردن بکنید پس موسی شرط پیغمبری بجاآورد ودر اول ایشانرا بخدا دعوت کرد واز عذاب‌خدا بترسانید و گفت ای مردمان فعل من جادو نیست و آنچه کنم همه بقدرت خدای عز وجل بود وبمعجزه پیغمبری ازخدا بترسید و این فعل را مکنید وتوبه کنید و بخدا باز گردید که هم در این ساعت معلوم شما گردد و از گفتهٔ خود پشیمان شوید هرچند ایشانرا نصیحت کرد سود نبخشید پس جادوان هفتاد هزار خروار چوب و ریسمان سحر را بیرون کردند و چون آفتاب گرم شد وتابید آن چوبها و ریسمانها را بافته‌وبودند و میان آنها را تهی کرده بودند وسیماب ونفت در میان آنها کرده بودند بر یکدیکرتفتیده افکندند پس از ساعتی حرارت آفتاب در آنها اثر کرد و تمامی بجنبش آمدند و بر یکدیگر پیچیدند هر یك اژدها شده بیابان ومیدانرا سربسر فروگرفتند آنگاه فرمان آمد یا موسی بیفکن عصا را پس عصا را بیفکند آن عصا بقدرت کاملهٔ ربانی اژدهائی عظیم شده سر بسوی هوا آورد و آتش و

بدریا نهادند وفرشتگان ازپس ایشان بدریا آمدند وایشانرا میراندند و میگفتند بروید بر اثر خدای‌خویش پس چون سپاه فرعون همه بدریا فرورفتند و هیچکس ازایشان باقی نماند موسی بازگشت وعصا را بر دریا زد که ایشان هلاك شوند فرمان آمد از خدای تعالی که یا موسی واگذارایشانرا آنکه فرمان آمدازخدای تعالی‌بدریا که فراگیرایشانراقوله تعالی«**واترك البحر رهواً انهم جند مغرقون** طراق طراقی در دریا افتاد بطوریکه قوم موسی شنیدند عرض کردند یا نبی‌الله این چه صدا بود بدین سهمناکی موسی‌فرمود این‌بانك آن‌بودکه خدای‌تعالی‌دشمنی را هلاك کرد و ما را از شر آن لعین ایمن ساخت پس قوم شادی کردند اما قرارشان نبود عرض کردند ما میخواهیم دشمنانرا ببینیم خدای تعالی چگونه هلاك نمود آنها را پس موسی دعا نمود بفرمان خدای تعالی آب کشتگانرا برلب دریا انداخت وهمه دیدند که فرعون با لشکرش تمام هلاك گردیدند.

باب بیست وپنجم ـ درصفت پند دهندهٔ حضرت سلیمان

پرسیدند که یا رسول‌الله خبرده ما را که آن پند دهنده حضرت سلیمان که بود که نه پری بود نه آدم آنحضرت فرمود بدانید که آن موری بود که سلیمان پیغمبرعلی‌نبینا وآله علیه‌السلام را بعداز وی وقبل از وی‌هیچکس اورا چنان پندی نداده بود واین امرچنان بود که خدای تعالی‌شأنه پادشاهی و سلطنتی که بسلیمان علیه‌السلام داده بود بهیچ پیغمبری نداده و پادشاهی شفقت نفرموده و نخواهد فرمود وچنان بود که هرجائیکه اردوی سلیمان فرودآمدی صدفرسنك درصدفرسنك خیمه ایشان زدی بیست وپنج فرسنك لشکرگاه آدمیان بود وبیست وپنج فرسنك لشکرگاه دیوان بود وبیست وپنج فرسنك لشکرگاه پریان بود و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه نخجیران بود وی‌را بساطی بافته بودند از ابریشم و زر که بیست وچهار فرسنگ دربیست‌وچهارفرسنگ بود درآن بساط دویست هزار کرسی سیمین وزربود برکرسیهای زرین پیغمبرزادگان نشسته بودند وبر کرسی‌های‌سیمین مهتران پریان و آدمیان نشسته بودند وبرآن بساط هفتاد هزار محراب بود که زاهدان ایستاده وپلاس‌های پوشیده وعبادت میکردند اگریکی ازایشان در مقامات وکرامات اشاره کردی کوه از جای خود برفتی وبرآن بساط دوازده هزارمنبر بود واعظان و ناصحان و عالمان نصیحت و موعظه گفتندی و باد سخن آنها را بگوش حضرت سلیمان رسانیدی و سلیمان در میان بساط می نشستی و در میان مردمان و پریان حکم میکرد و مرغان بالای سر او ایستادندی و سایه بر سر او

میافکندند تا آفتاب برسرسلیمان نتابد وتختی ساخته بودند از زرسرخ و زمرد و زبرجد سبز وچهار شیرساخته بودند از زر تا بگرد تخت میگردیدند پس سلیمان برآن بساط نشسته بود مردمان میآمدند وبر دیگری دعوی همی کردند اگرکسی دعوی باطل میکرد آن شیرها دست برزمین میزدند سلیمان میفهمید که آن دعوی باطل است چهار هما ساخته بودند از زرسرخ و شکمشان ازمشك و عنبر بود بر چهار گوشه تخت نشانده وآن چهار هما مشك وعنبر وعبیرپاشیدندی واهل مجلس را معطر کردندی وسلیمان با این‌عظمت برك خرما درپیش خود نهاده وزنبیل‌بافی مینمود چون تمام میگردید میفروخت و از بهای آن نان جوین میگرفت قدری میخورد وبقیه را بدرویشان ومسکینان صدقه میداد وچون وقت شام میگردیدپلاس سیاه دربر کشیدی وبجائی رفتی که درویشان بودند با ایشان روزه بگشادی وچون برتخت خود نشستی پیغمبرزادگان میآمدند وبرکرسیهای زرین می‌نشستند دیوان درپیش ایشان وفرشتگان ایستاده بودند وشمشیر آتشین داشتند که اگر دیوی از فرمان وی بدر میرفت آن فرشته بدان شمشیرش زدی در حال بسوختی قوله تعالی «**و من یزغ منهم عن‌امرنا نذقه من عذاب السعیر**» و سلیمان زبان مرغان دانستی وی راگفتند یا نبی‌الله ایزدتعالی ترا ملك روی زمین دادکه کسی رانداده است تورا بزنبیل بافتن چه حاجتست سلیمان فرمود من هالك هستم ملك‌ملك‌خدا است و من مسکین وذلیل و بیچاره‌ام و پیوسته با کفار ومشرکین از آدمیان و دیوان جنك کردی و ایشانرا بامرخدای خواندی ودربساط او میدانی ساخته بودند یك همه آدمیان بودند و یك همه دیوان و پریان و دیوان از کوه سنك آورده بودند و دیگهائی تراشیده بودند و هر یك چون حوضی که چند اشتر در یك بار توانستی پخت وهم از آنها کاسه تراشیده بودند و هریك چون حوضی قوله تعالی «**...جفان کالجواب وقدور راسیات اعملوا آل‌داود شکرا وقلیل من‌عبادی الشکور**» سلیمان هزار زن داشت وازآن جمله هفتصد کنیز بودند وسیصد آزاد و ازبرای او دیوان کوشکی ساخته بودند ازآبگینه سامی ودر وی هزارخانه بود وهرزنی‌درزمان سلیمان دریکخانه بودندی وبکارخود مشغول بودند وآن کوشك را هزار رکن بود و هررکنی را دیوی برگردن خود نهاده و هر جا که سلیمان رفتی دیوان آن کوشك را همراه سلیمان بردند و خلایق بی‌عدد درآن بودندی‌و بعضی زبور میخواندی و خبازان وطباخان بنان پختن وطعام پختن مشغول بودند و ستوران علف خوردندی و باد بساط را بردی معلق بفرمان خدای تعالی و هیچکس راخبر نبودی و هرجا که برسیدی بیرون بنظاره‌آمدندی تا وی‌بگذشتی

وباد تخت وی را چنان بردی که هیچ برك درخت نجنبیدی وچون خواست بسوی بیت‌المقدس رود باد را بفرمود تا تخت وی را برداشتند بامداد تا بعد شبانگاه یکماه راه رفتی و از شبانگاه تابامداد همچنین تاروزی برسید بزمین مکه در آنجا وادی بودی که موران در آنجا مقام داشتندی پس مهتر موران قوم خود را گفت که بخانه‌های خود روید تالشکرسلیمان شما راآفتی نرسانند و در زیر پانکوبند قوله تعالی «**یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده هم لایشعرون**» پس باد سخن آنمور را بگوش سلیمان رسانید بفرمود مور راحاضر کردند پس روی بمور نمود و گفت تواین سخن‌چرا گفتی ندانستی که‌من پیغمبرم و بر کسی ظلم‌نکنم ونگذارم لشکرمن بر کسی ظلم کنند مور گفت یانبی‌الله چنین است لیکن‌ازبهر آنکه من‌مهترایشانم ازنصیحت کردن ایشان‌مراچاره نباشد ودیگر گفتم مبادا که بی آگاهی تو کسی قدم بر ایشان گذارد وهلاك گرداند یاازعظمت‌وجبروت تو وجبروت‌آن طایفه از اطاعت حقتعالی بازمانند مورچه چون این سخن گفت تبسم نمود قوله تعالی «**فتبسم ضاحکا من‌قولها**» پس سلیمان فرمود که این سخن را حکیمانه گفتی مرا نیز پندی ده مور گفت یا رسول‌الله میدانی که ترا چرانام سلیمان نهاده‌اند ومعنی آن چیست سلیمان گفت بگو مور گفت برای آن‌سلیمان نهاده‌اند که سلیم باشی زیراکه بزرگترین امری در گردن تست تاتوچگونه ازعهدهٔ این بیرون آئی یا رسول‌الله دانی که ایزد تعالی‌باد را چرامسخرتو کرده است سلیمان گفت نه بگو مور گفت تا تو بدانی که کار جهان سربسر باد است ناگهان برتو بگذرد و پایدار نماند واین مال و ملك تو بدیگری قرار گیرد

(بیت)

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت خنك آنکه با دانش و داد رفت
کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود

پس سلیمان چون این سخن از مور بشنید بگریست و او را بدرود کرد و بگذشت و برفت.

باب ششم - درصفت بانك مرغان

سؤال برسیدند که یا رسول‌الله خبر کن‌ما راکه مرغان بانك کنند چه گویند **جواب** آنحضرت فرمود بدانید که بانك خروس اینست که خدا را یاد کنید ای غافلان بیدار و هوشیار باشید و بطاعت و عبادت خدا مشغول باشید

توشه آخرت بردارید که راه دور ودراز در پیش دارید. طاوس چون بانك کند میگوید که‌درراحت‌و آسایشم که ازخلایق‌دورم. همای گوید دنیاداران اگرعمرشان دراز باشد عاقبت مرگست وبباید مردن که دنیا دارفناست. دراج گوید «**الرحمن علی‌العرش استوی**» هزاردستان گوید لعنت بر دنیاداران. زاغ گوید ای غافلان ازمکر دشمن ایمن‌مباشید. کلنك گوید توشه قیامت بردارید که روزقیامت‌حسرت وندامت سود ندارد و کار امروز بفردا میفکنید که معلوم نیست فردا چه خواهد شد. هدهد گوید ای دنیا داران فریفته‌نشوید که این دنیا غدار است و مکار بط گوید که خودرا از غیبت مردم وحرام نگاه دارید که‌فردادوزخ خواهد بود. عقاب گوید همه بندگان را مرگست دائم و باقی واجب‌الوجوداست. تذرو گوید که فریاد از دست اولاد آدم. پرستو گویدهر کس در اینجهان رحم نکند بر کسی خدا در آنجهان براورحم‌نکند. موسیچه گوید میاسائیدازیاد کردن خدای‌تعالی. جغد گوید که آبادان کرده‌اید. بوم گویدسبحان الملك القدوس. اسب گوید یارب نصرت‌بده مؤمنانرا بر کفار. خر گوید لعنت‌برغیبت کنندگان.

باب بیست وهفتم در صفت اول بنائی که درجهان پیدا شد

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر ده ما راکه‌اول بنائی که درجهان پیدا شد کدام بود؟ **جواب** آنحضرت فرمود بدانید اول بنائی که در جهان پیدا شد بیت‌المعمور بود که خدا برای آدم فرستاد وآن چنان بود که خدای تعالی آدم را در دنیا فرستاد بهندوستان فرود آمد و از فراق دوری بهشت گریه می‌نمود که ازگریستن او کوه‌بتنك‌آمده بود ومدت سیصد سال گریست چنانکه از گریهٔ او در سنك جوئی بهمرسید و آب چشم از کوه جاری شد و نخجیران بخوردند و عرض کردند یا صفی‌الله آیا چه آبیست بدین خوشی پس حقتعالی خواست آدم را خورسند گرداند خانهٔ از یاقوت ازبهشت فروفرستاد آنجا که کعبهٔ معظمه است بنهادند و آن خانه را دودر بود یکدر بسوی مشرق ویکدر بسوی مغرب و در آن خانه سه قندیل بود از قندیلهای بهشت و نور آن قندیلها میتافت باطراف عالم. آن سنگی که آنرا «حجرالاسود» خوانند از یاقوت است که فرشته ها از بهشت آورده بودند حقتعالی امر فرمود تا فرشتگان از بهشت آمده طواف آنخانه می کردند وآنجا که بنای آنخانه بود امروز کعبه است و آنجاکه نور آن قندیل تابیده است امروز مسجد است و آنجاکه زیر قدم فرشتگان بوده امروز حرم است پس حقتعالی آدم (ع) را فرمود تا آن خانه را

دود ازدهانش بیرون می آمد وبروی دست وپا پدید آمد هفتاد گز سر بهواآورد و دهان باز کرد و هرچه درآن دشت بود از سنك وچوب وریسمان جادوان و جادو هائی که درچند سال ساخته بودند و آنچه آلت وساز جادوبود تمامی به یکبار فرو برد پس هفتاد دندان در وی پدید آمد و هر دندانی لبکی بقدرت خدای تعالی- در کتاب تفسیر آورده‌اند که از لب زیرین تالب بالا هفتاد گز بود پس چون تمامی سحر و جادوها را فرو کشید وقصد فرعون ولشکرش کرد وسپاه فرعون ازهیبت او رو بهزیمت نهادند وبانك وغلغله برخاست و فرعون بگریخت گویند سیصد گـز بالای آن عمارت بود وقبه‌ها برسر آن ساخته بودند از زر سرخ و گوهر در او نشانده بودند چنانچه چون شب شدی شعاع گوهرهافرسنگها تافتی پس چون‌فرعون در اندرون قصر شد و درها محکم بیست از هیبت وترس تقاضای حاجتش شد بطوری که آن‌ملعون بی طاقت‌شد پس در وقتی که‌لشکررو بهزیمت نهاد ۲۵ هزار مرد زیر دست و پا کشته شدند. چون سحره آن معجزه از موسی دیدند و قدرت خدای عز و جل مشاهده نمودند همه یکبار ایمان آوردند و پیغمبری او اقرار کردند پس آن دشت خالی وکسی نماند آنگه موسی(ع) رو بهرون کرد و گفت ای برادر ما نیز میرویم پس روی بمصر نهادند واژدها از عقب ایشان میرفت وهر ساعت روی بپای موسی می‌مالید چون بینی‌اسرائیل رسیدند فرمان آمد یا موسی عصای خودرا بگیر موسی دست درازکرد اژدها مانندعصا شد بقدرت حقتعالی

پس اول آدم (ع) بود دوم حوا سوم ناقهٔ صالح (ع) چهارم کبش ابراهیم (ع) پنجم عصای موسی (ع) وصفت هریك گفته شد:

(بیت)

درقدرت حق نظاره کردن چه خوش است _ وزمردم بد کناره کردن چه خوش‌است
هر دل که در او مهر الهی نبود آندل بهزار پاره کردن چه خوش است

باب بیست و چهارم. درصفت فرق شدن فرعون

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرده ما را که کدام زمین بود که یکبار آفتاب براوتابید ودیگر نتابید ونخواهد تابید تا روزقیامت؛

جواب آنحضرت فرمود که آن دریای نیل است در کنار مصر و آن‌چنان بود که موسی ازفرعون بهزیمت رفت و آنروز فرعون با هزار هزار مرد بودهمه بر اسبان تازه سوار وبا لباسهای مصری از خز و دیبا و هر اسبی را طوقی

از زر درگردن و جلی از دیبا بررویش کشیده وهزار هزار مرد پیاده در پیش فرعون لعین میرفتند با سلاح وسرهنگان ونقیبان ویساولان در جلوش چون شعاع آفتاب برسلاحهای ایشان تافتی قوم موسی بازپس نگریستند و گرد وغبار وشیههٔ اسبان وهیبت‌کافران و دبدبهٔ فرعونیان وعظمت وانبوهی لشگر که از حد و حصر و نهایت بیرون بود و کنارهٔ آن اصلا پیدا نبود بدیدند بترسیده گفتند یا نبی‌الله لشکر دشمن از عقب ما در رسید چندانکه اندازه ندارد و پیش روی ما آب رود نیل؛ اکنون تمامی ما را هلاك خواهند کرد فرمود مترسید که حقتعالی ما را از دشمن نگاه میدارد؛ پس پیغمبر دیگر در میان قوم بود که او را یوشع بن نون میگفتند نزد موسی آمد دعا کرد «**اللهم الیك المشتکی و الیك المستعان**» چون موسی‌دعا کرد فرمان‌آمد ای‌موسی عصای خود را بردریا زن، عصا رابردریا زد بقدرت‌خدای تعالی آب در هوا مطبق گشت وبایستاد و ۱۲ طاق در دریاظاهر شد و قوم موسی نیز دوازده گروه بودند و هر گروهی پنجاه هزار بیرون آمده بودند از زن ومردموسی گفت ای یاران بسم‌الله بگوئید و هریك بیك طاق اندر شوید گفتند یا نبی‌الله چندین هزارسال است که در این مکان آبست وگل اگر ما در وی شویم زمین گل‌دار ما را فرو گیرد و نتوانیم دست و پا زنیم پس موسی دعا کرد حقتعـالی فرمان داد آفتاب را تا بر آن بتافت وباد را نیز امر کرد تا بدان زمین وزید درساعت بقدرت حقتعالی چنان گشت که گویا هرگز آنجا آفتاب نبوده است پس موسی بدریا شد وقوم از عقبش پس گفتند یا موسی برادران ما بدریا شدند و ما ازحال هم خبر نداریم موسی دعا کرد در ساعت آب دریا مشبك گشت بقدرت حقتعالی تا قوم یکدیگر را دیدند تا بسلامت از دریا خارج شدند پس فرعون‌لعین باسپاه خود بلب دریا رسید ودریا را بدانحال دید آن‌لعین گمراه پنداشت که دریا از هیبت وصلابت او چنان شده پس روی بسپاه خود کرده گفت نگاه کنید این دریا ازهیبت من چنین شده است ؛ آن لعین خود را ستوده میگفت «**انا ربکم الاعلی**»منم خدای شما.

پس سپاه وی چون این بشنید آن غداران گمراه سجده کردند پس فرعون را هیبتی و هراسی در دل پیدا شد وازآن سجود کردن دانست که زیادتی کرده است از آن گفتن خواست که برگردد که جبرئیل براوبگذشت بفرمان رب‌العزت وبر مادیان ابلق سوار در پیش اسب فرعون اندر آمد و اسب را در اندرون‌دریا راند آن‌ملعون بر اسبی تند وسرکش سوار بود چون بوی مادیان شنید سر کشید خود را برانگیخت ودر دنبال اسب جبرئیل بدریا رفت پس لشگرهمه یکبارروی

طواف کرد و اکنون آنخانه در آسمان چهارم است و هرروز آنخانه را هفتصد هزار فرشته طواف میکنند وزیارت مینمایند هر فرشتهٔ که یکبار زیارت کند تا روز قیامت نوبت باو نرسد القدرة لله.

باب بیست وهشتم در صفت بلندترین عمارت جهان

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که بلندترین عمارتی که در دنیا بناشده کدام است؟

جواب آنحضرت فرمود بدانید که آن عمارتیکه بلند ترین عمارتها بود صرح فرعون بود قوله تعالی **فاوقدلی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحاً لعلی اطلع الی اله موسی وانی لاظنه من الکاذبین** چنین گفت آن ملعون که ای هامان از برای من بنائی بساز بلند تا من بر آسمان روم و خدای موسی را ببینم که من گمان میبرم که دروغ میگوید پس هامان ملعون که وزیر وی بود بفرمود تا خشت بختند و اول کسی که درجهان خشت بخت او بود پس آن لعین بفرمود تا چهار فرسنك در چهارفرسنك بنای آن مناره بنهادند، آورده‌اند که روزی پنجاه هزار مرد در آن عمارت کار میکردند از استاد وشاگرد وحداد و گچ‌بر و نجار مدت ۷ سال این خلایق کارمی کردند و پیوسته یکروز بیکارنبودند و توقف نکردند تا آن عمارت تمام شد و بقدری بلند شد که هیچ آدمی سر آن کوشك را ندانست که کجاست و آنچنان بودند که آن ملعون سواره در آنجا رفتی تا بسر آن صرح رسیدی وچون موسی آن دلیری و جسارت از آن لعین دید بر خود بلرزید فرمان آمد ای موسی رها کن اورا تا هرچه خواهد کند در گمراهی و ضلالت خویش که آنچه او در سالها بسازد من بیك طرفةالعین خرابش کنم و نابود گردانم که از او اثر نماند.

پس روزی حقتعالی جبرئیل را فرمود تا ازآسمان فرود آمد وپرخودرا بر آن عمارت زد و آن بنا راازبیخ بر کند و بهوا برده سه پاره کرد پارهٔ بزمین هندوستان افکند و پارهٔ بزمین مغرب افکند وپارهٔ بزمین مشرق، کسانیکه درآن صرح کارمیکردند حقتعالی آتشی فرستاد همه را بسوخت واینهمه در چندان وقتی شد که چشم بهمزند وبگشاید «**والله علی مایشآء قدیر**»

(بیت)

جزدر که لطف دوست درها هیچ است — وین مملکت و سیم وررها هیچ است

هر چند بروی کارها می نگرم — نیکست که نیکست دگرها هیچست

باب بیست ونهم - درصفت مائدهٔ حضرت عیسی (ع)

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را ازآن طعام که آدمیان بخوردند که نه طعام دنیا بود نه طعام بهشت؟

جواب آنحضرت فرمود که بدانید که آن طعام مائده عیسی بود که قوم خود رافرموده بود که روزه بدارید تا هرچه ازخدای‌تعالی بخواهید بدهد پس قوم عیسی روزه گرفتند وچهل‌روز روزه بداشتند آنکه بنزدیك عیسی آمده و گفتند یا روح الله ما را فرمودید که روزه بدارید و تضرع و زاری کنید تا هرچه از حق‌تعالی بخواهید بدهد اکنون ازحقتعالی درخواه تا ما را خوانی فرستد آراسته تا بخوریم عیسی گفت ای قوم شما بندگی کردید اکنون خاموش باشید تا آنچه خواهد و باید بشما بدهد ایشان گفتند ما این بآن میخواهیم بدانیم تو پیغمبرخدائی وآنچه گوئی راست است قوله تعالی«**نریدان ناکل‌منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین**» عیسی(ع) برخاست و در نماز ایستاد از ترس وهیبت واجب‌الوجود میلرزید بعدازآن دست بر داشت چنانچه حق تعالی‌میفرماید «**ربنا انزل علینا مائدة من‌السماء تکون عیداً لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقنا وانت خیرالرازقین**» پس فرمان آمد که یا عیسی این‌مائدهٔ که ایشان میخواهند بفرستم ولیکن بعد از خوردن طعام هرکه منکرشد من او را عذاب میفرستم قوله‌تعالی«**انی منزلها علیکم فمن یکفر بعدمنکم فانی اعذبه عذاباً لااعذبه احدا من‌العالمین**»پس عیسی با ایشان شرط کرده وعهد نمودند که بفرمان حقتعالی باشند وکافرنشوند آنکه بفرمان خدایتعالی‌سفرهٔ بدیدآمداندر میان زمین وآسمان ودوپاره ابرسفید آن سفره را درمیان گرفته وبرزمین‌فرودآمد پس عیسی دست بدعا برداشت گفت «**اللهم اجعلنا رحمة ولا تجعلهاعذاباً**» آنکه عیسی روی بقوم خود کرد و گفت ازهمه دلیرتر و گستاخ تر کدامست تااین دستار را از سراین‌سفره بردارد خدای عزوجل را سپاس داری کند وبهرچه تمامتر شکرگوید پس هیچکس دست دراز نکرد گفتند یا روح الله این کار تست آنکه عیسی گفت بسم‌الله الرحمن الرحیم و دستار را از روی خوان برداشت پس خوانی دیدند آراسته و پنج گرده بر وی نهاده و یکماهی تازه فربه بریان کرده در نزدیك ماهی‌یك سکره سرکه نهاده و الاهمه انواع ترهها وسبزیها بود تاآنکه عیسی روی بایشان کرد و گفت اکنون بیائید و بخورید گفتند یا روح الله

ما را چیز دیگرومعجزهٔ دیگر بنما تا بدانیم که تو پیغمبری وهرچه میگوئی‌راست میگوئی عیسی (ع) دلتنك شد و رو بدان ماهی کرد و گفت ای ماهی زنده شو بفرمان خدای تعالی درساعت آنماهی زنده شد و چشم باز کرد و بخشم اندرایشان نظر کرد همه ترسیدند و ازپیش عیسی (ع) بگریختند پس حضرت عیسی گفت ای دونان اینچه آرزوست که آنرا میخواهید وشما چون میبینید بدان طاقت نمیآورید آنکه عیسی گفت مسکینان ومفلوجان ودرویشان ونابینایان ومعلولان ودردمندان را جمله طلب کردند و بایشان فرمود که‌از این طعام بخورید پس بخوردند آنکه نابینا بود بینا شد وهر که مفلوج بود روان گشت وهر که معلول‌بود تندرست گشت وهر که تهی‌دست بودومحتاج توانگر گشت تاآنکه سیصد تن از آن‌خوان‌بخوردند وسیر شدند ویکذره از آن طعام کم نشد پس خوان بسوی آسمان بلند شد و روز دیگر همان وقت بازآمد توانگران بدیدند گفتند درویشان خوردند وزیانی بایشان نرسید ما نیز بخوریم آنکه توانگران غلبه کردند و درویشانرا منع کردندآنکه عیسی نوبت نهاد که روزی درویشان بخورند و روزی توانگران چون‌روز نوبت درویشان بودی خوان بیامدی وروزیکه نوبت توانگران بود نیامدی پس خطاب رسید که یا عیسی ما این خوانرا از برای‌درویشان میفرستیم نه ازبرای توانگران آنانرا مگذار از این‌طعام بخورند پس ایشانرا حسد آمد گفتند این همه جادوئی وسحر است که عیسی میکند عیسی(ع) بشنید و گفت هلاك‌شدید ای‌قوم‌بیچارگان تا عذاب خدا برسد پس آن خوان چهل‌روز می‌آمد تاآنکه فرمان آمد که یا عیسی ایشان همهمه کردند وبذیرفتند که چون مائده بخوریم یقین ما درست گردد که تو پیغمبری دیدند ومنکر شدندمنا کنون‌ایشانرا عذاب فرستادم قوله تعالی **ان تعذبهم فانهم عبادك و ان تغفرلهم فانك انت العزیزالحکیم** القصه ایشان سیصد و سی تن بودند که این سخن گفته بودند پس شب باعیالهای خود بودند چون روز شد همه تندرست بر خاستند و ایشان همه خرس و خوك و بوزینه بودند و گرد خانه‌های خود میگشتند و بلیدی و نجاست میخوردند و چون خلق ایشانرا دیدی بشناختی و گفتی تو فلان مردی ایشان سر بجنبانیدند پس معلوم شد که خدای عز وجل‌ایشانرا بدین‌صورت گردانیده و مهربر دهان ایشان زده ولعنت ایزدی‌بدیشان رسیده بود و چون بخانه خود رفتند زنان و فرزندان از ایشان بگریختند و چون مدت هفت‌روز بر آمد از ایشان دیگر کسی نشان‌نیافت وهمه بزمین فرو رفتند و بدوزخ جاودانه وعذاب الیم گرفتارشدند **نعوذبالله من غضب الله**

باب سی‌ام در صفت اصل دریاها

سؤال ازحضرت رسول «ص» پرسیدند که یا رسول‌الله خبرکن ما را که اصل دریاها چیست وچگونه است وآب آنها را در روزقیامت کجا ریزند؟

جواب آنحضرت فرمود بدانیدآب دریاها بقیهٔ طوفان نوح است که بدنیا فرستاده وقوم‌نوح را هلاك‌کرد قوله تعالی «**ففتحنا ابواب‌السماء‌بماء منهمر**» چون باران آید اثرمیغ باشد اندر هوا و چون ابر پاره شود باران قطره‌قطره باشد چنانکه حقتعالی دریاها را آفریده است که عمق وژرف آن سی ساله راه است و از آنجا گوشهٔ زمین است تا آنجاکه اثرآبست دویست وپنجاه سال راه است ولیکن خدای‌تعالی بقدرت خود آب را در دریا فروریخت و درآب بهیبت و سیاست نظر کرد و اگر نه چنین بودی بیم‌آن بودی که همه زمین در زیر آب فروشدی و همهٔ جهان خراب شدی چنانکه هیچکس از آن منفعت نبردی ولیکن خدای تعالی از حکمت ورأفت از زمین آب برآورده وچشمه‌ها بگشاد چنانکه در کلام خود میفرماید «**وفجرنا الارض عیوناً ـ الخ**» ازمشرق تا مغرب زمین‌آب بود چنانکه هیچ جانور زنده نمانده بود پس چون بهشتاد گز رسید حقتعالی امر کرد بآسمان که ای آسمان آب خود باز گیر و ای زمین تونیز آب‌خود بازگیر قوله تعالی« **وقیل‌یا ارض ابلعی‌مائك ویا سماء اقلعی وغیض‌الماء وقضی الامرواستوت علی‌جودی وقیل‌بعداً للقوم‌الظالمین**»زمین آب‌خودبرگرفت وآب آسمان بالارفت چنانکه یکقطره آب‌آسمان با زمین نیامیخت و آبیکه از آسمان آمده تلخ بود و شور چون‌بآسمان‌بازگشت دریا ازآن پرشده بودوهمچنان بماند واکنون ازآنستکه آب دریا بعضی شور وتلخ است که حقتعالی فرموده‌است وچهل‌شبانه روز آب ازآسمان آمد بزمین وبآب زمین نیامیخته وعجب‌ترآنکه روز قیامت جملهٔ خلایق بریکدیگر آمیخته‌اند ازمؤمن وکافر وموافق ومنافق چون بر صراط بگذرند کافران و منافقان درمانند وهیچ ضرری بمؤمنان و موحدان نرسد. پس احوال دریاها چنانست که گفته شد.

اما روزقیامت‌چنان شود که خدای تعالی میفرماید «**واذا البحارسجرت**» یعنی روزقیامت خدای‌تعالی دریاها را در یکدیگر اندازد تا همه یکی گردد و همه دنیا را آب گیرد پس حقتعالی فرمان دهدتا جبرئیل بدنیا آید و آب برخود بگستراند وهر چه آب در دریاها و جویبارها و رودها و کاریزها بود همه را بردارد چنانکه یکقطره آب بر روی زمین نماند وببرد بآسمان هفتم و بگوید

الهی آوردم فرمان چیست؟ ندا آید که این جمله آبها در گلوی گاو ریزندو آن گاو چنان باشد که شخص تشنه‌ئی یکقطره آب در گلوی وی چکانی و این آب در گلوی او فرو ریزد بجگرش نرسد که حلق او خشك شده باشد، در این خبر امیدی بزرك است مؤمنانرا وبشارت عظیم است برای گناهکاران چرا که اگر گناه مؤمنان بسیار است اما دریای رحمت خدای تعالی راپایان نیست وعجب نباشد که گناه مؤمنانرا نیست گرداند که از دریای رحمت حقتعالی هیچ کم نشود.

(نظم)

الهی رحمتت دریای عام است — وزآنجا قطرهٔ ما را تمام است
خداوندگارا نظر کن بجود — که جرم آید از بندگان در وجود
گرامی بلطف تو پرورده‌ایم — به انعام عام تو خو کرده‌ایم

باب سی و یکم در بیان جرجیس پیغمبر (ع)

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبر کن ما را که از آدمیان که بود که وی را چهار بار کشتند وخدای تعالی او را زنده نمود؟

جواب آنحضرت فرمود که آنشخص جرجیس بود و آن پیغمبر خدا بود و احوال وی چنان بود که بعد از عیسی(ع) بروزگار ملوك طوایف بزمین موصل ملکی بود نام وی وادیانه وستمکار وبت‌پرست بود و آن ملعون بتی داشت اقلون نام روزی آنرا بیاراست بزر وسیم و گوهر، تاجی مکلل بجواهر وزبرجد ومروارید برسر آن بت نهاد و اورا بیرون آورده برتخت نشانید وامر کرد تاهیزم زیادی آورده آتشی بلند افروختند و مردمانرا گفتی تا آن بت را سجده کنند، هر که سجده کردی اورا آزاد کردی وهر که سجده نکردی بدان آتش بسوختی.

و این جرجیس مردی بود ازسرحد فلسطین ومالی بسیار داشت بازرگانی کردی، روزی هدیه‌های بسیار ترتیب داده گفت من اینها را نزدیك ملك وادیانه برم وخویشتن را در سایهٔ او قرار دهم تا کسی را برمن دستی نباشد، پس بیامد و هدیه‌ها را بیاورد ملك‌را دید آتشی افروخته ومردمان‌را امرمیکند تا بتش را سجده کنند اگرسجده نکردی درآتش انداختی؛ جرجیس آن حالت بدید باخود گفت این‌تن امروز ترا بکار آمد، ای جان امروز سستی مکن و خود را مردانه در راه حق‌فدا کن و این کافرانرا از این بت‌پرستی منع کن تا رضای خدایابی وبمکافات آن بهشت را بدست آوری؛ پس اول هرچه داشت از نقد وجنس همه را بدرویشان داد و بمحتاجان بخشید تا اورا هیچ نماند؛ پس پیش ملك آمده و

بایستاد و گفت این چیست که میکنی وبندگان خدای را میفرمائی تا بت را سجده کنند و اگر سجده نکنند بآتش میسوزانی این چه ظلمیست که بر بندگان خدا میکنی ؟ سنگی را که بدست خود تراشیده‌ئی بزر و سیم بسیار آراسته ئی که او نه تواند بیبند و نه داند چیزی را و نه کند فعلی را، دفع مضرت ازخود نتواند کرد اگر او را ضرری برسد بندگان خدا را میفرمائی که بجز خدای تعالی سنگی را سجده کنند؛ چرا رجوع وتفکر نمیکنی وبآن خدائی که جان میدهد و جان میستاند روز را بشب میبرد و شب را بروز میآورد و حی توانا و قادر است و رحیم و عادل و قدیم است وهمه جا حاضر وهمه چیز را ناظر است ، شنوا و بیناست باز نگردی وتوبه نکنی از این کار و خدای را نپرستی که هر دو جهان را آفریده است وخلق زمین و آسمان را او کرده وروزی ایشانرا برساند و اگر خواهد بر همهٔ خلق رحمت کند و باك ندارد و اگر خواهد همه را عذاب کند، از چوب خشك میوه بارآورد و آسمان را معلق و بی‌طناب وستور نگاه داشته و زمین را بروی آب قرار داده و حس حوکت بهر که خواهد بدهد و از هر که خواهد بگیرد و هر که را خواهد عزیز و محترم کند وهر که را خوهد ذلیل و خوار گرداند و آنچه خواهد کند و کسی را بر او دستی نباشد، اوست پادشاه روز جزا و دادرس روز فردا، پرورد گار بیهمتا. پس چون دادیانه این سخن بشنید خشم آلود گشت حکم کرد از اندام جرجیس فرو کشیدند پس جرجیس بآواز بلند حمد و ثنای حق تعالی میگفت و خدای تعالی درد و رنج را بر وی آسان‌کرد.

چون ملك دید از آن عقوبت هیچ درد و رنجی ندید امر کرد تا میخهای آهنین بیاوردند ودر کورهٔ آهنگران بتافتند تا سرخ شد و برتارك جرجیس‌نهادند وباپتك کوفتند تابدماغ اورسید ومغزش رابگداخت پس خدای تعالی اورانگهداشت تا هیچ رنجی باو نرسید، مردمان پنهان وآشکارا اجتماع کرده ازبت وبت‌پرستی بیزار شدند وبخدای تعالی ایمان آوردند جز طاغیان و ندما و وزرای دادیانه.

پس کار جرجیس بالا گرفت، مردم بر اوجمع شده و ایمان بخدا مبآوردند نزدیکان ملك گفتند که زندگانی ملك درازبادا کار از دست رفت بیم آنستکه در این شهر فتنه‌ئی بر پا شود بفرمای تا جرجیس را بزندان برند و بازدارند و کسی باو طعام وشراب ندهد تا ازگرسنگی بمیرد پس‌امر کرد جرجیس رابزندان بردند و جرجیس خدای را میخواند و هیچ پروا نمیکرد ، حقتعالی فرشته‌ئی را بفرستاد تا همهٔ شب با او حدیث میکرد، چون صبح شد دستش راگرفته از زندان بیرون آمد؛ پس بیامد و نزدملك بایستاده گفت بترس از عذاب خدا و بندگان

اورا عذاب مکن که تو طاقت عذاب خدا را نداری، گفت ترا از زندان که خارج کرد فرمود آن خدائیکه ترا آفریده است ومال‌وملك داده آسمان وزمین وخلایق دنیا وآخرت بفرمان اوست، هرچه خواهد کند وآنچه خواست کرد.

ملك امر کرد تا چوب بیاوردند جرجیس را میان‌چوب نهادند واره‌برسرش گذارده تا پائین بریدند و دو نیم کردند پاره‌اش را نزد شیران انداختند شیران چون جسدش را بو کردند سردرپیش انداخته از او دورشدند و دم میمالیدند چون شب شد حقتعالی بقدرت خود او را زنده گردانید وفرشته‌ئی را بفرمود که از برای او طعام وشراب‌آوردند تا خودرا نگهدارد وفرشته او را بشارت داد که یا جرجیس بشارت بادترا که خدای‌تعالی براین خلایق برگزیده وترا پیغمبری داد دل‌خوشدار که ترا سه بار بکشند وخدای‌تعالی‌ترا ترازنده گرداندنوبت‌چهارم بکشند پس‌جان ترا نزد خود بازگیرد وشهادت را برتو روزی گرداند. پس چون روز دیگر شد جرجیس (ع) شادان و خلعت پیغمبری دربر کرده بیامد و نزدیك ملك ایستاد گفت ای یاغی طاغی بخدای تعالی ایمان بیاور و از کفر و زندقه و بیداد باز گرد و توبه کن و از بتان بیزارشو، ملك با ندمای خود گفت این کار را چه باید کرد که این مرد دیگربار زنده شده باز آمده است؟ پس گفتند تو جرجیسی؟ فرمود بلی گفتند ترا کشتند؟ فرمود بلی لیکن خدای تعالی مرا زنده کرد! پس ندمای ملك بریکدیگر نگاه کرده ندانستند چه بگویند یکی از خاصان ملك برپای خواست و گفت زندگانی شاه دراز باد کار اورا بمن ده تا عذابی کنم که هیچکس نکرده باشد، آن ملعون گفت اختیارش را دادم هر چه خواهی کن . پس آن لعین امر کرد تا گاوی روین ساختند و میان آن گاو را پر از نفت کردند و جرجیس را بشکم گاو اندر کردند و چندان آتش بدمیدند که آن گاو بگداخت وجرجیس در آن میان بسوخت چون شب اندر آمد خدای تعالی فرشته‌ئی را فرمود تا آن صورت گاو را برگرفت و برهوا برد و بر زمین زد چنانکه از آن صدا چندین هزار خلق را زهره ترکیده بمردند و جرجیس از آن میان بسلامت بیرون آمد تکبیر میگفت و میرفت تا پیش ملك رسید در موقعی کـه خوان نهاده بودند که طعام بخورند ناگاه جرجیس اندر آمد و گفت ای دشمن خدا و بندگان خدا نصیحت مرا بپذیر که ترا این بهتر است و واجب تر است از طعـام خوردن ، بخدای عز وجل ایمان بیاور، چون ملك جرجیس را دید گفت ای جرجیس تو را عذابهای گونا گون میکنند هیچ فایده نمی بخشد فرمود ای کافر لعین خدای من قادر است برآنکه شرتورااز سرمن بازدارد. پس‌یکی دیگراز ندمای‌ملك گفت که‌ای

جرجیس اگر ما را چیزی‌نمائی که عجب باشد ما بدانیم که توراست میگوئی پس جرجیس دست بدعا برداشت و دعا کرد که خداوندا آنچه این کافران میخواهند چنان‌کن هنوز دعا را تمام نکرده بود که آن کرسیها درحال درخت شد چنانکه در اول بود وشاخ وبرك برآورد بقدرت خدای تعالی پس آن کافران چون بدیدند متعجب شدند پس بسیار کسان بدو ایمان آوردند پس ملك را از گرویدن آنها خشم آمد گفت این سحر وجادو نیکو میداند و هر چه میکند از سحر است پس خدای عزوجل بانگی و صاعقه تاریکی فرستاد چند شبانه روز که ایشان متحیر و سرگردان بودند دیگر باره خدای‌تعالی فرشتهٔ فرستاد بسوی جرجیس و گفت یا جرجیس برو آن ملك را پند ده و از عذاب من بترسان و برحمت من امیدوار گردان پس جرجیس بیامد و گفت بشنو کلام خدای عز و جل را از من وبخدای عز و جل ایمان بیاور و از عذاب او بترس رحمت ومغفرت از او طلب کن ملك گفت یا جرجیس ما را بتو دیگرکار مانده است گفت آن کار کدام است گفت از مردگان نیز زنده کن تا آنکه تنها گواهی دهند بر پیغمبری تو آنکه ما را یقین گردد و بتو بگرویم جرجیس گفت بر خدای تعالی‌آسان است بیائید تابگورستان رویم تا قدرت خدای را مشاهده کنید ملك‌برخاست و با جمله ندیمان وخیل وحشم خویش بگورستان رفتند پس جرجیس دست بدعابرداشت ودعا کرد و گفت الهی‌تو آگاهی وعالم‌السروالخفیاتی تو میدانی که آن کافران چه میخواهند بایشان کرامت فرما پس خداوند تبارك و تعالی بقدرت کاملهٔ خویش از مردگان هفده تن زنده گردانید پس ایشان سر از گور بر آوردند نه مرد و پنج زن و سه کودك گفتند ای قوم بخدای تعالی ایمان بیاورید و برسالت جرجیس بگروید کـه پیغمبر خدا است وبحق است و ما که ایمان نیاورده‌ایم عذاب می‌بینیم و بعقوبت دوزخ گرفتاریم اکنون یانبی‌الله ما را بتوبك حاجت است دعا کن‌تا حقتعالی مارا ازامت توگرداند واسلام ارزانی دارد پس جرجیس گفت شما را از زندگانی نمانده است گفتند که ما میدانیم که زندگانی ما نمانده ولکن کافر بوده‌ایم ومرده‌ایم خواهیم تا ما را از عذاب برهانی پس جرجیس دعا کرد و ایمان بر ایشان عرضه داشت و همه مسلمان شده پس‌ازمرك مسلمانی یافتند ببرکت جرجیس پس جرجیس گفت‌باز گردید و بجای خویش روید در ساعت ایشان بازگشتند وهمچنان شدند و عجب‌تر آنست که ایشان کافر مرده بودند بعد از مرك زنده و ایمان آوردند خدای عز وجل ببرکت دعای جرجیس ایشانرا بیامرزید پس آن لعین که ملك بود وندیمان ایمان نیاوردند و گفتند این سحر و جادوست که این مرد میکند پس جرجیس

عاجز گشت و ازهمنشینان ملك چند کس ایمان آوردند و بگرویدند پس ملك رو بسوی خاصان خود کرد و گفت ما در کار اینمرد عاجز شده‌ایم و بهر گونه او را عذاب کردیم و کشتیم زنده میشود بعد از آن او را بعذاب گرسنگی باید هلاك کرد پس گفت ببینید در این شهر از همه درویش‌تر کیست تا ما او را بخانهٔ وی فرستیم و وی رابازداریم پس دوهمه شهرطلب کردند پیره‌زنی بگرسنگی بسرمیبرد یافتند درویش و ناتوان و پسری داشت نابینا و بعد فلاکت و مشقت نان شبی بهمرسانیدی و باقی روز بگرسنگی بسر میبرد القصه جرجیس را بردند در خانهٔ پیره‌زن بازداشتند پس سه شبانه روز در آنخانه بماند پس گفت ای پیره‌زن طعامی داری بخوریم پیره‌زن گفت نه گفت ای پیره‌زن اگرمن دعا کنم تا خدای تعالی در این خانه درختی بیافریند پرمیوه تا تو وفرزند تو ازآن میوه بخورید و پسر تو بینا شود تو و فرزندت بخدای عز وجل ایمان میآورید پیره زن گفت آری ایمان میآوریم پس جرجیس دست بدعا برداشت در ساعت بفرمان خدای تعالی ستون آن خانه درختی شد سبز و خرم چندانکه میوه که در دنیا بود بر آن درخت پیدا شد همه رسیده و خوش گوار جرجیس و پیره زن و پسر هرسه ازمیوهٔ آن درخت می خوردند و پسر پیره زن بینا شد پس پیره زن و پسر هر دو ایمان‌آوردند بخدای تعالی پس خبز بملك بردند وشرح‌حال راگفتندملك آنجا آمد آنحال‌رابدیدجرجیس را بخواندو بفرمود تا او را بزمین دوختند بمیخهای آهنین و آنکه گردونی بساختند که تیغهای آبدار داشت آن گردون‌را تعبیها کردند و تیغهای آبدار استوار کردند و گردون را برسر وی راندند تا همه اندامهای وی ذره ذره گشت برگرفتند بسوزانیدند و اورا بکوفتند وخاکسترش را در دریا ریختند چون شب درآمد خدای تعالی خاکستر او را بقدرت خود جمع گردانید و بقدرت خود او را زنده گردانید و گفت ای جرجیس بنزدیك آن کافران ملعون برو و پیغام من بر او رسان و او را بمن بخوان پس دیگر روز ملك پشت خود را بر مسند خلافت باز نهاده ودل ازجرجیس فارغ کرده که ناگاه جرجیس را دیدکه از در درآمد ونزد وی بایستاد و گفت ای دشمن خدا بترس از خدا ملك درخشم شد و گفت ای جرجیس من اندرکار تو عاجز شده‌ام اکنون مرا با توکاری دیگرمانده استاگر فرمانبرداری تو را اکرامی کنم جرجیس گفت چه خواهی گفت امشب پیش ما باش فردا بت ما سجده کن تاآنکه من بخدای تو بگروم پس جرجیس خواست آن برهان نیز بنماید و عاجزی بتان را پیدا کند گفت روا باشد ملك پنداشت که جرجیس قبول کرد که بت را سجده کند بخانه بازآمد وخبر اندر شهر فاش

شد که جرجیس بت راسجده میکند بنظاره رفتند وجرجیس همه شب رابنمازمشغول شده وانجیل میخواند پس زن ملك آواز تضرع و زاری او بشنید بر وی عاشق شد و به وی بگروید و ایمان آورد و نیز چند کس از چاکران و اهل خانه ملك ایمان آوردند پس چون روز شد زن ملك راگفت چرا بخدا نگروی و ایمان‌نمی آوری بخدا سوگند که این ساحر نیست الاپیغمبر بحق ملك گفت ای زن اینمرد جادوگر چندگاهست خواست که مرا از راه ببرد نتوانست برد اکنون بیك شب که در این خانه درآمدترا از راه‌بیرون برد پس آنملعون آنزن صالحه را شهید کرد پس چون روز دیگر شد بفرمود تا جمله خلایق حاضر شدند و گفت بیائید که جرجیس مر این بت را سجده میکند آن پیره وپسرش خبریافتند آمدند وبردست وپای جرجیس افتادند ومیگفتند یا نبی‌الله دلت میآیدکه ازخدای خویش برگردی که با تو چندین کرامتها کرد ودرخت خشك را بدعای تو سبز گردانید و چشم پسرم را بیناکرد جرجیس اندر آنوقت هیچ جواب نفرمود آنکه ملك بیامد و خلایق جمع شدند پس جرجیس بیامد و در بتخانه را باز کردند و در بتخانه رفت و پای خود را برزمین زد همه بتان بیکبار نگونسار شدند وفروافتادند وآن‌دیو که اندرشکم بت مهتر بود ازمیان برجست که بگریزد جرجیس دست دراز کرد وآن دیو را بگرفت و گفت ای ملعون پلید تا کی خلق خدا را از راه میبری و رنجه میداری دیو از دست جرجیس بجست و بگریخت وتا روز قیامت در شکم هیچ بت نرود و پس‌چون ملك آنحال دید که خلاف وعدهٔ ملك بود با جرجیس خشم آلود شد و گفت ظلم کردی وخدایان مرا درپیش مردم ناچیز وخوار گردانیدی آنگاه بانك وفزعی درمیان خلق افتاد وبسیار کس ایمان آوردند وبخدای عزوجل گرویدند ملك خجل وذلیل وخوار گشت پس سپاه خودرا فرمود تا تیغ بر کشیدند وجرجیس را برنجانیدند پس جرجیس دعا کرد و گفت خداوندا پیش از آنکه این ملعون مرا هلاك کند تو ایشانرا نیست و نابودگردان ومرا بنما آنکه آتش از آسمان باریدن گرفت و آنها رابسوخت تا همه هلاك شدند پس کسیکه اورا چهار نوبت بکشتند وایزد تعالی بقدرت کاملهٔ خود باز او را زنده گردانیده جرجیس‌بود الله اعلم بالصواب.

باب سی و دوم - در صفت عزیر پیغمبر

سؤال ازحضرت رسول«ص» پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما رااز پدر چهل ساله وپسر صدوبیست ساله **جواب** آنحضرت فرمود که آن عزیر پیغمبر بود

را آنچنان بود که در بنی اسرائیل فساد و معصیت بسیار گشته بود وسخن علماء و فضلای نمی‌شنیدند و پیغمبرانرا میکشتند پس خدای‌تعالی بر ایشان خشم گرفت و بخت‌النصر بابلی را بر ایشان گماشت تا بیامد با لشگر بسیار وهمه ولایت ها را گرفت و ویران کرد وبسیار خلق را بکشت از بنی‌اسرائیل و هرکس زنده بود اسیر کرده و به بیت‌المقدس برد و بیت‌المقدس را ویران کرد و بسیار خلق را بکشت در مسجد افکند و هزار تن از تورات خوانان را بقتل رسانید وهفت‌هزار تن از پیغمبرزادگانرا بکشت و آنچه مانده بود اسیر کرد و ببرد و عزیر آنروز چون برنا بود و از فرزندان هرون بود پس بخت‌النصر آنجماعت را بزمین بابل آورد و همه را بفروخت پس روزگاری برآمد خدای تعالی عزیر را خلاصی داده و از بند بیرون آمد پس بعد از آن روی بشام نهاد ومیرفت تا بدهی رسید وآن ده را دید ویران شده لکن درختان بسیار دید همه برمیوه و بغایت رسیده عزیراز آن درختان انجیر و انگور بارکرده وبیاورد و درپیش خود نهاد و با خود گفت که آیا این ده دیگر آبادان شود و اندر آن تفکر و اندیشه فرو رفت که خدای تعالی مرده را چگونه زنده کند پس از این اندیشه وفکرخوابش گرفت برخاست وخررا بر درختی بست و بخواب رفت آنکه خدای تعالی بفرمود تا جان او را برگرفتند قوله تعالی« **اوكالذی مرعلی قریة خاویة علی عروشها**» و بعد از آن اورا ازنظر خلق پوشیده گردانید که صد سال از مرك وی برآمد پس خدای عزوجل فرشتهٔ بفرستاد بسوی ملکی ازملکان که‌نام اوهوشنك بود وی را گفت ای ملك خدای عز وجل میفرماید که دشمن خود را تباه میکنم بر دست تو و لشکر ترا ظفر دادم تا او و لشکر او را هلاك کنی وهمهٔ شام آباد کنی بعد از آن ملك بفرمود تا همه لشکرها بر وی گرد آمدند و کار حرب بساختند وبیامدند و با بخت النصر حرب کردند و او را با لشکر او همه را بکشتند آنکه سیصدهزار مردکاری را بفرمود بیامدند و همه ولایت شام آبادان گردانیدندو مردمانرا میآوردند و درآنجا بنشانیدند تا همچنان آبادان و معمور گشت و بهتر از آن شد که اول بود پس خدای تعالی عزیر را زنده گردانید و بعد از نماز پسین بود نگاه کرد و آن ده را آبادان دید و پر از خلق با خود گفت سبحان الله در این یکساعت که من در خواب رفتم این ده چون آباد شد در وقتی که خوابیدم این ده ویران بود و مرغی دراینجا نمیپرید و بار کسی در اینجا نبود و اکنون بیك ساعت چندین خلایق از کجا آمدند و این آبادانی ازکجا پیدا شدو

چون تواند بود واین چه حال بود پس نگاه کرد خر را دید پوسیده واستخوانها ازهم ریخته وخاك شده پس دراین اندیشه فرورفت پس‌خدای‌تعالی بجبرئیل فرمان داد تا اورا آواز داد وگفت یا عزیر چند گاهست که تو مردهٔ اینجا که خوابیدهٔ و بعضی از مفسرین گفته اند که جبرئیل گفت صد سال است که تو مردهٔ چنانچه حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید قوله تعالی: « قال بل لبثت مأة عام فانظر الی طعامك و شرابك لم یتسنه » پس جبرئیل گفت یا عزیر بنگر بسوی انجیر و انگور پس نگاه کرد همچنان تازه که او گذاشته همان حال بود عزیر را این حال عجیب تر آمد ودیگر دراستخوانهای خر نگاه میکرد عجب میداشت که ناگاه بامر خدای تعالی باد تند وزید و بر گرد آن استخوانها بگشت و جمع گردانیدی در ساعت بقدرت رب العزت خر را دید گوشت و پوست بروی بروئید ناگاه بفرمان خدای جهان آن خر بر پا خاست و بر عادت خود آواز برآورد قوله تعالی« وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحماً فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر » وگروهی از مفسران چنین گویند که جبرئیل عزیر را گفت ای عزیر سوی خر نگاه کن چون نگاه کردخررا دید بر درخت بسته و آن قول بظاهر قرآن نزدیکتر است پس عزیر آن عجایب‌ها بدید و خدای عزوجل را شکر کرد وبرخاست و بشهر خویشتن باز آمد وبر حمار نشسته شهری دید معمور وآبادان وهیچکس را نمیشناخت از بهر آنکه آن جماعت که عزیر را دیده بودند هیچکدام زنده نبودند پس او همچنان میآمد تا بدر خانهٔ خویش رسید پیره زنی را دید بدر خانهٔ او نشسته وبچشم نابینا وضعیف شده آن روزکه عزیر رفته بود وی بیست ساله بود و عزیر نیکو نظر کرد آن پیره زن از موالیان عزیر بود و صد وبیست ساله شده بود عزیر گفت پیره زن این خانهٔ عزیر است پیره زن گفت تو عزیر را چه شناسی که صد و بیست سال است که کسی نام و نشان عزیر را نداند عزیر گفت اینك من عزیرم و مدت صد سال بود که خدای تعالی مرا میرانده بود اکنون مرا زنده گردانیده است بقدرت خود پیرزن گفت عزیر مردی مستجاب الدعوه بود اگر تو عزیری دعا کن تا خدای تعالی چشمهای مرا روشن گرداند تا تورا ببینم وبشناسم پس عزیر دعا کرد و دست بر چشم او مالید در ساعت بامر حضرت عزت هر دو دیده او بینا شد پس کنیزك چشم باز کرد و عزیر را دید بشناخت و در پای وی افتاد و پای وی را بوسه داد پس مردمان را خبر داد که عزیر آمده و فرزندان عزیر همه بیرون دویدند پیر شده وبا موی های سفید وعزیر هم از آنجائی که

۱۳۸۷

مرده بود بعد خدای تعالی اورا زنده کرده برنا و جوانمرد وچهل ساله و موی سیاه وتوانا پس این بود حدیث پدر چهل ساله وپسر صدوبیست ساله واین نوع عجایب وغرایب ازصنع وکمال قدرت اوست .

(بیت)

خدای خالق و رزاق دانا	بهر قدرت چنانست او توانا
که درجودی‌نهد مجموع‌عالم	نه مهترجود ونه عالم بودکم

باب سی وسوم - درصفت عصای موسی

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که عصای موسی ازچه بود وبروی چه نوشته بود تابدانیم **جواب** آنحضرت‌فرمود که‌آن عصا ازچوب مورد بود که بموسی رسیده بود و آندم که آدم بدنیا در آمد چندچیزبا او بود ازبهشت یکی آن عصا بودودیگر انگشتر حضرت‌سلیمان بود دیگر آن چهاربرك که از درختهای بهشت گرفته بود که ستر عورت خود کرده بود چنانکه ایزد تعالی درقرآن مجید یاد کرده است قوله تعالی « فطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة » پس چون بدنیا آمد پنج برك با خود بیاورد یکی را آهو بخورد که در شکم او مشك پدید آمد و دوم را گاو بخورد که عنبر از وی پدید آمد سوم را کرم بخورد وابریشم از وی بهمرسید چهارم را زنبور بخورد وعسل از او پیدا شد پنجم ذره ذره گشت و هر درختی که در هندوستانست وهر میوهٔ خوش بوئیست از آن برگ است گویند که عصا را ده گز بالا بود وبروی دوشاخ بود وسه خط سبز در وی نوشته در اول نوشته بود « لا اله الا الله » برخط دوم نوشته بود «محمد رسول‌الله» وبرخط سوم نوشته بود «علی ولی‌الله‌الحسن والحسین سبطاً رسول الله»چون آدم از دنیا رفت آن عصا بدست شعیب افتاد پس‌چون موسی ازمصر بنزدیك شعیب‌آمد اورا بمزدوری گرفت وگوسفندان خودرا بوی سپردآن عصا را بوی داد وگفت چون بفلان‌جا رسی بدست راست مرو وبدست چپ برو اگرچه بدست راست علف بسیار است اما اژدهای عظیم میباشد چنانکه نه آدمی بگذارد و نه‌گوسفندان را موسی گفت چنین‌کنم پس روز دیگر گوسفندان را برد درآن مقام رسید خواست گوسفندان را ببرد بدست چپ گوسفندان بجانب راست میرفتند موسی (ع) هرچند جهد کرد بدیشان بر نیامد آخرالامر گوسفندان بدان مرغزار رفتند و بچرا مشغول

شدند پس موسی را خواب گرفت و بخفت چون‌زمانی برآمداژدهائی‌بدیدآمد وقصد گوسفندان کرد آن‌عصا بفرمان خدای‌تعالی ازجا برخاست اژدهائی شد و با آن اژدها بحرب در آمد و اژدها را بکشت و بیامد و بپهلوی موسی بیفتاد پس چون موسی ازخواب بیدار شد عصا را دید خون آلوده و افتاده و اژدها کشته شده بقدرت خدای‌تعالی پس موسی خدای را حمد وثنا گفت و چون موسی راآب‌بایستی برسنك زدی از سنك بفرمان خدای‌تعالی آب‌روان گشتی و اگرازجایگاه تاریك رفتی آن‌عصا چون شمع روشن شدی و اگر عصا برزمین فروبردی از زمین طعام و شراب بیرون آمدی و اگر برسر چاهی رسیدی و او را آب بایستی و دلو و ریسمان نبودی عصا را برچاه فرو بردی آنعصا چهل گز شدی و بآب رسیدی و آب بیرون آوردی و اگرموسی را میوه بایستی عصا بر زمین فرو بردی درزمان بامرحقتعالی درختی سبز شدی وشاخ وبرك برآوردی و میوه بار آوردی و اگر موسی ازراه رفتن مانده‌شدی‌پس چون اسب‌تیزگام دویدی آنگاه که برعصاسوار شدی و اگر راه نداشتی اورا راه نمودی و اگردر راه خوف وخطر بودی اورا خبردادی و گفتی یا موسی بدین راه نباید رفت که دزدان در کمینند واگر موسی را بوی خوش بایستی از یك شاخ عصا مشك بیرون آمدی و از یك شاخ عصا شیر بیرون آمدی از یك شاخ عسل و اگر در راه یا آب بزرگی پیش آمدی عصا را بیفکندی تا پل گشتی و موسی گذشتی و اگر موسی بخفتی عصا او را نگاه داشتی و پاسبانی کردی و چون بمصر آمده و میرفت تا پیش فرعون علیه اللعنة و العذاب آنعصا را بهیبت بر درگاه آن لعین زدی چنانکه بانك و فزعی از آنعصا برآمدی که تمامی‌سراخانه آن‌ملعون بلرزیدی و ریش آنملعون در در ساعت سفیدشدی‌و او را شصت نوبت قضای حاجت شدی پس این بود شرح عصای موسی

باب سی وچهارم . درصفت ذوالکفل پیغمبر «ع»

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که ذوالکفل که بود وپیغمبری وی صحیح است یانه وچرا ذوالکفل خواندند

جواب آنحضرب فرمود که خدای تعالی اسم او را در کلام خود در میان پیغمبران یاد کرده است قوله‌تعالی و **اذکر اسمعیل و الیسع وذوالکفل کل**

من الاخیار اما گروهی گویند که باو وحی نیامد اما مردی بود با کرامت و مستجاب‌الدعوه وگروهی میگویند که او پیغمبر بود و زکریا خود او بود و حق سبحانه و تعالی اورا بدو اسم یاد کرد یکی زکریا و دیگری ذوالکفل چنانکه عیسی را بدو اسم یاد کرده یکی عیسی و دیگری مسیح و پیغمبر ما را بدو اسم یادکرده یکی محمد و یکی احمد و دیگر چهار تن اندر پیغمبری ایشان اختلاف کرده‌اندیکی ازآنهاذوالکفل و دیگری ذوالقرنین وبعضی گویند که او پیمبرو او را وحی‌آمد قوله‌تعالی«**وقلنا یا ذوالقرنین اما ان تعذب واماان‌تتخذ فیهم حسنا**»پس این‌آیه دلیل آنست که او پیغمبر بوده اما گروهی گویند که او ملکی عالم و عادل بود و حکیم و او را ذوالقرنین از آن سبب گویند که او شبی در خواب دید که دو گوشه آفتاب در دست گرفتی پیغمبران گفتند که تأویل این خواب آنست که او دنیا را بگیرد از گوشه تا گوشه جهان دیگر گویند که او را از بهر آن ذوالقرنین گویند که او دو قرن از قرنهای آدمیان بگذشت و او در جائی بود و دیگر گویند که از بهر آن ذوالقرنین گویند که او را دو معنی کریم بود هم از سوی پدر وهم از سوی مادر و نیز گویند که از بهر آن ذوالقرنین خواندند که او دو نوبت گرد جهان بگشت و دیگر اندر پیغمبری خضر خلاف کرده‌اند و او را از بهر آن خضر خوانند که هرجا بنشیند فی‌الحال سبز گردد وبعضی برآنند که او پیغمبر است قوله تعالی«**فوجدا عبداً من‌عبادنا آتیناه رحمة من‌عندنا وعلمناه من‌لدنا علماً**» و دیگر اندر پیغمبری لقمان خلاف کرده و گروهی گویند که او حکیم بود وغلامی بود حبشی و او را مخیر گردانیدند میان حکمت و پیغمبری لقمان گفت من طاقت رنج پیغمبری را ندارم خدای عزوجل او را حکمت داد و او پیغمبری را اختیار نکرد و دیگر ذوالکفل را بدان سبب ذوالکفل خوانند که اندر بنی‌اسرائیل سه برادر بودند زاهد و عالم وعابد و سالها اندر صومعه خدای را عبادت کرده بودند و آنکه یکی از دو برادر امیری یافت و چند سال مملکت رانده و در دست او کار ناشایسته بسیار رفت از آن برادران یکی بنزدیك وی‌آمد ومر اورا پند و نصیحت فرمود و گفت ای برادر این چه کاریست که تو پیش گرفته و روزگار خود را بباد دادهٔ چرا بکار خود باز نگردی وتوبه نکنی او گفت ای برادر من دانم نه نیکست اما از بسیاری گناه که بردست من رفته است نومید گشته‌ام ودانم که خداوند عزوجل مرا نیامرزد چه سود دارد اگر من بازگردم وترك بدیها کنم آن برادر گفت نه چنین است که تو پنداری چرا که نومیدی از رحمت الهی سر از همه گناهان

است اگر چه گناه بندگان بسیار بود اما دریای لطف و مرحمت او زیاده از آنست که در شمار آید آن امیر گفت ببرادر خود که بنزدیك فلان زاهد برو وحدیث من با وی بگو تا او چه گوید خدای‌تعالی توبه من پذیرد ومرا آمرزد وعفوکند من از این‌کار بازگردم و توبه کنم پس آن برادربنزدیك آن زاهد رفت و قصه برادر با او بگفت گفت اورا توبه باید داد که من یقین و درست میدانم که خدای تعالی توبه اورا قبول‌کند پس برادر از این بشارت بازگشت ونزدیك امیرآمده وگفت ای برادر زاهد میگوید من‌ضامن بشوم اگر توبه‌کند خدای تعالی وی را بیامرزد و عفوکند امیر گفت از او خط ضمانی بستان آن برادر بیامد و زاهد را گفت که امیر از تو خط ضمانی میخواهد تا توبه کند پس زاهد پاره کاغذ برداشت وخط ضمانی نوشت که من‌که فلان ابن فلانم فلان را ضامن شدم‌که هرچه‌کند اگر از آن توبه‌کند و بازگردد خدای تعالی جمله گناهان اورا بیامرزد وعفو کند پس برادر خط بسته و بامیر داد امیر آن خط بسته و دست از امیری برداشت و بطاعت و عبادت حق تعالی مشغول شد بعد از چندی از میان مردمان بیرون و بصومعه زاهد رفت و عبادت همی‌کرد و مدت چند سال نزدیك زاهد چون شب درآمد دو کاسه از غیب درآمدی سر پوشیده، پس آن زاهد خدای عزوجل را ثنا گفت آن زاهد یکی را در پیش او نهاد و یك‌کاسه درپیش خود وگفت ای جوانمرد چون من تنها دراینجا بودم هر شب یك کاسه میآمد وامروز چون تو آمده‌ای دوکاسه آمده است درست دست دراز کن وازاین طعام بیرنج وشبهه بخور وبذکر الهی مشغول باش پس چون روزگاری درخدمت زاهد سربرد روزی ازوی پرسید که ازتو زاهد تر کیست گفت اندراین کوه بیشتر روکه اندر آنجا زاهد دیگرهست پس امیر برخاست وآن زاهدرا بدرودکرد وبرفت تا بخدمت آن زاهد دیگر رسید پیری را دید در زیر درختی نشسته امیر بروی سلام‌کرد وپیر وی را جواب داد وسخن نگفت وبعبادت مشغول شد چون شب درآمد برآن درخت دو نان سفید پدید آمد پیر دست دراز کرد گرفت وخدای تعالی را ثنا گفت ویکی را نزد وی نهاد دیگری را نزد خویش گذاشت وگفت ای جوانمرد هرشب مرا یکنان آمدی وامشب که توآمدهٔ دو نان آمده پس امیرمدت دیگردرخدمت آن زاهد بود وطاعت وعبادت‌میکرد تاگستاخ ودلیر شد از زاهد پرسید اندراین‌کوه از شما زاهد ترکیست پیر گفت بفلان جایگاه زاهدی هست آنگاه او را وداع کرد بنزد همان زاهد که گفته بود

پیوست ونزد او رفت دید که درمیان کوه محرابی از سنك تراشیده وپیری اندر آن محراب ایستاده وخدای را عبادت میکرد پس امیر آنجا فرود آمد و مشغول عبادت گردید چون شب شد گردبر گرد زمین سبز گشت وچشمهٔ پدید آمدعابد گفت ای جوانمرد خورش من اینست پس مشتی از آن بیچید بخورد پس امیر گفت مرا دستوری ده تا اینجا باشم عابد گفت غذای من اینست اگر مدتی صبر توانی کرد با من گفت توانم پس مدتی چند در آنجا بود پس اجلش فرا رسید آن‌عابد گفت ای پیر کار من بآخر رسید چون مرا کفن کنی این خط را که با منست در دست من نه تا بامن بگور آید چون پیر این سخن بشنید گریان شد وگفت ای جوانمرد کاش هرگز من تو را ندیده بودم تا ترا امروز برای من دوری نبودی بدانکه این کوه همه از سنك است اینجا گور چگونه توانم کند جوانمرد گفت خدای عزوجل کار مرا بسازد در اینسخن بود که جان بحق تسلیم کرد پس پیر وی راغسل داد و بر وی نماز کرد وبسیاری بگریست تا کار وی بساخت و او را بگور کرد وآن خط را بدست وی نهاد روز نگاه کرد دید که برسر گور آن‌جوان‌خطی افتاده پیر آن‌خط را برداشت ونگاه میکرد ومیآمد دید که برپشت آن خط که بردست وی بوده نوشته بودکه ما پیر را از ضامنی در آوردیم و از او پذیرفته شدعهدی که کرده‌بود جوانمرد را به بهشت عدن فرستادیم و گناه او جمله عفو کردیم وتو که زاهدی هرچند ضمانی کنی ما که خداوندیم می‌آمرزیم وعفو میکنیم پس پیر گریان شد و آنخط را برداشت ونزدیك زاهد آمد وگفت بگیر این‌خط را که بضامنی بدان جوانمرد دادهٔ او برحمت حق پیوست وخداوند تبارك وتعالی حجت ترا بتو بازداده است وهردو بسیار گریستند واین قصه در میان مردمان فاش شد وبدین سبب او را ذوالکفل خواندند **والله اعلم بالصواب**

باب سی‌وپنجم - درصفت پیغمبران که زنده‌اند

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند یا رسول‌الله خبرده ما را که چند پیغمبر امروز زنده‌اند **جواب** آنحضرت فرمود که چهار پیغمبر زنده دو در آسمان دو درزمین وآنها که در آسمانند یکی‌ادریس پیغمبر است ویکی‌عیسی وآن دو پیغمبر که در زمینند یکی خضر است ویکی الیاس وقصه عیسیٰ چنان بود که جهودان قصد کشتن وی کردند و او رابگرفتند ومیکشیدند وسرزنش میکردند و می گفتند یا عیسی تو نه آن بودی که مرده زنده و نابینا را بینا کردی

اکنون چرا خود را از ما نستانی و باز نرهانی خودرا از مابس اورا بیاوردند درمیان خانهٔ کردند و در خانه را محکم ساختند تا روز دیگر او را بردار کشند پس چون شب اندر آمد خدای عز وجل جبرئیل را بفرستاد تا عیسی را بآسمان برده بامداد آن جهودان جمع‌شدند وداری بزدند ومهتر خود را گفتند که عیسی را از آنخانه بیرون‌آورد چون مهتر ایشان درآنخانه رفت عیسی را ندیدوخدای تعالی بقدرت خود مهتر ایشانرا بصورت عیسی گردانید بازگشت تا بگوید که عیسی در آن جایگه نیست جهودان‌اورا پنداشتند که عیسی است میخواهدبگریزد پس او را بگرفتند و نزد دار بردند هرچند وی فریاد میکرد که من‌عیسی‌نیستم ومهتر جهودانم و طلوسم ایشان‌سخن وی را نشنیدند وهرچند نالید وزارید و فریاد کرد اورا دشنام دادند که تا کی دروغ میگوئی که تورا هیچ سود ندارد و هرچند فریاد کرد و جهدنمود فایده نداشت پس او را بردار کشیدند و سنك باران کردند آخرالامر او را بصد خواری وزاری بدوزخ فرستادند و چون‌حقیقت معلوم کردند خود مهتر خود را بدست خود بدوزخ رسانیده بودند و از آن مسلمانان بسیار غمناك شدند از برای حضرت عیسی علیه‌السلام پنهان میگریستند و هیچکدام حقیقت آن نمیدانستند پس زنی بود که بحر لاله خواندندی و وی بروزگار عیسی بیمار بود و یکروز اورا نزدیك عیسی آوردند و پیش روی عیسی رفتن شرم میداشت پس درعقب سرعیسی شد و دست خود را برپشت عیسی نهاد وببرکت عیسی او را شفا داد وآن زن عیسی را بسیار دوست میداشت‌چون این بشنید هرشب ببام آمدی ومیگریستی و بنداشتی عیسی را بردار کردند پس چون هفت روز برآمد خدای‌تعالی بعیسی وحی کرد که من تورا از دشمنان نگاه داشتم اکنون باز بزمین‌شو وقوم خودرا وصیت کن تا بهر گوشه روند ودین‌خود ومنهاج ترا زنده دارند وبندگان مرا علم آموزند ودیگر آن ضعیفه صالحه را فریادرس که ازغم توشب و روز گریان و نالان است و چون بزمین رسی اول کسی که بینی‌اورا نیکو بین پس عیسی از آسمان بزمین‌آمددر کوهی از کوههای فلسطین فرود آمدوآنکوه روشن گشت وچون روزشد مریم بدان کوه بر آمد از تنگی دل همانساعت عیسیٰ را بدید اندر پای وی افتاد وبگریست پس عیسی مادر را گفت خدای عزوجل مرا از دشمنان نگاه داشت و آنکه بکشتند مهتر ایشان بود خدای‌تعالی صورت مرا بدوداده تا قوم او پنداشتند که مرا میکشندواو را بکشتند مادر دل‌فارغ دار وبرویاران مرا بخوان مریم برفت ویاران عیسی‌را پنهان بخواند وخبردار گردانید ایشان همه شادی کنان بکوه پراکنده شدند و

بعدازآن عیسی (ع) ایشان را وصیت کرد وهرکس را بجائی فرستاد تا خلق را شریعت آموزند پس عیسی (ع) ایشان را وضیعه صالحه بدرود کرد وبازبآسمان شد وخدای عزوجل اورا لباسی ازنوربوشانید وطبع فرشتگان بوی داد واکنون در بیت المعمور درآسمان چهارم میباشد وچون روز قیامت نزدیك شود ودجال لعین بیرون آید بعد ازآن حضرت عیسی برزمین آید و دجال را بکشد وکارهای مردم بصلاح آورد ودرخدمت حضرت حجت قائم محمد مهدی علیه السلام باشد و جهان را پرازعدل وداد نماید چنانچه گرك ومیش بایکدیگر بسربرند و کودکان با ماران بازی کنند چهل سال اندر زمین بماند واز ملت محمد زنی را بگیرد و از آن زن فرزند آورد وبر دین پیغمبر (ص) باشد وبعداز چهل سال اورا اجل رسد ودرروضه حضرت پیغمبر (ص) اورا دفن کنند وحضرت رسول (ص) فرمود که خدای‌تعالی عذاب نکند امتی‌را که اول ایشان من وآخرایشان حضرت‌عیسی وصاحب‌الامر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهما باشد وپیغمبرانیکه درزمین‌هستند یکی‌خضر است ودیگری الیاس ودرآن وقت حضرت موسی بدیدن خضر (ع) آمد او را دریافت دیدکه درمیان دریا جائی خفته وگرداگرد وی سبز شده وخضر یکی‌از لشکرذوالقرنین بود و ذوالقرنین گرداگرد عالم بگشت خضر بچشمه حیات رسید وازآن آب خورد وبدان سبب زنده بماند وپیوسته اودرمیان دریاها باشد هرکه درددریا غرق شود اگرخضر درآن دریا باشد بفریاد وی رسد وچون آخرالزمان آید وگناه ومعصیت درمیان مردم ظاهرشود وآن را از میان خلق بیرون برند خضر را اجل در رسد واز دنیا برود والیاس اندر بیابانها باشد وبعضی گفته‌اند که هر سال چون حج شود خضر و الیاس هر دو در عرفات حاضر شوند و یکدیگررا ببینند وموی‌سریکدیگررا بازکنند وبروند تاسال دیگروبعضی گفته اند که الیاس نیز درآسمانست و یك پیغمبر در زمین است وآنچنان بود که کافران قصد کشتن الیاس‌کردند بگریخت و اندر کوهها میبود تا هفت سال و چون عاجز شد بار دیگر بآبادانی آمد وپنهان شد و مدت شش ماه در آنجا عبادت میکرد وبیره زنی را فرزندی اسیر ومبتلا بود پس دعا کرد بخدای‌تعالی و خدای تعالی او را عافیت داد و گفته اند که الیسع نیز با وی بود و هر جا که او رفتی با وی رفتی تا روزی الیاس دعا کرد وگفت الهی مرا از دست این‌کافران برهان خدای تعالی‌فرمود دعای ترا مستجاب کردم درفلان روزبصحرا بیرون رو و چون مرکبی بینی بروی نشین ومترس وچون وعده آن روز بیامد

الیاس بیرون رفت و الیسع باوی بود زمانی بودند پس اسبی‌دیدند آتشین بروی سوار شد الیسع با وی گفت یا پیغمبرخدا مرا چه میفرمائی‌الیاس در رفتن‌بودسخن نتوانست گفتن گلیم خودرا بسوی الیسع انداخت یعنی تورا خلیفهٔ خود کردم بعد ازآن الیسع پیغمبری‌یافت والیاس بآسمان رفت وطبع فرشتگان بروی‌مرکب گشت وخدای تعالی را عبادت میکند تا روز قیامت والله‌اعلم بالصواب

باب سی وششم - درسخن گفتن کودك

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدندکه یا رسول‌الله خبرده ما راکه کدام کودك بودکه اندرشکم مادر سخن گفت **جواب** آنحضرت فرمود که بدانیدکه آن عیسی بود وچون مادرش را ملال گرفتی و دلتنك شدی و تنها بودی هر دو با یکدیگر سخن گفتندی وچون مادرعیسی (ع) بکار مشغول شدی آوازتسبیح کردن عیسی را شنیدی **و الله اعلم بالصواب**

باب سی و هفتم - درصفت بردن پیغمبران بآسمان

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرکن ما را از پیغمبرانی که خدای عزوجل ایشانرا بآسمان برد

جواب آنحضرت فرمودکه اول آدم (ع) بودکه چون اورا بیافرید اسبی برای اوخلق کرد ازمشك سفید ونام آن اسب میمون بود و فرمودکه برآن اسب سوارشد وفرشتگان همراه او بودند وآسمانها را تمامی گشت دیگر ادریس بودو قصهٔ او یاد کرده‌شد ودیگرعیسی‌بود ودیگرحضرت خواجهٔ‌کاینات وخلاصه موجودات پیغمبر ما (ص) که شب معراج او را بآسمان بردند و آن خبر مشهور و معروف است ودیگرهرون بود واورا بآسمان بردند بعد از مرك آن چنان بودکه هرون را اجل نزدیك رسیده خدای تعالی وحی کرد بموسی که یا موسی هرون را زندگانی نمانده است باید که فلان جا روی پس موسی (ع) آنروز بیرون آمد تا بجائی رسید که آنجا درختی بود میوه‌دار هرمیوه که در دنیا بود درآندرخت بود وچون هرون بدانجا رسید گفت ای برادر مرا خواب گرفت یکساعت در این تخت بخوابم بعد از آن روانه شویم پس موسی گفت روا باشد پس‌هرون نیزبخفت پس جان هرونرا بر گرفتند و آن تخت را بآسمان بردند و موسی تنها ماند گریستن گرفت ، بنی‌اسرائیل را گفت که هرون برادرم بر سر تخت وفات یافت

مردمان سخن وی راست ندانسته و گفتند موسی هرون را بکشت از حسد که وی فصیح تر بود مردمان هرون را دوست تر میداشتند چون این خبرفاش شد موسی قوم خودرا گفت که ای قوم نه‌من پیغمبرخدای‌عزوجلم و نه هرون‌برادرمن‌بود گفتند آری پس گفت چنین نکنم و بر من گمان بد مبرید هیچ فایده نداشت تا موسی بخدا بنالید آنکه خدای تعالی بفرمود تاتخت هرون را بدنیاآوردند و بنی‌اسرائیل او را بدیدند برآن تخت خفته و هرون بسخن درآمد با قوم خود گفت ای مردمان من بمرك خود مردم و مرا کسی نکشته است آنگاه بنی اسرائیل قرار گرفتند و بدانستند که موسی راست میگفت

باب سی وهشتم . درعصا زدن موسی برسنك وآب پیدا شدن

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر ده ما را که آن سنك که حضرت موسی عصا برآن زد چگونه سنگی بود **جواب** آنحضرت فرمود که علمای پیش اندر آن خلاف کرده‌اند گروهی گویند که آنسنگی بود که موسی جامه بر وی نهاده بود وجامهٔ موسی را برداشته و برده بود هرگه که موسی را آب بایستی عصا بر وی زدی پس قوم موسی بنزدیك او آمدند وبنالیدند جبرئیل بیامد و گفت خدای‌تعالی میفرماید که آن سنگی را که چندین‌مدت شد که توهمراه خود داری عصا برآن زن وچون موسی بفرمان ایزد تعالی عصا برآن زد وازهر نشانیکه بر آنسنك مانده بعداز آن زدن‌عصا که موسی بر وی زده بود یك چشمه آب ازآن روان شد چنانکه دوازده چشمه آب ازآن پیدا شد قوله‌تعالی **«اذاستسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم»** پس‌موسی عصا برآن سنك زد بقدرت خدای تعالی آب روان گشت وآن دوازده سبط که بودند آمدند وهریك ازجوئی آب برداشتند وبکاربردند وبجهت طهارت کردن وشترآب دادن وجامه‌شستن‌وهرچه‌بایستی‌وچون خواستند که روانه شوند آن سنك را ازجای برگرفتندی و روانه شدندی وهمراه خود بردی **والله اعلم بالصواب.**

باب سی ونهم . در صفت‌زنده شدن پیغمبران

سؤال از حضرت رسول(ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبر کن ما را که چند پیغمبر بودند که بمردند وبازحقتعالی ایشانرا زنده گردانید

جواب فرمودندشش‌پیغمبر بودند.واین‌قصه معروفست وآنچنان بود که روزی

عیسی بجائی میرفت و قوم جهودان نشسته بودند چون عیسی را بدیدند با یکدیگر گفتند که آمد این جادوی ساحر نابکار پس حضرت عیسی(ع) چون‌این سخن‌بشنید اندوهناك و دلتنك شدبگریست زیرا که مادر او را جهودان ناسزا گفتند پس عیسی گفت بارخدایا لعنت کن و رسوای خلق گردان ایشانرا که مرا دشنام دادند ومادرم را ناسزا گفته بودند حقتعالی دعای او را مستجب گردانید وآن‌جهودانی که او را دشنام داده بودند و مادر اورا ناسزا گفته بودند خوك و بوزینه و خرس گردانید وفزعی در میان خلق پدید آمد پس ایشان نزدیك مهتر خود آمدند که نام او یهودا بود تدبیر کشتن عیسی کردند آنهم بعیسی رسید بگریخت وپنهان شد مدتی پیدا نشد آخرش او را یافتند چنانکه بعضی در قصهٔ او باشدپس چوبی بیاوردند و در زمین فروبردند خواستند تا عیسی را بدان بردار زنند در آن‌میانه گردی و قزی پدید آمد چنانکه همه خلق یکدیگر را ندیدند پس خدای تعالی جبرئیل را فرستاد درآن میانه تا دست عیسی را گرفت و از میان جهودان بیرون آورد و جهودان بخود مشغول بودند حقتعالی شبه عیسی را بر یهودا انداخت پس چون آن ظلمت وتاریکی برطرف شد جهودان یهودا را خیال عیسی کردندو بر او سیلی میزدند و برویش میکشیدند وجفا و زجرعظیم بر او میکردند و او را بزیر آوردند هرچه میگفت که من عیسی نیستم و من مهتر شما یهودایم هیچ سخن اورا باور نمیکردند پس عاقبت او را بدار کشیدند و تیرباران کردند تا به زاری زار و خواری بیشمار اورا بکشتند پس حقتعالی جان عیسی را بر گرفت و سه ساعت بیجان افتاده و بعد از آن جان دیگر در تن وی فرستادند او را زنده گردانید بقدرت کاملهٔ خود او را بآسمان بردند ودیگرعزیر بود که او را زنده گردانید و قصهٔ او گفته شد ودیگر جرجیس بود و دیگر هرون بود او نیز گفته شد وآن آنستکه هرون را اجل فرا رسید و خویش مرد سخن‌موسی قبول نکردند پس موسی بحقتعالی بنالید خدای‌تعالی فرمود که یا موسی‌بنی‌اسرائیل را بربسر قبر هرون موسی ایشانرا بسر قبر هرون برد پس موسی دعا کرد هرون سر از قبر برداشت آنکه موسی گفت یا هرون من ترا کشتم گفت نه بمرك خویش مردم زیرا که زندگانی من همین بود موسی گفت ای برادر باز گـرد بجای خود چنانچه بودی در ساعت بفرمان رب‌العزت هرون ناپدید شد و آنچنان گشت که در اول بود ودیگریونس بود وقصهٔ او چنان بود که الیاس از دست کافران گریخته بود چنانکه یاد کرده شد تا هفت سال بر آمد و چون باز بآبادانی آمد بخانهٔ مادر یونس آمد و پنهان میبود ویونس در آنوقت شیر میخورد و مـادر

اوسی نام داشت ودوپیغمبر را بنام مادر خوانند یکی عیسی ابن مریم ویکی یونس بن‌متی ومادر یونس الیاس را خدمت نیکو میکرد وتا شش سال در خانهٔ وی بماند پس الیاس دلتنك شد آغاز کوه رفتن نمود و برفت ومدتی در کوه بود و چون الیاس بیرون رفت وبکوه شد یونس بیمار شد ومدتی بیمار بود و در آن بیماری وفات یافت پس مادر یونس را دو مصیبت شد وجزع و فزع زیاد کرده پیوسته اضطراب او زیاد میشد تا هفت روز ازمرك یونس برآمد باخود گفت برخیزم و بدین کوها بیرون روم پس بیرون رفت والیاس را بیافت ودرپای وی افتاد و بسیار بگریست و از وی خواهش نمود الیاس گفت من آن توانم کردن که خدا خواهد و مرا فرماید مادر یونس چندان بگریست که الیاس را بر وی رحمت آمد ودو رکعت نماز گذارد ودعا کرد خدای‌تعالی بقدرت خود یونس را زنده گردانید و تا آنوقت که پیغمبری بر وی فرود آمد چنانکه درقرآن مجید فرموده « **و ان یونس لمن المرسلین» والله اعلم بالصواب.**

باب چهلم - درصفت اصحاب الرس

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرده ما را که اصحاب‌الرس کدامند و صفت ایشان چگونه است **جواب** آنحضرت فرمود که اصحاب الرس قوم انطاکیه بودند و آنچنان‌بود که خدای‌تعالی فرموده وآن قول صحیح‌تر است چنانکه خدای تعالی درقرآن‌مجید میفرماید «**اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون**» بعضی گویند که این دو نفریکی یحیی بود ویکی یونس بود ونیز گویند که مقابل بن‌سلیمان ومحبوب‌بن‌قریش بودند ونیزیکی شمعون ودیگری یونان پس آن دونفر بیامدند تا انطاکیه وپیغام خدای را بگذراندند وروزگاری درمیان ایشان بودند و ملکی بود درآن شهراز فراعنه ونام وی قطحس بود پس این رسولان در میان راه پیش او رفتند و پیغام خدای عزوجل را بگذاردند ملك خشم‌آلودگشت بفرمود تا ایشانرا هر یکی صد چوب بزدند و بزندان بردند این خبر بعیسی «ع» رسید مهتر حواریان که نام وی شمعون بود بفرستاد و گفت برو یاران خود را نصرت کن پس شمعون برفت و در آن شهر فرود آمد و منتظر بود که روزی فرصت کند وکاری کند وشمعون مردی خوش محاوره وخوش‌لقا بود ونیکوزبان بس با کسان ملك دوستی گرفت‌تا با ایشان گستاخ شد و شرح حال بایشان بگفت ایشان خبر بملك بردند که در این شهر مردی آمده است خوش‌لقا و خوش کلام پس امیر او را پیش خود

طلبید و از شمعون او را خوش آمد و او را مصاحب خود گردانید و چنان شد که امیر یکدم بی او نتوانستی صبر کردن چون چندروزی با امیر بنشست و از امیر خاطر جمعی بهمرسانید روزی گفت زندگانی ملك دراز باد چنان شنیده‌ام که در این شهر دو تن آمده‌اند و دعوی پیغمبری میکنند وملك ایشانرا بزندان بازداشته ملك گفت چنین است پس شمعون گفت ای ملك از ایشان هیچ پرسیدی که این حال چگونه است و ایشان چه میگویند و پیغام که میگذارند ملك گفت از خشم و غضبیکه داشتم نپرسیدم شمعون گفت اگر ملك صواب بیند ایشانرا بخواند تا من از ایشان احوال پرسم تا ببینم که ایشان چه میگویند ملك در ساعت بفرمود ایشانرا حاضر کردند و بمجلس بخواندند پس‌شمعون روی‌بایشان کردوپرسیدشما را که فرستاده و چه میگوئید گفتند «**الله خالق کل شیء**» یعنی آنکس ما را فرستاده که آفریدگار همه چیز است شمعون گفت صفت آن چگونه است گفت «**یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید**» هرچه خواهد کند و هرچه خواست کرده شمعون گفت حجت دارید بدینکه میگوئید گفتند ما نابینا را بینا گردانیم گفت اگر ملك صواب بیند بفرماید تا یك نابینائی بیاورند تا ببینیم اورا چگونه بینا میکنند پس ملك بفرمود نابینائی بیاوروند که مادرزاد بود پس ایشان دست بدعا برداشتند و گفتند خداوندا بقدرت خود این نابینا را بیناگردان که حجت ما باشد درساعت بقدرت خدای تعالی آن‌نابینا بینا شد شمعون گفت ای ملك اگر صواب‌بینی خدایان خودرا بخوان تا آنها همچنین کنند ملك گفت ما خجل گردیم وازتوپنهان نمیکنم بدانکه خدایان ماهیچ نتوانندکرد واین بت بزرك که من میپرستم خود نشنود و نه‌بیند وسود و زیان نتواند کردن پس ملك رو بدیشان نمود و فرمود آن خدائیکه شما را فرستاده مرده را تواند زنده کردن یا نه بدانید که اگر مرده را زنده گردانید چنانچه نابینا را بیناگردانید ما بر او بگرویم گفتند اگر خواهید زنده گردانیم بفرمان خدای تعالی پس جوانی از نزدیکان ملك مرده بود و پدرش حاضر نبود وآن جوان را بگور کرده‌بودند خبر دادند پدرش حاضر آمد وهفت روز ازمرك اوگذشته بود گفتند او را زنده کنید ایشان دعا کردند در ساعت بفرمان رب‌العزت گور ازهم باز شد ومرده زنده شد و سر از گوربر آورد و گفت ای مردمان بگروید بخدای عزوجل و بدانید که هفت روز است که من مرده‌ام مرا بهفت وادی آتشین بگردانیدند ولیکن این زمان درهای آسمان باز است و فرشتگان بتمامی بمشاهده این سه جوان ایستاده‌اند و بر ایشان دعا میکنند ملك گفت آن سه تن کدامند اینها دو تن بیش نیستند و گفت دو تن‌ازآنها

گفت نام خدای تومگر خدای دیگراست بجزخدایان ماست کودک گفت بلی خدائی هست که آسمانها وزمینها را آفریده است و آنچه درمیان آنهاست خلق کرده و همه بحکم و فرمان ویست وقادر است برهرچه خواهد پس آن نابینا اندیشه کرد و گفت اگر راست میگوئی از خدای خود درخواه تا چشم مرا بینا گرداند و آن کودک عبدالله نام داشت گفت اگر چشم تو بینا شود بدو ایمان میآوری و ترک بت پرستی میکنی گفت بلی آنگه عبدالله دست برداشت گفت الهی تو آگاهی اگر این نابینا راست میگوید چشم اورا بقدرت خود روشن گردان پس عبدالله هنوز دردعا بود که چشم نابینا روشن شد بقدرت خدای تعالی چون چشمش روشن گردید خوشحالانه بسوی ملک باز رفت و ازشادی بروی پای خود بند نمیشد چون ملک اینحال بدید متعجب شد و گفت تراکه بینا کرد گفت الله گفت الله کیست گفت خدای دنیا وآخرت ملک در خشم آمد و گفت این را از کجا آوردی و این سخن را بتو که آموخت از این سخن بازگرد و بکیش خود بازآی و توبه کن که این سخن دلپذیر نیست و اگر بازنگردی ترا عقوبتی کنم پس آنجوان گفت هرچه خواهی بکن که من از اسلام باز نگردم ملک بفرمود تا اره بیاوردند وبر سرش نهادند پس گفت بدین‌خود بازگرد قبول نکرد وبقول خود ثابت بماند بعد آن نو مسلمان را بدونیم کردند رحمه الله وبفرمود تا آن کودک را بیاوردند و با وی گفت که این فتنه از تست و ازآن عابد و بفرمود که نیز عابد را هم‌حاضر کردند و هم بدین نوع بکشتند پس عبدالله را گفت برگرد از دین مسلمانی عبدالله گفت که معاذالله که چنین کاری را کنم آنچه خواهی بکن که من‌ازدین اسلام باز نگردم آنگه ملک اورا بدست‌اعوانان خود داد و گفت برسرفلان کوه دست وپا بسته بزیر اندازید پس اعوانان اورا بردند برسرآن کوه تا فروانداختند کودک دست بدعا برداشت وعرض کرد یارب شر اعوانان را از من بازدار پس درساعت بفرمان رب العزت زلزله درآن کوه افتاد و آن اعوانان همه سرنگون ازکوه درافتادند وبزمین آمدند وبمردند و عبدالله بسلامت بازگشت‌ودرپیش‌ملک آمدچون اورا بدید گفت ای عبدالله تراکه رها کرد گفت خدای تعالی گفت‌آن جماعت که ترا برده بودند کجا رفتند عبدالله گفت بمردند بدترین عذابها ملک درخشم شد وگفت‌بحکم که ؟ گفت بحکم خدای تعالی که چنین حکم کرد تا از شر ایشان ایمن شوم بعد اورا ببردند و بکشتی نشانیدند و در اندرون دریا رفتند پس خواستند تاکودک را ازکشتی بیرون اندازند کودک‌عرض کرد بارخدایا

شر ایشان را از من‌بگردان درساعت زلزله درکشتی افتاد آن‌اعوانان همه بدریا افتادند و هلاک شدند و عبدالله بسلامت بیرون آمد بقدرت خدای تعالی در حال پیش ملک بازآمد و گفت ای ملک بخدای عزوجل ایمان بیاور و این بتان را بشکن بار دیگر ملک در خشم رفت و دشنام داد و گفت بر من استهزا میکنی آنگه فرمود که این را درپیش من‌هلاک کنید پس‌شمشیر آوردند و او را نشانیدند وهرچند بر وی ضربتی‌زدند کارگر نیفتاد و او را ضرر نرسانید عبدالله بخندید و گفت ای ملک دل تو کور است و عقل تو زایل که صنع خدای من‌برتو اثرنمیکند ای بی خرد بخدائیکه آنچه در دنیا و مافیهاست تحت قدرت اوست ایمان بیاور پس مردمان با یکدیگر گفتند که سخن این کودک حق است و آنچه گوید صدق است پس درآنروز از آن قوم بسیاری ایمان آوردند بعد از آن کودک گفت‌تو مرا نتوانی کشت مگر چنانچه من فرمایم ملک گفت توچه گوئی گفت بفرمای‌تا تمامی این‌خلق بصحرا روند آنگه تو برتخت خویش نشین و مرا بردار کنی‌وبگو که کمان وتیر حاضر کنند وتیری برداری و بگوئی بنام خدای این کودک و تیری بیندازی و مرا هلاک کنی ملک‌چون این سخن بشنید روز دیگر امر کرد تا خلایق بصحرا رفتند ازمرد و زن و بنده و آزاد و کوچک و بزرک پس گفت تا داری برپا کردند در برابر تخت ملک و کودک را بیاوردند و بردار کردند آنگه‌ملک بیامد و بر تخت خود نشست و تمامی خلایق بنظـاره ایستاده بودند بعد ملک کمان برداشت و تیر بر آن نهاد و گفت بنام خدای این‌کودک و بینداخت تیر بر بناگوش کودک آمد کودک دست بر بنا گوش خود نهاد گفت **لا اله الا الله عیسی روح‌الله** و جان بداد پس مردمان آنحال بدیدند گفتند دین این کودک بر حق‌است بسیار کس بدو گرویدند ملک عاجزشد چون این‌حیلت از کودک بدید گفت این بر من ظلم کرد و مرا بفریفت ودین پدران مرا تباه کرد آنگاه امر کرد دروازه‌های شهررا بستند و کنده کندند وهیزم بیاوردند و در آن کنده افروختند تا تمامی پر از آتش شد آنگه مردمان‌را بفرمود که از دین این کودک بازگردید مردمان گفتند باز نگردیم ملک گفت هر که ازدین این کودک‌باز‌نگردداو را در آتش اندازند پس آن ظالمان مردمانرا می گرفتند و در آتش می‌انداختند تازنی را بیاوردند وآن زن سه فرزند داشت اورا گفتند که از دین این کودک‌بازگرد زن گفت معاذالله بازنگردم پس پسر اورا در آتش انداختند بعد دگر باره او را گفتند که از دین کـودک برگـرد برنگشت پس قصد کردند که طفل شیر خواری که درکنار او بود بستانند و در آتش اندازند زن خواست که از دین

که ایستاده‌اند ویکتن آنکه پهلوی تونشسته است پس پیغمبری آن ساعت ظاهر شد و درروایتی دیگر آمده است که این ملك را دختری بود مرده بود و گفت بدیشان که دختر مرا زنده کنید تا من شما را راستگو دانم ایشان چون شنیدند برخاستند ونزدیك گور دختر رفتند و ملك با سپاه خویش نظاره‌میکرد ایشان دعا کردند درساعت بفرمان خدای تعالی گور آن دختر ازهم بازشد ودختر سر برآورد و گفت ای پدر بیدار شو و از این کردارهای بد پشیمان شو و بخدای تعالی ایمان بیاوراگر ایمان نیاوری جاودان دردوزخ گرفتار مانی پس روی بشمعون کرد و گفت بازگردانید مرا چنانکه بودم ازاینها هیچ نگرویدند وایمان نیاوردند پس شمعون دست درازکرد وپارهٔ خاك ازگور برداشت و بر سر وی نهاد و گفت بازگرد بفرمان خدای تعالی در ساعت چنانکه اول بودگشت و هیچکس از آن شهر و آن مردم بوی نگرویدند و ایمان نیاوردند مگر یك کس که آن را حبیب نجار میگفتند. و در دکان خویش نشسته بود وکار میکرد و پیغمبران را بدید گفت شما بچه‌کار آمده‌اید گفتند که ما آمده‌ایم تاخلق را بخدای تعالی بخوانیم تا بوی ایمان آورند و بتان را بشکنند حبیب گفت شما چه مزد طمع بما دارید گفتند هیچ نداریم و مارا بچیز شما حاجت نیست آنکه گفت بگرویدم بخدایتعالی و به پیغمبری شما ایمان آوردم آنکه تیشه بر گرفت وبر گردن خود نهاد وبشتاب بیامد بنزد ملك گفت ای ملك بخدای عزوجل بگروید و ایمان آورید قوله‌تعالی «قال یاقوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من‌لایسئلکم‌علیه‌اجراً و هم مهتدون »ملك در خشم رفت و گفت ای حبیب چرا دین خود بگذاشتی و با ایشان بگرویدی وایمان آوردی اکنون ترا جزا دهم و بفرمود اهل شهر وجماعت خود او را بدان تیشه پاره پاره کردند وچندان سنك وچوب بروی زدند که با زمین پست شد که لعنت بر آن کافران باد جان حبیب از تن وی در آمد جان حبیب را ببهشت بردند و چون آن راحت و آسایش را بدید گفت ایکاش قوم من بدانستند که ایمان‌بخدای عزوجل چه فایده دارد و جزای مسلمانان چه میدهند تمامی کافران ایمان آوردندی چنانچه خدای تعالی میفرماید (قال یالیت‌قومی یعملون بماغفرلی ربی وجعلنی من المکرمین) یعنی کاشکی ایشان بدانند که بدین ایمانیکه من آورده ام و بدین کلمه توحید که من گفته ام خدای عزوجل با من چه فضل و احسان کرده و کرم نموده تاایشان نیز بتمامی ازسراخلاص ایمان میآوردند وبه‌بهشت‌جاودانی‌میرسیدند و حضرت رسول (ص) فرمودند که پیشرو امتان سه کس باشند پیش رو امتان موسی حزقیل مؤمن بود و پیشرو امتان عیسی حبیب نجار بود وپیشرو امتان من

که مخدوم حضرت امیرالمؤمنین و امام‌المتقین علی بن‌ابیطالب(ع) است پس ملك بفرمود تا آن هرسه پیغمبر را شهید واندر چاهی انداختند وسنك‌گران برسر آن چاه انداختند واصحاب الرس اینها بودند که قصهٔ ایشان مذکور شد وخدای‌تعالی ازجهت آن پیغمبران برآنها خشم‌گرفت جبرئیل را بفرستاد تا دست برآستانهٔ‌آن شهر زد وبانگی برآورد چنانچه از هول آن بانك یکتن در آن شهر زنده‌نماند از هیچ آفریده قوله‌تعالی «**ان کانت الا صیحة ـ الخ**»

باب چهل و یکم. در صفت اصحاب اخدود

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را اصحاب الاخدود کدام بودند و قصهٔ ایشان چگونه بود ؟ **جواب** آنحضرت فرمود که اصحاب الاخدود مردمانی بودند که اندر حد نجران و حد یمن بودند پیش از پیغمبری ما بچهل سال ایشانرا ملکی بود نام وی یوسف و ایشان مغان بودند و اندر آن شهر مردی بود انجیل خوان و این مرد پسر خود را میفرستاد بنزدیك جادوگری تا جادوئی آموزد و رهگذراین پسرخانه عابدی بود پس چون آن کودك بر درخانهٔ عابد بگذشتی آواز آن عابد را شنیدی که انجیل خواندی پس کودك را بخواندن انجیل میل بهم رسید روزی کودك بنزدیك عابد آمد و گفت ای‌عابد مرا شریعت‌آموز پس عابد وی را شریعت‌آموخت وپدر او چنان‌میدانست که‌پسرش نزد جادو میرودو بجادوئی آموختن مشغول است تا چند روز برآمد آن کودك روزی از نزدیك‌عابدبرگشته بود میآمد اژدهای عظیمی دید بر سر راه ایستاده و خلقی را از راه بازداشته چنانکه هیچکس را زهره و یاری‌آن نبود که ازآنجا بگذرد بعد کودك گفت که اگر دین عابد بر حق است خدای تعالی مرا از شر این اژدها برهاند و بر وی ظفر دهد بعد سنگی برداشت و بنزدیك اژدها آمد و آن سنك را بینداخت و بر اژدها زد پس بدان زدن اژدها هلاك شد خلایق همه متعجب بماندند بعد ازآن آنکودك باز گردید نزد عابد و او را از این احوال خبرداد عابد گفت ای پسر بردست تو کارهای عظیم بر آید و نام تو اندر جهان فاش‌گردد واما من‌طاقت بلاکشیدن ندارم کسی را بمن نشان نده بعد این خبردر آنشهر فاش گردید که کودکی‌فلان اژدها را بکشت بیك سنك بعد مردمان‌شهر بنظارهٔ او میآمدند و وی را میدیدند و ملك آنشهر را عم زاده‌ئی بود نابینا و جوانی نیکو و خوش‌لقا بود و چون این قصه بشنید بنزدیك آنکودك آمد و او را گفت این اژدها را تو کشتی ؟ کودك گفت من نکشتم خدای من کشت نابینا

کودك بر گردد طفل شیرخوار بفرمان رب‌العزت بآواز آمد و بزبان فصیح گفت ای مادرمهربان زنهار که از دین حق برنگردی که برادران من گذشتند و اینك نیز من میروم وتو ای مادر نیز خواهی آمد از بعد من پیره زنرا درآتش انداختند و بسوخت آنگه خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و همان آتش در هوا شد چون ابری و بر سر ایشان فرود آمد کافران و آنشهر همه را بسوخت تا زمان رسول خدا (ص) نامه‌ئی ازیمن رسید که این جا یك مردی یافته‌ایم مرده ودست بر بنا گوش خود نهاده چون دست ازگوش او برمیداریم خون روان میشود و چون دست اورا درگوش میگذاریم خون بازمی‌ایستد حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمودند که او را عبدالله نام است که او را بروزگار اصحاب‌الاخدود بکشتند او را چنانکه‌هست‌در زیر خاك كنید بگذارید که قیامت چنان بر خیزد و پیش خدای‌تعالی شودپس‌قصه اصحاب‌الاخدود این بود که قوله تعالی **قتل‌اصحاب‌الاخدود‌النارذات‌الوقود اذهم علیها قعود وهم علی مایفعلون بالمؤمنین شهود.**

باب چهل و دوم ـ درصفت بهشت ساختن شداد (لع)

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما راکه از بندگان خدای تعالی که بود که دعوی خدائی کرد و بهشت بنا کرد.

جواب آنحضرت فرمود که او شداد بن‌عاد بود که شهرستان زرین بنا کرد و نام او را بهشت نهاد وقصهٔ او چنان بود که او را گفتند که پیغمبر میگوید که حقتعالی بهشتی آفریده است از زر وسیم و آن ملعون چون دعوی خدائی میکرد گفت من نیز در دنیا چنین شهری بنا کنم و اندر آنزمان که معاویه در دمشق بود شخصی بود که او را عبدالله‌بلاسه نام بود و وطن او یمن اورا اشتری بو ..یب شد پس او رخت بر اشتر دیگری بست وبرنشست و روی بصحرا نهاد بطلب‌اشتر تا به بیابانی رسید پس از دورقصری دید چون نزدیك آمدنگاه کرد مرغزاری دید خرم و درختان بسیار وآبهای روان وشهرستان عظیم و اندر آن کوشك‌های بسیار وغرفهای بیشمار دید پس عبدالله از اشتر فرود آمد و زانوی اشتر ببست و بکوشك داخل شد وچون آن کوشك بدید متحیر و بیخود شد و در حیرتی و بیخودی گفت‌مگر این جایگاه من‌بخواب بینم و کوشکی دید از زر وسیم چنانکه وصف آن در سالهای دراز نتوان کرد وحقتعالی در قرآن مجید یاد کرده است قوله تعالی «الم‌ترکیف فعل‌ربك بعاد ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد»

پس عبدالله زمانی بگشت واز آن شاخهای درختان پارهٔ بشکست واز آن‌جواهرها و مرواریدها پارهٔ بر گرفت وجوالها بر کرد و بر اشتر نهاد و مهار اشتر بکشیدو روی بخانه نهاد وچون بمقام خود آمد ومال‌فراوان بیاورد پس مردمان از او پرسیدند که اینمال از کجا آوردی و این جواهر در دست تو چه میکند پس خبر بامیر یمن دادند که چنین مالی وجواهری بهم رسانیده ونمیدانیم از کجا است امیر یمن او را خواست و گفت اینمال را از کجا آوردی و این جواهرها در دست تو چه میکند پس او گفت در بیابان بقصری رسیدم زرین ودرآن قصر تمام از زر وسیم بود وصفت آن بگفت که خاکش از مشك است و اندودی که کرده‌اند بعنبر کرده و درختها تمام ازجواهر مکلل گردانیده وتن درخت از زر سرخ و سیم سفید و شاخهای تمام از زرسرخ وسنگریزه‌ها از لعل و در ویاقوت‌و زبرجد پس امیریمن درساعت نامه‌نوشت بمعاویه(لع) که اینجا مردی که اوراعبدالله بلاسه میگویند بغایت مفلس و درویش بودواکنون می‌بینیم که مال فراوان بدست او آمده خرج میکند او را پرسیدم که اینمال از کجا آوردی گفت من بقصری رسیدم وصفت آن قصرمیکند چنانکه حقتعالی صفت بهشت را درقرآن کرده چون اینخبر بمعاویه (لعین) رسید جواب نامه نوشت که اینمرد را نزدیك من فرست‌پس امیر عبدالله را روانه شام کردپس عبدالله بنزد معویه رسید از آنچه دیده بودوهمراه آورده بود ازهرچیزی بنشانه بشام برده بود پس جائی برای او ترتیب داده‌بودند و او را فرود آوردند ومعویه (لع) احوال از اوپرسید عبدالله همان گفت که‌بامیر یمن گفته بودپس معویه گفت هر گزچنین‌قصری که تو میگوئی در عالم نیست مگر حضرت سلیمانرا که ملك این جهانرا ایزد تعالی باو داده بود وعالم و عالمیانرا مسخر گردانید و ما اندر کتب خوانده‌ایم که اندر روی زمین هر گز نبوده است عبدالله گفت ای امیر نشانه او با منست وآن مروارید وجواهرها رادر پیش معویه (لع) نهاد ومعاویه بردست خودمالید ومی‌غلطانیدپس گفت تا پارهٔ‌شکستند تمام آن حوالی را بوی مشك و عنبر فرو گرفت پس معویه ندیمان خود را گفت که این را از که پرسیم ندیمان گفتند زندگانی ملك دراز باد اگر کسی از آدمیان این احوال را داند کعب الاحبار است که او کتب بسیار خوانده است معویه گفت راست میگوئید آنگه عبدالله را جائی فرود آوردند ونامهٔ نوشت و کس فرستاد و کعب‌الاحبار را طلب کرد و چون نامه بکعب‌الاحبار رسید بتعجیل هرچه تمامتر حضور معویه شد چون داخل مجلس معویه گردید او را پرسید

وبنواخت ونیکوجائی نشانید و زمانی با یکدیگر حدیث کردند بعد از آن گفت مرا حدیثی مشکل روی داده است باید که مرا جواب شافی دهی گفت بگو معاویه گفت کعب‌الاحبار میگویند که اندر این دنیا شهرستانیست زرین وسیمین و عمود های وی از جواهر کرده و تو دانی که این شهرستان هست در دنیا کعب‌الاحبار گفت بنداشتم از دنیا بیرون روم و کسی این احوال را از من نپرسد مگر کسی از آن شهرستان شما را چیزی گفته است معویه گفت آری کعب گفت راست گفته است و درستست پس فرمود تا او را جائی نیکو فرود آوردند ونزول و هدیه فرستاد تا کعب بیاسود روز دیگر او را بخواندند وندیمانرا حاضر گردانید عبدالله را بیاوردند ودر پس کعب نشانید چنانچه کعب وی را نمیدید آنکه معاویه گفت ای کعب ما را خبر کن از آنشهرستان کعب گفت ای معویه بدانکه آن شهرستان ارم است چنانچه درقرآن مجید نازل شده **«ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد»** و ارم نام آن شهرستان است و آنشهرستان را شداد بن عاد بنا کرد این قصه چنان است که عاد را دو پسر بود یکی را نام شداد ویکی را شدید چون عاد بمرد و پسران بپادشاهی بنشستند هردو کافروستمکار بودند پس خزانه‌های پدر را جمع کردند و سر ایشان لشگر بیعدد جمع شد وهمه ملکان روی زمین را قهر کردند وتمام ولایتهای ایشان بگرفتند تا چنان شد که همه جهان را گرفتند وبر این مدتی بر گذشت پس آن برادر که شدید نام داشت بمرد شداد بماند و تمام خزائن ودفائن شدید نیز بدست شداد درآمد و عالم نیز بر اوقرار گرفت وپادشاه تمام عالم شد و اورا کسی مانع و منازع نبود و این شداد را گفتند که اندر این جهان پیغمبرانند که خلق را بخدای تعالی می‌خوانند وعبادت می‌فرمایند و وعده میدهند ایشانرا به بهشت خدای عز وجل شداد گفت بهشت چگونه میباشد گفتند بهشت خشتی از زر و خشتی از سیم است وصفت او چنین و چنان است که گفته‌اند شداد گفت اگرخدای تعالی ملك آسمانست من ملك زمینم باید که مرا همچنان بهشتی باشد و او وعده بفردای قیامت میدهد من خود بنقد اندرین جهان بسازم تا جماعتی که مطیع من باشند این را بایشان انعام نمایم پس آن ملعون بفرمود ندیمان را تا صد سرهنك نامزد کردند و هریکی را هزار مرد بدادند جمله صد هزار مرد شدند پس ایشانرا گفت بروید و برگرد جهان بگردید تا هر جا که زمین او خوش هوا باشد و خرم از برای من شهری بنا کنید زرین و سیمین و ستونها سازید از یاقوت و مروارید و زمرد و جواهرهای الوان و بای هر ستون کوشکها وقصرها سازید خشتی از زر وخشتی از سیم بیکدیگر پیوسته و کنکره‌ها

از مروارید کنید و اندر آن شهرستان باغها بنا کنید و درختهای زرین وسیمین بسازید وجویهای شیر و شراب وعسل درآن روان کنید و تختها وسریر ها همه از زر سرخ کنید و خاك وی از زعفران و مشك و سنك ریزه های وی از زمرد ومرجان نمائید تا مرا همچنان ملك آسمان بهشتی باشد چنانکه ملك آسمان بهشتی دارد سرهنگان گفتند اینهمه جواهر و زر و مروارید ولعل از کجاست گفت هر کجا که معدن جواهر است همه را جمع کنید وغواصان را بدریا فرستید و در همه خزانه‌ها هر کجا که عنبر و مشك وکافور باشد جمع کنید پس غواصان را در دریا بکار کردند و اندرکانها کار کنان را بکار داشتند و بشهرها غلامان فرستادند ومالهای مردم را می گرفتند وزر گران زرمی گداختند سودا گران جواهر جمع کردند ومی فرستادند تا چندان زر وسیم وجواهر جمع شد که قیاس نتوانست مگر خدای عزوجل پس کعب الاحبار گفت ای امیر در کتب چنین آورده‌اند که سیصد وشصت امیر بود که همه با تاج و تخت زرین بودند پس این سرهنگان برفتند و مدت دهسال گرد جهان بگشتند تا جائی اختیار کردند که آنجا خوش و خرم بود آنجا شهرستانی بنا کردند وچنین گفته که درحدودشام است پس باتفاق آنجا فرود آمدند و لشگرها و خیمه ها بزدند و کار کنان بکار مشغول شدند وهرچه گچ بود شیر و روغن میسرشتند که آن بنا در روی زمین بماند آنکه نقره بگداختند و بجای فرش فرو ریختند تا همه روی زمین سیم شد پس آنچه از مرجان جمع کرده بودند مرصع کرده و ستون از زمرد ویاقوت کردند وبیاراستند پس بالای آن ستونها کوشکها ساختند چنانچه بلندی آنها پدیدار نبود وخشتی از زر وخشتی از سیم بهم اندر بافته کردند و اندر آن کوشکها خانها وصفه‌ها بنا نهادند و کنکره ازگوهر شب افروز ومروارید غلطان ویاقوت قیمتی کردند همه درختهای زرین و سیمین کردند سه جوی دروی روان کردند یکی ازخمر ویکی ازشیر ویکی ازعسل وبطلسم و جادوئیها چندین سال دراو کارمیکردند تا سیصد سال تمام شد پس گفت ای معویه در کتب چنین نوشته اند که اورا هفتصد سال عمر بود وسیصد سال درطفلی خدمت پدربود و بعداز پدر با برادرش بشرکت پادشاه بودند وباهم بسر میبردند بعداز آن برادر پادشاهی براو مقرر شد ومسلم گشت هوس کرد که بهشت سازدومدت سیصد سال دیگر آن شهرستان تمام شد پس چون خبر آوردند که شهرستان ارم تمام شد دیگر گفت که گرداگرد آن شهرستان حصنی و حصار بسازند از سنك خادم دربیرون آن شهرهزار کوشك بسازند با میدانها وباغها تا همنشینان من درآنجا باشند و اندرآنشهرستان بجای

سنگریزه در و مرجان و عقیق و فیروزه بریزید و بر آن درختان مرغان سازید زرین وسیمین وچشمهای ایشان‌ازلعل ومروارید و بالهای ایشان ازجواهر گوناگون و بابها از زمرد وتختی بسازید از زر وجواهر گوناگون مکلل گردانید وچهار درخت زرین در چهار گوشه تخت بسازید و بر سر درختان عقاب وهمایون سازید و آئینهای چینی و بلوری در دیوارها نهید پس چنان‌بود که چون آفتاب‌بربلور تافتی وعکس برعود تافتی آتش گرفتی و می سوختی وآن مرغان از منقارهای ایشان مشك و عنبر فرو ریختی چنانچه تمامی قصر خوش بو گشتی پس مدت صد سال درآن بسر رفت پس شداد رو بندیمان خود کرد و گفت کار بسازید تا به شهرستان ارم رویم بعداز آن مدت یکسال تهیه رفتن میکردند تا کارها ساخته شد بعداز آن شداد بیرون آمد بالشگر خویش و خواص و سرهنگان و لشگر کار بردند برصفتی که هیچکس ندیده بود و می آمدند تا رسیدند بنزدیك آن شهرستان چون یك منزل مانده رسیدند فرود آمدند و منتظرآن بودند بنزدیك الصباح بشهرستان روند چون شب درآمد خداوند تبارك وتعالی فرشتهٔ را فرستاد تا برایشان بانك زد چنانکه شداد و لشگرش زهره دربرشان آب شد و جان به مالك دوزخ سپردند وجمله هلاك‌شدند بنوعی که‌یکتن زنده نماندند نرفت از آن لشگر هیچکس وآنشهرستان را از آنها هیچکس ندید قوله تعالی « انا ارسلنا علیهم الصیحة » پس کعب گفت ای امیر صفت آنشهر زیاده از آنست که بیان کنم اگر زیاده از این گویم موجب ملال میشود اکنون آن شهرستان همچنان هست و خدای تعالی از چشم خلق بوشانیده است و اندر تورات چنین خوانده‌ایم که یك کس از امت محمد (ص) بشترجستن آنجا برسد وآن شهرستان‌راخواهد بیند و چون بازآید وصفت‌آن شهرستان را گویدومردمان اورا استوار وراستگو ندانند و دروغگو دانند آنکه معویه گفت آنمرد که آنجا رسد او راهیچ نشانی داده اند گفت بلی آنرا نیز خوانده ایم و علامت آن باشد که سرخ چشم و کج بینی کوتاه قد و گربه چشم و برویش‌خالی بود پس بر آنجماعت نگاه کرد چشمش بر عبدالله افتاد گفت این مرد است که آنجا را دیده است معویه جهت آزمایش حال گفت که اینمرد چاکر دیرینه ماست وازماجدانشده وغایب نبوده ازمن کعب گفت اگر نیز ندیده آخر بدانجا خواهد رسید چون آخرالزمان شود خدای تعالی درزمان‌محمدمهدی (ع) آشکار خواهد کردتا خلق اندرآن‌روند ونظاره کنند پس معویه گفت یا ابا اسحق خدای تعالی ترا علم بسیارداده کعب گفت ای معویه هیچ چیزی نیست که خدای تعالی در تورات‌یادنکرده باشدآنکه

کعب را خلعت و نعمت داد و باز فرستاد عبدالله را گفت برو و آنچه از آنجا آوردهٔ از آن توباشد که کسی را با تو کاری نیست و این‌بود قصه شداد بن عاد که با خدای عز و جل دعوی برابری میکرد و بهشت بساخت اما ندید و هلاك شد والسلام

باب چهل وسوم- درصفت صحیفهای داود «ع»

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را از صحیفه‌هائیکه جبرئیل آورد بنزدیك داود(ع) و آنچه سائل بود تا معلوم شد

جواب آنحضرت فرمود که بدانید آن سائلها آن‌بود که حضرت جبرئیل باز آمده گفت با داود این‌مسئله‌ها از فرزندان خود پرس تا هر که جواب گویداو را خلیفه و نایب مناب خود گردان تا بعد از تو مملکت وی را بود وآن بود که داود زنی خواسته بودْ وآنزن با داود شرط‌کرده بود که اگر مرا از تو پسری آید اورا ولیعهد خود کنی داود اجابت کرده بود و عهد کرده بود که خلاف آن نکندو در آن فرماید پس خدای‌تعالی جبرئیل را بفرستاد تا صحیفه و نگینی از یاقوت بهشت بدو داد و آن یاقوت مربع بود و همه مرغان و دیوان مطیع و منقاد وی بودند و گفت ای داود فرزندان خود را جمع کن و این مسئله‌ها از ایشان پرس هر که جواب دهد او را خلیفه ونایب‌مناب‌خود گردان و نیز این‌نگین بر او باشد و این مملکت را بدو سپار داودفرزندان خود را جمع کـرد و آن مسئله از ایشان پرسید هیچکس از آنها جواب نداد مگر حضرت سلیمان و اول مسئله این بود که فرزندان آدم را کمترین چیزی چیست گفت درویشی و فقرو فاقه و مفلسی دیگر داود گفت بهترین و خوشترین چیزی اندر جهان چه باشد سلیمان گفت توانگری داود گفت بدترین چیزها اندر جهان چیست سلیمان گفت زن بد وناسازگار و نا فرمان بردار است داود گفت دورترین همه چیزها چیست سلیمان گفت این‌جهان داود گفت بلندترین آسمان چیست گفت عدل سلطان وداد مظلومان دادن داود گفت توانگرترین عالمیان کیست سلیمان گفت خرسندی‌وقانع شدن داود گفت سخت‌تر از سنك چیست سلیمان گفت دل کافران داود گفت‌ازآتش سوزنده‌تر چیست سلیمان گفت حرص دنیا داود گفت در دنیا مرده بیشتر است یا زنده سلیمان گفت مرده زیرا که آنچه مرده‌اند خود مرده‌اند و آنچه زنده‌اند و نمرده‌اند خود خواهند مرد داود پرسید آبادانی بیشتر است یا ویرانه جواب داد ویرانه پرسید چگونه گفت آنچه ویرانه است که هست و آنچه آباداست‌ویرانه

خواهد شد داود پرسید مرد بیشتر است یا زن سلیمان گفت زن بیشتر است زیرا که آنچه هستند خود هستند و آنچه مردانیکه بفرمان زنانند از زنانند پس داود مناجات کرد که بارخدایا سلیمان آنچه فرمودی بعمل آورد جواب و خطاب آمد انگشتر وملك را بدو واگذار و اورا ولیعهد خود گردان پس داود چنین کرد ازپس داود سلیمان بود وملك بزرك وعظیم بود وهم پیغمبر مرسل بود وهمه‌عالم در تصرف او بودو الله اعلم بالصواب •

در قدرت حق نظاره کردن‌چه خوشت — و زمردم بد کناره کردن چه‌خوشست
هر دل که در او مهر الهی نبود — آندل بهزار پاره کردن چه خوشست
آنجا که کمال کبریای تو بود — عالم نبی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود — هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

باب چهل وچهارم - درصفت بلوقیا و رسیدن او بگور سلیمان

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که‌یا رسول‌الله خبر کن ما را که گور سلیمان در کجاست وچگونه بوده است احوال‌ایشان

جواب آنحضرت فرمود که بدانید حضرت سلیمان برتخت خودخفته است اندر هفتم دریا جزیرهٔ است واندرآن جزیره برتخت خفته است و آنچنانست که چون سلیمان بیت‌المقدس را بناکرده بود پس چون تمام شد خود بمسجد درآمدو برعصا تکیه کرد وبایستاد بنظاره پس ایزد تعالی هم بر آن عصاکه تکیه کرده بود بفرمود که‌اورا قبض روح کردند پس جسم او همچنانکه بر عصا تکیه‌کرده بود بماند وهیچکس گستاخی نمیتوانست نمود تا بدانند که از دنیا رفته است یا نه پس چون سه روز بر آمد و از مسجد بیرون نیامد تقدیر چنان بود که ازصد برفت و ازصد موریست که‌چوب را میخورد و آن عصا را پارهٔ بخورد و آن عصا شکست وسلیمان از پای در افتاد و مردمان‌آنزمان بدانستند که سلیمان مرده است بعد ازآن او را بر گرفتند و غسل دادند و بر وی نماز کردند و هم برآن‌تخت خویش نهادند وچادری‌بر وی کشیدند پس دیوان تخت وی را برداشتند و از هفت دریا بیرون بردند و درآن غار که الحال هست بنهادندو آنکسانیکه رسیدند دوکس بودند یکی بلوقیا و یکی عفان و قصه بلوقیا چنان بود که اندر بنی‌اسرائیل مردی بود عالم و دانشمند و توانگر وهمهٔ علمای بنی اسرائیل علم از وی آموختند و فرا گرفتندی و او را پسری بود نیکو روی و پاك اعتقاد و پاك اصل و با صیانت و دیانت و امانت و بلوقیا نام داشت و چون پدرش وفات

یافت بلوقیا جای او بنشست و بنی اسرائیل علم از وی‌آموختنی و ایشان را پند و موعظه میفرمود پس چون روزی چند برآمد یکروز بلوقیا خزانه های پدر را میدید از زر وسیم و جواهر ومروارید وعود وعنبر تا رسید بدر خانهٔ که قفل‌بود پس بلوقیا از خازن پرسید که دراین خانه چیست خازن گفت پدرت‌همچنان مهر کرده و بمن سپرده بود وهرگز مرا نگفت که در این خانه چیست بلوقیا گفت تا آهنگران را حاضر کردند و در را بگشادند ودرخانه رفتند ودرجی را دیدند از پوست آهو و بآب طلا نوشته در آن نگاه کرد تمامی‌آن وصف خواجه‌دوسرا محمد مصطفی ص بود که پدر بلوقیا از توریة بیرون آورده و پنهان کرده بود تاکسی بر پیغمبر ما نگرود و ایمان نیاورد پس بلوقیا چون آن‌بدید‌بسیارغمگین وخسته خاطر گشت وگفت پدر من برخود ظلم کرد و ستم نمود خود را گمراه گردانیده وابدالاباد بدوزخ گرفتار شد وصف اورا پنهان نمود که مردم‌باوایمان نیاورند پس یکروز بنی اسرائیل را بخواند وگفت ای مردمان بدانید که پدر من برشما جور کرد وصفت حضرت محمد را پنهان نموده بود ازشما بیائید تا من برشما بخوانم پس چون بنی‌اسرائیل برخی ازآن‌صفت بشنیدند بسی شادمان‌شدند و بر بلوقیا دعا کردند و بر پدرش نفرین نمودند گفتید که اگر از بهر حرمت تو نبودی ما اورا ازگور باز میگرفتیم و اورا استخوان میسوختیم بلوقیا گفت این زمان فایدهٔ ندارد وحق تعالی جزای اورا دوزخ گردانیده‌وبعذاب الیم گرفتار شده بعدازآن بلوقیا نعت وصفت حضرت رسول (ص) را باز بتوریة نوشت وبنی اسرائیل را علم آموخت ونصیحت‌فرمودتا مدتی برآمد روزی صفت وصف خواجه دوسرا صلی‌الله علیه وآله میخواند و در توریة مینوشت که ناگاه بتوفیق حضرت اله دوستی و محبت حضرت رسول (ص) در دل وی کارکرده پس صبر وقرارازوی برفت و رو بسوی مادر کرد وگفت ای مادر بدانکه ایزد تعالی خدمت ترا برمن فرض کرده است و فرمان تو برمن واجبست پس اکنون مرا قصد سفر افتاده‌است باید که مرا ستوری دهی تا بروم بطلب محمد(ص) باشم که ایزد تعالی مرا از امت اوگرداند پس مادر و برادر را دستور داد بعدازآن بلوقیا برك‌سفربساخت و روی بشام نهاد و از آنجا بزورقی نشست و از راه دریا به بیت المقدس آمد و پدرش را در آنجا دوستی بود نام وی عفان و چون بدانجا رسید او را بدیدو احوال خود با او بگفت عفان نیز با او همراه شد تا آنکه رسیدند بجزیرهٔماران که‌هریك‌چون‌شیری‌بود وبزبان فصیح میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حقا حقا » بلوقیاچون این بشنید دوستی محمد(ص) در دلش زیاده گشت و

اعتقاد اوصافی ترشده حقتعالی اورا کرامت داد تا تمام بیرون آمد وچون باز بدان جزیره رسید و بسلامت رسید ماران بسوی وی آمدند ولرزه براندام او افتاد و از او سؤال کردند بلوقیا گفت من از فرزندان آدم و بطلب حضرت محمد (ص) آمده‌ام و بدینجا رسیده ام ماران گفتند ما آدم و ترا نشناسیم ولیکن محمد ووصی او حضرت امیرالمؤمنین (ع) راشناسیم بواسطه آنکه فرموده اند که پیوسته بگوئیم « لااله‌الاالله محمد رسول الله علی ولی الله حقا حقا » بلوقیا گفت در دوزخ محمد را دانند وشناسند گفتند بلی که دانند این کلمه بردردوزخ نوشته‌است و در بهشت و دوزخ هیچ آفریدهٔ نیست که محمد و علی را نشناسند بلوقیا گفت شما اکنون بدوزخ باز روید گفتند لابد برویم و زمانی بودند و بعدازآن ماری آمد بزرك و ماری کوچك برگردن او نشسته آن ماران جمله از وی بگریختند و بانك بر بلوقیا زدند و گفتند ای آفریدهٔ خدای تعالی تو اینجا چگونه وچرا آمدی بلوقیا گفت بطلب محمد بیرون آمدم تا بوی ایمان آورم مار گفت که حضرت محمد ص در آخرالزمان بیرون آید چراکه او پیغمبر آخرالزمان است بلوقیا گفت تو چه ماری بدین مهیبی وصلابت که همهٔ ماران از تو میگریزند گفت بدان وآگاه باش که ایزد تعالی مرا مهتر ایشان گردانیده و هرچه اندر دنیا مارند ازمن میترسند و اگر نه بیم و هول من بودی دنیا را خراب کردندی ویك تن بروی زمین نماندندی بعداز آن بلوقیا وی را بدرود کرد و بزورق نشست پس عفان گفت‌ای برادر آمدن محمد ص دور است و ما چندان عمرنیابیم که ویرا دریابیم ولیکن ترا چارهٔ فرمایم تا بپادشاهی برسی وچندان عمر یابی که ویرا ببینی بلوقیا گفت چه بهتر از این پس عفان رفت و صندوقی آهنین بساخت و دوقدح سیمین بساخت پس آن قدحها را یکی پر از شیر کرد و یکی پر از خمر و پارهٔ از توشه و زاد برداشتند و در صندوق نهادند سر صندوق را استوار کردند و بار نهادند روانه شدند بلوقیا گفت یا عفان کجا میروی گفت بیا تا بجزیرهٔ ماران رویم چون بدان جزیره رسیدند عفان صندوق را بنهاد و خطی کشیده وسر صندوق باز کرد وشیر وخمر آنجا بنهاد و خود پنهان شد وعزایم خواندن گرفت وزمانی بود وآن‌ماران بیامدند و سر بر آن خط بنهادند وآن مار کوچك بیامد و برگردن آنمار بزرك نشسته بوی بیافت و ازگردن آن مار بزرك بزیر آمد و در صندوق شد و از آن می وشیر بخورد و مست شد و درصندوق بخفت عفان بدوید و سر صندوق را ببست و برداشت و روان شد و بلوقیا را گفت بیاتا برویم که مراد حاصل شد پس چون برفتند بهر درختی وگیاهی ونباتی که رسیدندی آنها با ایشان بسخن

درآمدندی و گفتندی ما بچه کار میآئیم و چه چیز را میشناسیم بچه چیز و ایشان نسخه میکردند تا رسیدند بدرختی بزرگتر آندرخت بسخن در آمد که هر که از شاخ و برك من برگیرد و بر کف پا مالد بر روی دریا همچنان میرود کـه بر روی زمین میرود و عفان گفت مرا این بایست که بدست آورم صندوق نهادو از آندرخت پارهٔ برگرفت وشاخی چند بشکستند و بکوفتند و در شیشه کردند بعد از آن صندوق را باز کردند و آن مار از صندوق در آمد بر هوا پرید و گفت شما دلیر بندکانید خدای تعالی را اما آنچه شما طلب میکنید نخواهید یافت و بعد از آن قدری آب برگرفتند و بر کف پا مالیدندو برروی آب روان‌شدند تا بدان جزیره رسیدند که تخت سلیمان را دریافتند و بدیدند که بر آن‌تخت خفته وچادری بر روی او کشیده ودست راست برسینه خودنهاده و دست چپ بر ناف خود وانگشتری ملك درانگشت پس‌عفان‌قصدانگشتر کرده رو بسوی بلوقیا کرد و گفت نترسی و دل از جای نبری که انگشتر را بچنك آریم ملك بما بازگردد و تو نام خدای تعالی بر و اسم اعظم میخوان آنکه عفان رو بجانب تخت نهاد و بنیاد عزایم خواندن گرفت و بیشتر رفت اژدهائی دید بزرك از زیر تخت بدید آمد ویکی دیگر درپائین تخت و اژدها بفرمان خدای‌تعالی بآواز برآمد و بزبان فصیح گفت ای بندگان خدا بازگردید وبا پیغمبر خدا گستاخی نکنید عفان جواب نداد والتفات نکرد وباز دلیرانه پیشتر رفت واندیشه نمیکرد و دیگر اژدها دمی بدمید که تمام آن‌غار بحکم خدا پر از آتش شد پس عفان بیفتادو از ترس جان بداد و بلوقیا چون آنحال مشاهده کرد بازگردید ومی‌آمد جوانی را دید که بر اثر وی میآمد در رسید وبلوقیا بر وی سلام کرد پس او جواب باز داد و گفت‌این چه گستاخیست که باپیغمبرخدای‌تعالی میکردید بلوقیا گفت ای جوانمرد بحق خدا که مرا اندرین گناهی نیست و مقصود من نه‌اینست پس این بی‌حرمتی عفان کرد و سزای خود دید و بدو رسید آنچه رسید وچون خواست اندرگذرد بلوقیا گفت بدان خدائی که شمارا بیافریده که بگوئید شما چه کسانید پس سوگند داد داد و بایستاد وگفت من جبرئیلم وآن دیگری که بر اثر من روانست میکائیل‌است و ایزد تعالی ما را فرستاد تا بیامدیم وعفان را هلاك کردیم و چون این سخن را بگفتند ناپدید شدند آنگه بلوقیا از آن آب بر کف مالید و بر روی آب روان شد پس برسید بجزیرهٔ خوش آب و هوائی و آبهای روان و درختان میوه‌دار پس بلوقیا خدای را حمد وثنا گفت‌پس دست درازکرد و گفت بسم‌الله و خواست

از آن میوه پارهٔ بخورد ناگاه مردمانی دیدکه اندر هوا سواره میآمدندوهریك بزبان فصیح میگفتند که «**لااله‌الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله‌حقاً‌حقاً** پس در رسیدند و بلوقیا را برداشتند نزد امیر خود بردند جوانی دید نیکو روی نیکو خوی بلوقیا بر وی سلام کرد جواب سلام باز داد وگفت تو کیستی واز کجا آمدهٔ بلوقیا گفت من ازفرزندان‌آدمم و بطلب محمد بیرون آمده‌ام تااورا دریابم و باو ایمان آورم پس بدینجا افتادم امیر گفت که وقت بیرون آمدن محمد (ص) حال نیست که او پیغمبر آخر الزمان است و در آخرالزمان ظهور میکند اکنون بطعام حاجت داری برگو بلوقیا گفت ایزدتعالی شما را از چه چیز آفریده است امیر گفت بدانکه ایزد تعالی اندر دوزخ دوچیز آفریده یکی بصورت گرك ویکی بصورت شیر واصل ما از آن‌سانست بلوقیا گفت رحمت خدا برشما باد ونزدایشان ماند تا روز دیگر شد اسبی بیاوردند و برقعی بر او کشیده امیر گفت که این ستور آدمیان را برندارد اما ترا بر آن نشانیم و باید که در راه فرود نیائی و تازیانه بروی نزنی و چون بکنار ولایت ما برسی پیری بینی و جوانی اسب را بدو بسپار پس بلوقیا را بر اسب نشانیدند اسب بر هوا بلند شد و بریدن گرفت و چون نماز شام‌شد برسید آن پیرو جوان که امیرنشان داده بود رسید چون ایشانرا ملاقات کرد جوان گفت هلاك کردی این اسب را بلوقیا گفت چرا هلاك کردم بیشتر از پنج فرسخ نیامدم پیر گفت پانصد فرسنك بیشتر راه آمده‌ای بلوقیا از این سخن بتعجب فرو ماند پس اسب بدیشان سپرد و در گذشت دیگر باره از آن آب بر کف مالید و برروی آب روان شد تا برسید بکوهی بلندبالا سربهوا اندر کشیده و فرشتهٔ برسر کوه ایستاده بزبان فصیح میگفت «**لااله الا الله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله حقا حقا**» پس بلوقیا بر وی سلام کرد و گفت تو چه کسی و چه خلقی گفت فرشته‌ام که خداوند تبارك و تعالی حفظ این جهانرا در دست من کرده است بلوقیا از او در گذشت تا رسید به جزیره و فرشتهٔ را دید برتختی نشسته ولوحی در پیش خود نهاده و درآن لوح نظر میکند پس بلوقیا بر وی سلام کرد پرسید که تو کیستی و چکار میکنی و این چه خطهاست که بر این لوح نوشته است گفت بدانکه ایزدتعالی افزونی ونقصان‌روز وشب را بدست من کرده‌است وخطهای سفید افزونی روزهاست و خطهای سیاه حساب شبهاست وگاهی من اندر شبها میافزایم و گاهی اندر روز میافزایم بقدرت خدای تعالی پس بلوقیا از وی درگذشت و برفت و بکوهی رسید که آن کوه سربآسمان کشیده سبز تر اززمرد فرشتهٔ برپاین آن کوه نشسته بلوقیابروی

سلام کرد وگفت توکیستی و اینچه کوه است بدین عظمت و بزرگی فرشته گفت این کوه قاف است که ایزد تعالی درکلام مجید خود میفرماید قوله تعالی «ق و القران المجید» بلوقیا گفت از پس این کوه چیست گفت زمینی است هفت مقدار دنیا و پر از فرشته است و تسبیح همه اینست که میگویند (لااله الاالله محمداً رسول‌الله علی‌ولی‌الله) ودری‌دید که‌قفل‌بر آندر نهاده فرشتهٔ برآن‌درنشسته‌بلوقیا بر وی سلام کرد و گفت این در بگشا تا من داخل شوم فرشته گفت کلید این در بدست من نیست تو دعا کن تا خدای تعالی این در را بگشاید بلوقیا در ساعت دعا کرد و فرشتهٔ از آسمان بیامد خشم‌آلوده و بانك بر بلوقیا زد وگفت اینچه گستاخیست که میکنی با خدای تعالی پس در بگشاد وگفت بسم‌الله داخل شو تا کجا خواهی روی پس ایشان بایستادند وگفتند که ما جبرئیل ومیکائیلیم که ماری از دوزخ بیرون آمده و بندگان خدای را عذاب میکند میرویم تا وی را بدوزخ بازبریم پس بر اثر ایشان روان شد وگفت تا ببینم که چگونه ماریست‌پس چون بدان جزیره رسید کوهی دید سیاه ماری دید سیاه چون‌بنزدیك‌آن کوه برخورد جنبیدن‌گرفت و سیصد فرسنك پهنای آن مار بود درازای آنرا خدا داناست پس چون مار ایشانرا بدید از ترس ایشان نعرهٔ بزد که هرچه در هفت دریا جانوران بودند از هیبت نعره آن بیهوش شدند پس جبرئیل ومیکائیل سلسلهائی‌در گردن وی‌کردند وکشان‌کشان او را بدوزخ کشیدند بلوقیا از ایشان برسید که‌دردوزخ ماری بزرگتراز این‌هست جبرئیل‌گفت که در دوزخ ماری‌باشد که این ماربرسوداخ بینی اوجاکند و ازگوش او بیرون‌آید و او اصلا خبر نشود بلوقیا سجده کرد و گفت (سبحان الله الملك الواحد القهار) پس بلوقیا ایشانرا بدرود کرد برفت تابجزیرهٔ رسید که‌چندان چشم‌کار میکرد همه ریاحین وباغ وبوستان و درخت بود و مرغان بانك برآوردند وهمه بزبان فصیح میگفتند که (لااله الا الله محمدرسول الله علی ولی‌الله حقاً حقاً) بلوقیا جوانی را دید نشسته و دو گور در پیش وی نهاده بلوقیا بر وی سلام‌کرد و گفت تو کیستی واین گورها از آن کیست گفت ای جوان آن مادر منست وپدرمن و من ازبهر ایشان در اینجا آمده‌ام بلوقیا از او درگذشت ومیرفت تا بجزیرهٔ رسید و درختان بسیار و مرغان بیشمار بر آن درخت بانك برآورده وبزبان فصیح میگفتند که (لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حقاً حقاً) و یك درخت ازهمه درختان بزرگتر و مرغی بر وی نشسته ازهمه مرغان زیباتر ونیکوتر پرهای وی از یاقوت سرخ وچشم‌وی از گوهر و منقار وی از زبرجد و پاها از لعل و در زیر آن درخت خوانی دید نهاده از

یاقوت سرخ و پایهٔ آن ازجواهر ودستار خوانی بر سر وی نهاده بلوقیا سلام کرد آن مرغ جواب داد و گفت از فرزندان آدمم وبطلب محمد بیرون آمدم و او را نیافتم وعمر خود را با این هفت دریا بگذاشتم ودیگر پیش راه خود نمیدانم تا به خانه خود بازروم و مادری بودمرا پیر وضعیف ونحیف مرا همه غم ویست بلوقیا چون این بگفت مرغ ابرسید که خانهٔ تو کجاست بلوقیا گفت خانه من در مصر است مرغ گفت از اینجا تا خانهٔ توسه هزار فرسنك است بلوقیا بغایت غمناك‌شد پس بلوقیا روی بدان مرغ کرد و گفت توچه مرغی بدین خوبی و نیکوئی گفت از مرغان بهشتم و چون‌حقتعالی آدم را بیافرید و بدنیا فرستاد تا زنده بودازاین خوان میخوردند چون ایشان از دنیا برفتند ایزد تعالی مرا فرستاد تا هر چه از غریبان‌وبیچارگان که بدینجا برسند گوئیم‌تا از این‌خوان وطعام بخورند بلوقیا گفت این خوان پدرم بوده است مرا دستوری دهید تا از این طعام بخورم که مرا طعام حاجتست مرغ گفت چندانکه ترا باید از این طعام بخور بلوقیا بنشست و از آن طعام سیر بخورد بفرمان حق تعالی هیچکم نشد زمانی شد پیری بیامد و بلوقیا را دید که نشسته و طعام میخورد پیر بر بلوقیا سلام کرد و در نماز ایستاد پس چون سلام بازداد مرغ گفت یا نبی‌الله این مرد غریب است و مادری دارد پیر و ضعیف و بطلب محمد (ص) بیرون آمده است و عمر خود بدین دریا گذارده و اکنون میخواهد که بمادر خود باز رسد پیر گفت این کار تواست مرغ گفت از اینجا تا خانه او سه هزار فرسنك است یك سال باید رفتن پیر گفت زودتر باید که اورا بمادر برسانی ومزدباشد وی را بمادر پیررسانیدن نزدحقتعالی مرغ گفت نیك آمد من فردا اورا بمادرش رسانم بلوقیا بر ایشان دعا کرد آن پیر خضر بودعلی نبینا وآله وعلیه‌السلام خضر گفت تو اینجا چون افتادی که هرگز از آدمیان کسی بدین جایگه نرسد بغیر از من بلوقیا گفت من بطلب حضرت محمد (ص) بیرون آمدم تا بوی بگروم و از امت او باشم حضرت خضر گفت وقت پیغمبری محمد هنوز نیست و او پیغمبر آخرالزمان است و تو چندین عمر نیابی که بوی رسی و چون شب درآمد بلوقیا درپهلوی آنمرغ بخفت و چون صبح دمید مرغ بر خاست وبلوقیا راگفت بر پشت من سوار شو چشم باز کن بلوقیا چشم باز کرد خویشتن را اندر مصر دیدبردر خانه خود ایستاده پس مرغ را بسیار دعاکرده وداع نمود و مادرش بر بام خانه بود و طهارت میگرفت و بلوقیا بپای مادر افتاد پس مردم خبردار شدند وهمه بیامدند وبلوقیا را بدیدند وبسیار شادی میکردند وخبرها از او پرسیدند و بلوقیا از آنچه دیده و بر او گذشته با ایشان حکایت کرد

بعد از آن بلوقیا بنی‌اسرائیل را علم آموخت تا از دنیا برفت واین سخن درمیان مردمان باز ماند هم پند و نصیحت است و هم عبرت است خداوندان خرد را و عجایب‌های خدای عز وجل مشاهده کردن وقدرتها و رحمت‌های وی‌وبکرم ولطف او امیدوار بودن «**وهو علی کل شیء قدیر**»

مکالمات جناب اقدس الهی با موسی در کوه طور

منقولست که چون موسی(ع) درکوه طور با جناب ایزدتعالی مناجات کرد حق سبحانه و تعالی فرمود که یا موسی‌اگرنه آن بودی که آدمی میگوید **لا اله الا الله‌محمدرسول‌الله‌علی‌ولی‌الله**مسلط کردمی دوزخ را بر اهل دنیا واگر نه آن بودی که مرا که خداوندم بیکتائی و بیهمتائی میخوانند دور شدی از همه خلایق‌رحمت وشفقت من یاموسی اگر نه آن‌بودی که مرا میپرستند وفرمان‌برداری من میکنند درهلاك‌گنه کاران وعاصیان بیك طرفةالعین تاخیر نکردمی یا موسی بر تو باد که کبر نیاوری وگردنکشی نکنی که اگر همه خلایق دنیا یك حبه کبر آورند همه را در دوزخ آورم و بعذاب الیم گرفتار گردانم اگر هم تو باشی یا موسی اگر ابراهیم خلیل باشد و فرزنداو اسمعیل که هردو دوست و بر گزیده منند یا موسی اگر امیدواری که بتو نزدیك شوم‌چون سخن بزبان وچون سیاهی بچشم وچون روح بتن از تو راضی شوم موسی عرضکرد میخواهم و امیدوارم ای پروردگار عالم فرمود که یاموسی برتوباد بصلوات بسیار بر حبیب من و صفی من محمد که بفرستی که صلوات فرستادن بر او موجب رفعت تو میشود چون موسی این بشنید از منزلت وبزرگی وجاه حضرت محمد تورات از دست بینداخت و تورات نه لوح‌بود از یاقوت پس هرتیکه بر وی پیدا شد از مرتبت محمد بود از آن لوح نه‌گانه سه گانه بآسمان‌شدشش‌دیگر بماند پس خداوند فرمود که یا موسی لوح شش گانه را بر گیر و بآنچه ترا میدهم از شکر کنندگان باش پس آن لوح شش گانه را برداشت و گفت ملکا و پادشاها پروردگارا این چه محمد است که من بصلوات فرستادن بر وی بتو که خداوندی نزدیك میشوم ندا آمدکه یا موسی بدان وآگاه باش که اگر نه محمد و آل او بودی نه بهشت از برای مطیعان او ونه دوزخ از برای عاصیان و دشمنان آل و اولاد او نیافریدمی و ای موسی تو مقر و معترف شو بفضل و کرامت فراوان که بر وی فرستم عرض کرد مرا دوست داری یا محمد را خطاب الهی رسید که یا موسی ترا منزلت مکالمت است ومحمد را منزلت دوستی اکنون بدانکه سخن‌گو عزیزتر باشد یا

دوست مناجات تو با من بکوه طور سیناست و مناجات محمد بالای عرش است «فتدلی فکان قاب‌قوسین او ادنی» موسی گفت بادشاها بنی‌اسرائیل رادوست ترداری یا امتان محمد را حقتعالی گفت یا موسی امتان محمد را از جمیع پیغمبران‌دوست تر دارم که ایشان‌ازهمه‌امتان بهترند موسی گفت بچه چیز ندا آمد که از کرامت محمد وده چیز دیگر گفت آن ده چیز کدام است فرمود که طهارت ونماز پنجگانه و روزهٔ ماه رمضان و رفتن‌به حج‌هر کس که استطاعت داشته باشد ونماز آدینه و زکوة مال وشستن اعضا از جنابت و آبادانی کردن ریاض الجنه موسی گفت ریاض‌الجنه چیست گفت عالمان امت او باشند که یادکننده بزرگواری وشکرهای فراوانی نعمت و رحمت من وسختی عذاب و هر که از امتان محمد که در مجلس علماء بنشینند و سخن ایشان را بگوش وهوش جان بشنوند و عمل کنند اگر بقدر کوه احد گناه داشته باشند چونکه از مجلس برخیزند هیچ گناه بر ایشان نماند و حقتعالی فرمود که یا موسی محمد را دوست دار همچو جان خود و امتان او را همچو امتان خود و اگردوست نداری نیکی‌های ترا نیست گردانم که آنحضرت نزد من‌رحمت‌است وبرکت‌است‌ورحمت کنم‌برهر کس که بوی ایمان‌آورد و صلوات بسیار فرستد یا موسی چون روزقیامت شود جمیع پیغمبران نفسی نفسی گویند و آنحضرت با رفعت محمد مصطفی امتی امتی گوید یا موسی چون بنی اسرائیل برسند که محمد و آل و اولاد او بیرون آیند و ایمان نیاورندمسلط کنم بر ایشان زبانهای دوزخ را بجائیکه فرشتگان ایشان‌رابیبینند که بر ایشان رحمت و شفاعت کنند و اگر محمد را دریابند و بوی ایمان آورند و متابعت وی کنند ایشانرا قدر ومنزلتی عظیم باشد نزد من یا موسی قرآن بر محمد فرستادم تا هر کس که یك کلمه یا یکحرف او را رد کند در دوزخ فرستم و هر کس که از اخلاص بگوید **لااله الا الله محمد رسول الله علی ولی‌الله** و نیکی و رضا بخواست من‌داند وبدی بعمل ونفس خودنکند او را آزاد گردانم از دوزخ وایمن گردانم ازعذاب یاموسی هرآنکه او فرموده من بجا آورد و بشریعت و فرموده محمد کار کند از وی سختی جان کندن بردارم و سؤال منکر و نکیر را بر او آسان کنم و بر صراط او را زود بگذرانم و ازبوستانهای بهشت دری بر گور وی بگشایم یا موسی اگرملکی یا پیغمبری ایمان‌بمحمد نیاورده ودرآرزوی‌دیدار وی نباشد نیکیهای ایشان محو کنم و نامشان ازمیان نیکبختان بیرون کنم و در دیوان بدبختان نویسم یا موسی چون روز قیامت شود بگریزد ابراهیم خلیل‌الله ازفرزندان خود اسمعیل و اسحق و تو گریزان شوی از برادر خودهرون وبیزار

نشود ونگریزد محمد از امتان گناهکار خود وشفاعت کند ایشانرا یا موسی گناه که امتان محمد کنند یکی را بیکی گیرم وهریك از نیکی ایشانرا هفتصد کرامت کنم یا موسی هر کس که یکبار صلوات برمحمد و آل او فرستد بنزد من عزیز باشد یا موسی رحمت هزار جزو است یك جزو آنرا بر امتان جمیع پیمبران قسمت کنم و نهصد و نودو نه جزو دیگر را برامتان‌محمد. موسی گفت یا رب امتان محمد بر تو عاصی نشوند ندا آمد که چندان عصیان کنند که خشم من بر ایشان سخت شود آتش دوزخ قصد بر ایشان کند چون ایشان بزبان بگویند که لا اله الا الله محمد رسول‌الله علی ولی الله آتش دوزخ از ایشان بگریزد موسی گفت صلوات و درود بر محمد و گفت یارب العزت حشر کن مرا با ایشان وزنده گردان مرا باایشان حضرت عزت گفت چنان کنم پس‌حق‌سبحانه وتعالی فرمود که یاموسی بعزت وجلال خودم سوگند که نیافریدم پیش از نور محمد مصطفی خلقی را دیگر و نور محمد را بیافریدم پیش از آسمانها و زمین‌ها و عرش و کرسی و لوح وقلم و بهشت و دوزخ بهفتصد هزار سال و بیافریدم نور او را از نور خود و عرش را از چهاریك نور وی آفریدم و کرسی را از هشت یك نور وی آفریدم و ماه را آفریدم از ده یك نور وی یا موسی محمد نوریست از نورهای من یاموسی امتان او در آخرالزمان بیرون آیند و امتان وی آخر همه امتان باشند مقصود آنکه تا در زیر خاك نسبی بمانند پس موسی گفت یا رب امتان محمد را چه فضیلتی است فرمود آنها را دو رکعت نماز فرمایم پیش از آنکه روزآید وبهر رکعتی چندان ثواب دهم که کسی‌نماز کند اول‌شب تا بروز پس چون‌نمازبامداد کند در رحمت من باشد تا پیش‌و در پیش چهار رکعت‌نمازبگذارند درآنوقت که خورشید میان‌آسمان‌باشد بدهم ایشانرا دررکعت اول آمرزش‌خود و در رکعت دوم راضی شوم از ایشان ودرر کعت سوم سنگین گردانم ترازوی اعمال ایشانرا بنیکی و درچهارم گشاده گردانم درهای‌بهشت‌رابروی ایشان و در هرر کعتی نود حوری کرامت کنم با ایشان که یك انگشت از انگشتان خود را در دنیا اگرفرو گذارد نور آفتاب وماه زایل‌شود ودر زنهار من باشد تا نماز دیگر یا موسی چون‌سایهٔ هرچیزدوچندان‌شود فرمایم تا چهار رکعت نماز کنند وبهرر کعتی چندان ثواب‌دهم که کسی یکسال روزه داشته باشد و فرشتگانرا برآن دارند تا آمرزش خواهند وسه رکعت نماز فرمایم چون‌آفتاب فروشود بهر رکعتی شصت رکعت قبول کنم و بهرر کعتی هزار هزار نیکی بر اعمال او بنویسم وهزار هزار بدی محو کنم و چهار رکعت فراهم کنم چون شفق فرو شود بهر رکعتی ثواب یکسال روزه‌شان

بنویسم و چهل سال نماز که درحرم کعبه کرده باشند و قبر ایشان را نورانی گردانم تا روز قیامت و هر حاجتی که درخواهند بدهم ورضای من بایشان نزدیك باشد وخشم از ایشان دورباشد و روزه دارند ایشان دریکسال یکماه بدهم ایشان را بهر روز مزد چند ثواب یکسال روزه گرفته باشند و یکسال جهاد با کافران کرده باشند با ایشان بدهم بهر روز مزد چندان ثواب یکساله که طواف حرم من کرده باشند موسی گفت امتان محمد کدام روز روزه دارند فرمود روزه ماه رمضان یکماه که فرض کرده‌ام بر ایشان و بدهم آنها را هر روزی هزاررحمت و درآن ماه شب قدر است پس درآن شب هفتاد هزار کس از امتان محمد بخشم و بهریك از ایشان هفتاد هزار دیگر بخشم آنکس که مستوجب دوزخ باشند و بدهم ایشانرا ثواب حجی وعمرهٔ یا موسی گروهی باشند از امتان او بروزه باشنده روز اول ماه محرم پس بدهم مزد روزه‌داران ومزدی بدهم که هیچ بیننده ندیده ونشنیده باشد و بر خاطر هیچکس نگذشته باشد یا موسی بوی دهن روزه داران خوشبوتر از مشك است یا موسی بهشت را دری است که نامش باب الصیام است بدان هیچکس نرود الا روزه داران یا موسی روزه داشتن ایمنی است از دوزخ و رستگاری از عذاب و روزه داران همان منزلت دارند که ملکان مقرب دارند ای موسی محمد و امتان وی حج کنند وامتان او سنت ابراهیم خلیل بجای آورند و بدهم ایشانرا ثواب یکسال روزه و بنویسم ایشانرا هفتاد هزار نیکی ای موسی امتان محمد گروهی بربلندی روند بانك نماز گویند و مردم را بجماعت خوانند ایشانرا چندان مزد دهم بعدد هر چه شنیده باشند از پری و حیوانات ای موسی امتان محمد زکوه بدهند و مبارك گردانم ایشانرا روزگار و احوال تا بخیر وخوبی بگذرانند و آخرشان بیامرزم وآنها را نیکوها دهم و برآنها رحمت خویش را ببارانم و ایشانرا از عذاب دوزخ ایمن گردانم یا موسی امتان محمدهر روز آدینه خودرا بشویند وغسل کنندهمچنان باشد که تمام گناه خودشسته باشند و بدهم ایشانرا ثواب هفتاد پیغمبر مرسل ای موسی بحق گفتار من که در روی زمین هیچ چیز دوستتر از توبه گناه‌کاران ندارم یا موسی محمد و امتان او در تاریکی شب نماز کنند پس جزای ایشان چون جزای پیغمبران باشد ای موسی هر که نماز کند بشب و استغفار کند فرشتگان من‌در خواهند آمرزش اورا و بعوض بایشان بهشت بدهم و اجابت کنم دعای ایشانرا ای موسی در بهشت عنبر سرشت درختی است که او را درخت طوبی گویند و اصل‌آن در زیر عرش است و شاخهائی بکوشکها فرود آورده و بعدد ستارگان که بر آسمانست شاخه دارد وبهر شاخی‌هفتاد گونه

میوه بار آورده و بهر میوئی هفتاد طعم شیرین تر از شکر و انگبین و نرمتراز مسکه و بوی وی خوشتر از بوی مشك یا موسی چون جمع شوند خلق اولین و آخرین و میوه از آن درخت بخورند یك ذره کم نیاید یا موسی روزه داران و استغفار کنندگان در سحرگاه در زیر آن درخت باشند و از دنیا بیرون نروند تا جای خود را در بهشت ببینند و این همه انعام روزه داران ایام البیض است و معنی ایام البیض آنستکه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ازهر ماهی روزه دارند . ای موسی روزه داران ایام‌البیض جمع شوند در بهشت پس رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد و در دست ایشان نامهٔ باشد که برآن نامه نوشته باشد (برائة من النار) یعنی رستگار شدید از آتش دوزخ و ایمن گشتید از عذاب دوزخ . ای موسی استغفار کنندگان درسحرگاه ترازوی ایشانرا سنگین گردانم وقدم‌ایشان را بر صراط استوار گردانم ای موسی بعزت وجلال‌خودم سوگند که روزه داران را چندان روشنائی چشم بدهم که تمام بهشتیان در آن حیران بمانند و هر که خود را در دنیا گرسنه وتشنه بدارد و صابرباشد هر حاجت که بر دل داشته باو بدهم و از وی راضی شوم و بلا از وی بگردانم . ای موسی بعزت وجلال خودم که‌هر کس نماز کند درشب آنزمانیکه مردم‌خفته‌باشند امیدمیدارندبمن و راضی گردم از امتان و شرم دارم که عذاب را بر ایشان مسلط گردانم اگرچه بوزن کوه گناه داشته باشند و اگرچه گناه وی بعنان آسمان رسیده باشدواگر گناه او برابر کوهها و دریاها باشد و زمینها وآسمانها . ای موسی من بربندگان عاصی گنهکار رحیمترم تا او بر خود . ای‌موسی چون‌بنده‌ئی از بندگان من گناه‌میکند و از همسایه پنهان میدارد که مبادا رسوا شود و میداند که من میدانم وازمن‌شرم نمیدارد و من مطلع بر اسرارم او را عذاب کنم . ای موسی توبه از گناه‌همچون آتش است که درهیزم افتد ونابود و نیست گرداند . ای موسی گرامیترین‌بندگان من آنستکه توبه تازه کند وگناه کند گناه خود فراموش نکند و دشمن‌ترین خلق در نزد من آنستکه‌طلب‌دنیا کند و بعمل آخرت مشغول نشود یعنی از فرمان خدا و متابعت رسول دست بردارد و در آشکارا مرا پرستد ونهان گناه‌کند وآنچنان کس نباشد مگرمنافق ایموسی بریتیمان چون پدری باش مهربان و بر بیوه زنان چون شوهری مشفق و برغریبان چون برادر باش موسی عرضکرد بلی فرمود بر زیر دستان رحمت کن تابرتو رحمت کنم یاموسی رحیم باش برمسکینان‌ای موسی شکر کن بر نعمتهای من که زیاد گردانم برتو ای موسی کریم باش تا ترا کریم گردانم‌در دنیا و آخرت ای موسی مسلمان بخیل را عذاب کنم و کافرسخی

را ببخشایم وای موسی کرم نمودن و کریمی خلقی از اخلاق منست وهر آنکس که عبادت کند شرم دارم که اورا عذاب کنم اگرچه کافر باشد ای موسی درویشانرا چنان گرامی دار که توانگران را و اگرنه نیکیهای ترا محو گردانم یا موسی با مسکینان نشین که رحمت من از ایشان جدا نیست ای موسی حاجت های درویشان رواکن تا من از توخشنود شوم پس موسی گوید که من بعداز آن هر روزهرهفته میگشتم و در خرابه و در گوشهٔ طلب درویشان مینمودم و نامرادان‌وفقیران ودرد مندان را میجستم و حاجات ایشانرا روا میکردم و خدای‌تعالی بفرشتگان فرمودی که ای فرشتگان گواه باشید که از این راضی شدم و او را آمرزیدم و آنکس که باین عمل مسکینان و درویشانرا خوشحال سازد وبعد از آن موسی ده کنیزك بخرید تا پیوسته جامهٔ درویشان بشویند وخدمت ایشانرا بکنند پس ندا آمد به موسی که چنانچه بدهی‌بستانی وهرچه بکاری بدروی پس موسی گفت من شخصی را می بینم که در زیر عرش ایستاده در قبهٔ ازکافور او کدام پیغمبراست ندا آمد که‌آن‌شخصی است که در دنیا غیبت‌نکرده مردم را موسی گفت یا رب از مردمان کدام‌را دوست تر داری فرمود آنکس که هرچه خود را خواهد خلق را چنان خواهد **سؤال** موسی گفت یارب از بندگان کدام دانا ترند **جواب** فرمود که هرکس علم بیاموزد وعمل بآن بکند پس ندا آمد که یاموسی نعلینی ازآهن در پای کن وعصائی در دست‌گیر وطلب کن تا آنگاه که نعلین دریده شود و عصا شکسته گردد چرا که کار بی علم چون درخت بی ثمر است و کرداریکه او را زکوة باید داد و ندهدچون‌رعد و برق بی باران باشد و علم و زکوة کرداری که بآن حرام کنند چون جواهری باشد که بگردن خوك بندد واگر علم وزکوة و کردار را بآن حرام کنند وغیبت کنند این همه بچیزی ماند که‌بگوری نثار کنند و مرده را از آن‌هیچ راحت نباشد موسی گفت یارب از بندگان کدام بزرگ‌تر‌ند فرمود آنکس که یاد مرگ بسیار کند موسی گفت یارب راستگویان کدامند فرمود آنکس که در خشم راست میگوید موسی گفت یارب نزد تو کدام بنده گرامی تر است **جواب** فرمان آمد آنکس که بدرویشان طعام دهد و در شب نماز کند **سؤال** موسی گفت یارب کدام بنده صابر تر است «جواب» گفت آنکس که خشم خود فرو خورد از بهر خداوند و صبر کند ببدی همسایه که بدو رسیده **سؤال** موسی گفت آن بنده کدامست که بخیل است **جواب** فرمود آنکس که تواند چیزی بدرویشان بدهد و بخل کند و دیگر آنکه نام‌محمد بشنود وصلوات نفرستد (سؤال) موسی گفت یارب توانگران کدامند (جواب) فرمود آنکه بقوت

و زور مسرور و خورسند باشد ومرا شکر کند گفت توانگران کدامند؟ فرمود که مرگ از زندگی دوست‌تر دارند. موسی گفت سیاه روتر ازبندگان کدامند؟ فرمود آنکس که زندگی دراز خواهد وحریص باشد بجمع مال و از من نترسد. موسی گفت نیکوکارتر از بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که نیکی کندباکسی که با او بدی کند، موسی گفت نیکبخت ترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که طاعت کند و بترسد که قبول نکنم. موسی گفت بی‌باکترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که از غضب من نترسد. موسی گفت بدترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که بدی کند با بندگان که‌گناه کند و نترسد وخنده‌کند! موسی گفت ظالم‌ترین بندگان کدامند؟ فرمودکسی که بدی کند با بندگان خدا و باك نداشته باشد! موسی گفت جوانمردترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که سائلی را بنوازد چندانکه از دست او بر آید و اگر کسی با وی بدی کند عفو کند. موسی گفت جاهلترین بندگان کدامند ؟ فرمود آنکس که سائل شود بروزی خودش. موسی گفت اسراف کنندگان کدامند ؟ فرمود آنکس که هر چند بیند بخورد و باك نداشته باشد. موسی گفت بلیدترین بندگان کدامند ؟ فرمود که چون کسی را بر بدی بیند فاش کند پس ندا آمد که یا موسی پیوستگی کن با آنکس که از تو ببرد وعفو کن ازکسیکه بر تو جور کند وطعام ده بآنکس که ترا ندهد و سخن گو بآنکس که با تو سخن نگوید یا موسی مرا پرست و هیچ نیازمگیر موسی گفت پرستیدن تو بی‌انباز چگونه بود فرمود چون صدقه دهی و طاعت کنی طلب ثنا ومدح نکنی و امیدوار نباشی که مردم احسنت گویندیا موسی اگرمیخواهی که من‌وفرشتگان ومحمد وخلایق تورا دوست دارند نعمتها و کرامتها و بزرگواریها و جودها بر مردمان عرضه کن تا یادگیرند وخود نیز یاد داری یاموسی‌اگر خواهی که‌دشمن برتو شاد نشود قرض های مرا دروقت اداکن موسی گفت یا رب دشمن‌تو کیست گفت شیطان یاموسی اگرمیخواهی که از تشنگی روز قیامت ایمن گردی استغفار بسیار کن یا موسی اگر خواهی که همه نیکی‌ها چندان کنم که نیکی‌های کل خلایق روی زمین ترا باشد صدقه در پنهانی ده و عیب مردم بپوش یا موسی اگر خواهی که ترا فراموش نکنم مرا فراموش مکن ای موسی اگر خواهی که ترا در پای مردم نگذارم ثنای مردمان مگو ای موسی اگر خواهی که ترازوی اعمال ترا بنیکی پر کنم عیب مردمان را مکن بدان عیبی که دارند یا موسی اگر خواهی که ترازوی اعمال ترا بنیکی پر کنم وحضرت محمد

و آل و اولاد ترا دوست دارند بر تو سلام کنند بسجدها شوی بروز و بشب ای موسی اگرخواهی که ازحوض کوثر آب بخوری از آنکس مبر که با تو بدی کند که حسودان ازحوض کوثر آب‌نخورند ای موسی اگرخواهی که روزقیامت رسوا نشوی سر بپوش برمردمان چه من که خداوندم و کریم رسوا کنم آنکس را که مردم را سر نپوشاند در دنیا بربندگان ای موسی اگر خواهی که عاقبت‌کارتورا خیر آرم سخن سخت با مردمان مگو و درشتی منما که روز قیامت رو سیاه شوی یا موسی اگرخواهی که حورالعین منتظر تو باشند در بهشت میان شام و خفتن نماز نافله کن ای‌موسی اگرخواهی که تو بهترین بندگان باشی کارخیر کن در پنهان ـ ای موسی اگرخواهی که منبرتو راروضه‌ئی گردانم از روضه‌های بهشت‌درشب‌نماز کن ای موسی اگرخواهی که پیوسته ترایادکنم دوست دار عالمیان را ای موسی برحذر باش ازخشم من تا درخشم من‌نیفتی که نامت از میان پیغمبران محو کنم • موسی گفت بارخدایا خشم تو ازچه باشد تامن ازآن حذر کنم خطاب رسید که از فعل حرام پرهیز کن و ازفرمانبرداری پدر و مادر بیرون مرو اگرچه کافر باشند ای موسی بعزت و جلال خودم که عذاب آنکه عاق والدین است چندان باشد که تمام خلایق با خشم من بر او پیوسته است که ما را از اوخشنودی نیست و رحمت من برآن متصل است که مادر و پدر از او خشنود است ای موسی کسیکه عهد بشکند و به امانت خیانت کندبعرصات بیاورندشان بروی کشان و در دوزخ‌اندازند ای موسی بود کسیکه عهد بشکند و امانت خیانت کند اگر تو ماران روز جزا بینی که چون میگزند همه عهد شکنان را و در عذاب من چگونه گرفتارند و ملائکه عذاب چگونه ایشانرا میآویزند و میزنند بعمود آتشین تو متعجب خواهی شد وترحم کنی بر ایشان و ندا آید که این سزای آنستکه در دنیا عهدبشکند و امانت را خیانت کند یاموسی اگرخواهی که بعضی از صفت دوزخ بشنوی‌عرضکرد بلی خداوندا فرمود که دوزخ هفت طبقه است در زیر یکدیگر که اگرهفت‌آسمان وهفت زمین را در یك طبقه او اندازند گم شود چنانکه انگشتری را در دریا اندازندای موسی در دوزخ هفت آتش است که یکدیگر را میخورند و اگرفرمان دهم که از آن حبه در دنیا اندازند تمام کوههای دنیا خاکستر شود و بروی زمین هیچ آبادانی نماند یاموسی اگر فرمایم که یك دوزخی را بدنیا آورند و درمشرق بپای دارند مردمان مغرب جمله بسوزند ازگرمی وی وهیچ نبات وسبزه از زمین نروید یا موسی دوزخ هفت طبقه است و در هر طبقه هفتاد هزار وادی

و در هر وادی‌هفتاد هزار شهرستان است و در هرشهرستانی هفتاد هزار کوشك و در هر کوشکی هفتاد هزاد خانه‌است و در هر خانه هفتاد هزار تابوت ودرازی تابوت و پهناش مقابل هفت دنیاست ودر هرتابوتی‌هفتادهزار کژدم هریك‌مقابل کوه سیناو اینهمه برای مشرکان و کافران و کاهل نمازان و بخیلان و سگان و آنهاکه طاعتهای ریائی کنندو ربا خواران و کسانیکه زکوة مال را ندهند خمرخواران و خمرفروشان‌وزنا کنندگان وزنانیکه سر خود را برهنه کنند و کسانیکه بایشان نظر کنند و کسانیکه نوحه گری کنند و آنانکه شنوند و سخن چینان و آنانکه سبك نامی کنند این جمله که این‌فعلهامیکنند درآن جایگاه باشند این ماران و کژدمان ایشان را بگزند و هر زمان از حقتعالی ندا آید که این سزای ایشان است وآن کسانیکه‌ایمان بخداوند و پیغمبر و روزقیامت‌نداشته باشند بس موسی عرضکرد اگر توبه کنند قبول نمائی ؟ خطاب رسید بلی ای موسی اگر توبه نصوح باشد بپذیرم الانوحه‌گران وسخن چینان که‌نبخشم ایموسی اگر ببینی که جان کندن ایشان چگونه باشد و زبانشان‌نگردد بشهادت در روز قیامت زبانیه دوزخ چگونه ایشانرا گیرد و عمودهای آتشین چگونه بر ایشان زنند متحیر بمانی‌وسخنچینان درگورستان در عذاب باشند تا روز قیامت شودبعرصه‌آیند برایشان نوشته شود چنانکه اهل قیامت همگی بدانند چون روزقیامت شود نوحه گران را بیاورند زبانشان پراز مار باشد و شکمشان پر از کژدم و ایشان را بروی کشند و مارهای دوزخ بزبان ایشان آویخته باشند وبانك و فریاد کنندو سخن چینان پیش از همه کس بدوزخ روند بس ازهمه‌کس بدرآیندا گرمستوجب بخشش باشند یاموسی حذرکن از سخن چینان و مشنو سخن ایشانرا که اگر تو نیز بشنوی هم‌انباز ایشان باشی یا موسی حذر کن ازربا خواران که همهٔ ایشان بلعنت من باشند و هر کس با ایشان باشد او نیز بلعنت با ایشان شریك باشد و برای دنیا قسم بمن و کلام من مخور یاموسی بدانکه خشم ایمانرا تباه کند چنانکه آتش هیزم را تباه میکند ای موسی بر تو باد که دروغ نگوئی که من سیاه کنم سیمای ایشانرا و در دل نیکوکاران را بدروغگوئی ونام ایشان را در جریدهٔاهل نفاق نویسم ای موسی بر حذر باش ازمن وغضب من و امیدوار باش برحمت من اگرچه گناه کرده باشی ای موسی‌هرکس که مرده را بشوید من اورا ازگناه بشویم وپاك گردانم وهر کس که مردهٔ را قبر بکند من‌او را مرتبهٔ دهم که‌مردم تعجب کنند و میپوشانم اورا از استبرق بهشت و هر که مردهٔ را کفن کند من اورا کوشکی دهم در بهشت و هر کسکه جنازهٔ مردهٔ را بردارد من او را آزاد

گردانم ازعذاب دوزخ هر کس برمرده نماز کند من بیامرزم اورا و هرآنکه طعام برمسکینی دهد اورا طعام ازبهشت دهم یا موسی هر کسکه برهنهٔ راپوشاند اورا پوشیده گردانم ببهشت واز دوزخ او را خلاص گردانم یا موسی مهمان را گرامی دار اگر چه کافر باشد و چون مهمان بخانهٔ میرود روزی بهمراه خود میبرد و چون از خانه بیرون میرود گناهان اهل آنخانه را همراه خود میبرد یا موسی مهمان را گرامی‌دار خاصه مهمان مرا موسی گفت بارالها مهمان تو کدام طایفه باشند فرمود آنکس که حقیرتر ومسکین‌تر وبی‌چیزتر باشد یا موسی برتو باد که این سخنان و گفتها در یاد داری و بامت خود برسانی که اگر ازاین گفتها بگذرند و بجا نیاورند آتش دوزخ ایشانرا باشد مگر کسانیکه این صفت باایشان باشد و توبهٔ نصوح کنند و بازگشت نمایند بسوی من موسی گفت بار خدایا توبهٔ نصوح کدام است و چگونه است در حال خطاب رسید که نصوح در زمان پیشین مردی بود کوسج و پستان او مثل پستان زنان بود که در حمام زنان حمام گری میکرد کسی از حال او آگاه نبود و عمر خود را باین عصیان بسر برده بود و چنان چابك بود درکارخود که تمام‌آنشهر طالب او بودند که خدمت ایشانرا بکند رفته رفته خبر وشهرت آن بحرم پادشاه آن ولایت رسید دختر پادشاه خواهش نمود که او را ببیند یکی را فرستاد او را طلب کرد چون بخدمت حاضر شدازاو بسیار خوشش آمد او را نزدخود داشت روزدیگر حمام اراده کرد نصوح‌راهمراه خود برد از قضا دانهٔ از دختر پادشاه گم شد دختر متغیر و غضب‌آلوده امر کرد که کنیزان‌وخدمتکاران را بجویند و آن دانه که گم شده بود پیدا کنند پس‌همگی را جستند وپیدا نشد چون نوبت بنصوح رسید مضطرب شد که اگر چه دانه نزد من نیست لکن سر من افشا شود که با دختر پادشاه برهنه در حمام آمده‌ام اگر پادشاه از این مطلع شود البته مرا به بدترین‌عذابها معذب گرداند از خوف داخل خزینه گردید کنیزانرا خیال آنکه دانه نزد نصوح است که مضطرب گردیده سبقت کردند وبردر خزینه آمدند که بیرون بیا و آن بیچاره مضطرب و پریشان نمیدانست که کار اوبکجا منتهی میشود و کنیزان باو ساعی شدند که بیرون بیاچون کار بآخررسید بازگشت بسوی خدای تعالی ودست نیاز بدرگاه بینیاز برداشت و گفت خداوندا بازگشت کردم بسوی تو وتوبه کردم بحق ذات پاك خودت که مرا رسوا مکن ومرا از این غم برهان آن بیچاره با قاضی‌الحاجات درمناجات بود و کنیزان دختر بتعجیل میخواستند که او را بیرون‌آورند.

چون دیدند که نصوح دربیرون آمدن مضایقه بلیغ دارد کنیزان داخل‌خزانه شدند

ونصوح را گرفته بیرون آوردند ودر جای خلوتی بردند که فوطه او را بگشتند و باز کنند و اورا بجویند که جناب واهب العطایا او را ستاری کرد از بیرون خلوت آواز دادند که دست از نصوح بر دارید که دانه پیدا شد دست از نصوح برداشتند نصوح خسته ونالان شکرالهی بجا آورد و از آن غم خلاص گردید پس از دختر مرخص شد و بخانه‌اش آمد و آنچه از این عمل عصیان کرده بود در راه خدا بفقرا داد و از آنشهر بیرون آمد چرا که اهل آنشهر دست از او برنمیداشتند و او از این‌کار توبه کرده نمیتوانست سر خودرا افشا کند که جهت چیست لهذا از آنشهر بیرون آمد و در بیرون آنشهر بفاصله چند فرسنك کوهی بود در آنکوه مسکن کرده و بعبادت پروردگار مشغول گردید شبی در خواب دید که کسی باو گفت که ای نصوح این چگونه توبه است و حال‌آنکه گوشت و پوست تو از فعل‌حرام پرورش کرده وروئیده واگرتوبه کرده‌ئی باید که‌این گوشت که ازحرام روئیده از بدنت بریزد چون نصوح بیدار شد قرار داد که چون صبح میشد از اینکوه سنگهای‌گران بدوش میکشید و میبرد بکوههای دیگر و از آن کوه سنگی دیگر بدوش می‌آورد باینکوه و چون وقت نماز میشد بعبادت مشغول میگردیدتاآنکه گوشتی که دربدنش روئیده بود بتحلیل رفت وپشت او زخم گردید ومثال کف پای شتر پینه کرد پس بجز پوستی در بدنش چیز دیگر باقی نماند از بسکه سنك بدوش کشیده بود ازعلف‌وگیاهیکه آن بیابان داشت خورده بود پس خدایتعالی نظر رحمت بسوی او نمود و میشی بجهت او آفرید پس روزی درکار خود مشغول بود با حال‌خسته وشدت ضعف که دید میشی در آنکوه میچرد متحیر شد با خود گفت گویا این‌میش از شبان باز مانده است‌پس پیش آمد و آن میش راگرفت ودر گوشه‌ئی پنهان کرد که صاحبش را پیدا کند و باو رد کند وازآن گیاه که‌خوراك او بود برای آن میش حاضر کرده وخود قناعت میکرد که مبادا آنزبان بسته‌گرسنگی بخورد چون چند روزی بدینموال گذشت آن میش بفرمان خدای‌تعالی بزبان در آمد و گفت ای‌نصوح شکر الهی بجای آور شیر من بخور پس ازآن شیر میش میخورد و عبادت پروردگار میکرد روزی کاروانی از آنجا بگذشت و از شدت گرما و بی آبی نزدیك بود که هلاك شوند چون بنصوح رسیدند استغاثه کردند که چون تو در اینجا مسکن داری اگر تو را آبی باشد بما ارزانی دار که ما مشرف بموت شده‌ایم نصوح گفت که من شیر دارم لیکن باعونی ندارم اگر ظرف یا عونی دارید بیاورید و شیر بدوشید از این میش و خود را سیراب کنید پس اهل قافله ظرف آوردند و از آن شیر دوشیدند بقدرت

خدای تعالی چیزی از آن شیر کم نشد پس اهل‌قافله تحفهٔ چند برسم هدیه برای نصوح فرستادند پس اینخبر بقافله های دیگررسید پس راه آمد وشدن از آنراه شد وهر قافله‌وپیاده که از آنراه میآمد ازآن شیرمیش میخوردند و اصلا شیر آن میش کم نشد پس نصوح از آن شیر میش مستغنی شد و چند خانه در آنراه بنا کرد وچند نفر در آنجا ساکن شدند وبنای کشت وزرع نهادند و رفته رفته‌خلقی درآنجا جمع شدند و شهری و نصوح بر ایشان امیری میکرد و عدل و داد پیشه خود کرده بود پس خبر بشاه آن ولایت رسید که بدر دختر باشد که چنین کسی پیدا.شده وچنین شهری بنا کرده و با مردم در کمال رأفت و مرحمت است و خلق این شهر جمله دوست او جمع شدند پادشاه او را طلبید چون خبر بنصوح رسید اجابت نکرد و گفت مرا با دنیا و اهل اوکاری نیست و بعبادت خود مشغول بود پادشاه خواهش کرد آنشهر را ببیند و آن عابدرا دیدن کند با خاصان خودروزی سوار شد بدیدن عابد آمد چون بآنشهر رسید بخدمت عابد که نصوح بود رسید امر الهی رسید بعزرائیل که او را قبض روح کن پس عابد او را دفن کرد و خاصان شاه چون پسری نداشت صلاح دانستند و استغاثه کردند نصوح رابیاوردند داخل شهر کرده بتخت خلافت نشانیدند پس نصوح بنای عدل و داد گذاشت چنانکه گرگ ومیش با هم همخواب شدند و شاهین وصعوه با هم هم آشیان گشتند پس نصوح از آندختر پادشاه اذن خواست که او را در حبالهٔ نکاح خود در آورد چون دختر اذن داد نصوح آندختر را برای خود عقد بست شبیکه زفاف بود در بارگاه خود نشسته بود شخصی داخل شد و عرض کرد که چندی قبل شبانی میکردم ومیشی از من گم شد وحال مطلع شدم که نزد تست آمده‌ام که میش خود را بگیرم نصوح گفت فرمانبردادم پس امر کرد که میش را حاضر کردند آنشخص گفت چون نگهبانی میش مرا کردهٔ آنچه ازآن شیر خوردهٔ بر تو حلال کردم و آنچه زیاده ازخوردن عابد نوشده است نصف آنرا بمن بده ونصف برای تو باشد امر کرد آنچه نقد وجنس و کنیز وغلام و اسب بودنصف کردند گفت‌خدا از توراضی باشد آنچه رضای من وخدا بود بعمل آوردی لکن چیز دیگر مانده است نصوح گفت کدام است گفت آن دختریکه در حبالهٔ نکاح خود درآوردی‌ازشیر این میش است که بدست تو آمده آنرا باید بدو نیم کنیم نصوح گفت او را حیات نماند از این وادی بگذر گفت نمیگذرم گفت من مال خودم را بتو میدهم بگذر گفت نمیگذرم گفت خمس مال خود را بتو میدهم بگذر گفت نمیگذرم بغیر از نیمی از دختر نصوح امر کرد دخترا در جای خلوتی حاضر کردند پس گفت

ای مرد از این وادی بگذر صیغهٔ دختر را باسم تو میکنم ازسر خون این‌دختر بگذر آنمرد یکبار شمشیر کشید و گفت حال دختر را بدو نیم میکنم چون‌دختر چنان دید ازخوف لرزید وقی کرد ماری راکه در وقت خواب از گلوی وی به اندرون او رفته بود بیرون‌آمد پس آندختر آن مار را بدید از هوش برفت و متعجب گردید و از اینحال خود بازماند پس آنمرد گفت ای نصوح من نه‌شبانم و خدا مرا برای تو فرستاده بود که چون با این دختر نزدیکی کنی مبادا از این مار ضرری بتو برسد پس آنمرد و آن میش از نظرها غایب شدند و شکر الهی را بجا آورد وآندختر را تصرف نمود وبرپادشاهی نشست این بود حکایت توبهٔ نصوح تا بدانید کسیکه بازگشت بسوی خدا کرد وثابت است‌امور دین او خدای تعالی کفایت امور او و مهمات او میکند « و الله ولی التوفیق » پس‌بدانید که توبهٔ نصوح آنست که خدای تعالی‌میفرماید در کلام‌خود«یاایهاالذین آمنوا توبوا الی‌الله توبهٔ نصوحا» یعنی ای کسانیکه بحضرت من رو آورده‌اید توبه کنید وبمن که خداوندم بازگردید اگر ازشما گناهی در وجود آمده باشد توبه کنید تا من ازشما درگذرم و درجای دیگر فرموده است «توبوا الی الله» پس از این‌آیه معلوم میشود که توبه فرض است پس باید که از توبه کردن غافل نشوید وتوبه را ورد خود سازید که جناب رسول‌خدا «ص» فرموده است «التائب من‌الذنب له» که معنی حدیث آنست که هر که از گناه توبه کند چنان باشد که هرگز گناه نکرده باشد وحضرت رسول«ص» از جانب‌پروردگار میفرماید که اگر کسی صدسال گناه کرده باشد چون توبهٔ نصوح نماید وبرمن که خداوند اویم بازگردد و گریبان ندامت گرفته و ازگناه توبه نموده ونادم‌و پیشمان شود منکه خداوند اویم آن گناه صدسالهٔ اورا بدو بخشم اما باید توبهٔ نصوح نماید عبدالله بن‌مسعود میفرماید: از رسول‌خدا شنیدم که توبهٔ نصوح را ده شرط است . اول از جهل بیرون آمدن. دوم ـ ازکردار بد پشیمان شدن • سوم ـ نفس را دشمن گرفتن•چهارم‌ـ خصمان را ازخود خشنود نمودن که‌ملائکه باشند چون اگر بنده من گنه‌کار باشد ملائکه‌ها دشمن اویند پس چون توبه‌نمود دوست وی بشوند• پنجم‌ـ بجای گناه بزرك طاعت بزرك نماید• ششم ـ ازطریق غفلت بازگشتن• هفتم‌ـ با حضرت پروردگار دروغ نگفتن• هشتم‌ـخلق را از زبان ودست خود در امان داشتن• نهم‌ـ بررحمت پروردگار امیدوارشدن•دهم‌ـ ازصحبت بد نیکرا تباه نماید چنانکه مازو را اصل‌نیك ومفید است چون‌زاج‌جفت شودش عالمی‌سیاه‌نماید وفقها گفته اندعلامت توبهٔ نصوح گریه نمودن‌بسیاراست‌و

دریغ خوردن بر گناهان گذشته و از خدا ترسیدن و خدمت نیکان نمودن و دور بودن از حرام و بر آن بودن که دیگر گناه نکنند پس توبهٔ کسیکه آنچنان باشد توبهٔ نصوح است و خداوند غفار جمیع گناهان اورا ببخشد و حضرت رسول «ص» فرمود سبقت گیرید در توبه پیش از آنکه در توبه برشما بسته گردد و بر عمر خود اعتماد نکنید وتوبه را بفردا نیفکنید و از مرگ مفاجات ایمن مباشید واز وبا وزلزله وطاعون حذر کنید وحقتعالی درقرآن فرموده **«ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین»** و بدرستیکه خدای عزوجل توبه کنندگان را دوست میدارد و پاکان را دوست و مکرم دارد و ناله و گریستن گنهکارانرا نیز دوست و گرامی دارد ودرحدیث است که درهرشب سحرگاه ندا آید ازحضرت رب‌العزت که آیا هیچ توبه کننده‌ئی هست تا دعای او را مستجاب کنم و خداوند تبارك و تعالی میفرماید هرکس از خوف من گریه کند چنانکه مژهٔ او تر شود من که خداوندم روی اورا از آتش دوزخ نگاه میدارم و آتش دوزخ را بر او حرام گردانم و در حدیث است که حضرت رسول فرمود که یاران میدانید کـه این دست که بر در زد کیست این شیطان لعین است راه دهید تا در آید آن ملعون در آمد و سلام گفته کسی جواب او نداد گفت یا رسول‌الله بدان خدائی کـه ترا براستی و درستی فرستاده که بی امر و حکم حق سبحانه و تعالی نیامده‌ام یا رسول‌الله دو فرشته از طرف حضرت واجب‌الوجود بیامـدند و مرا گفتند برو در پیش حضرت رسالت پناه محمد و هر چه پرسید راست بگو و بجلال و وحدانیت خودم سوگند اگر یك کلمه دروغ بگوئی ترا مشتی خاکستر بگردانم من از هول کلام حقتعالی نزد شما آمده‌ام حضرت فرمود که ای بیچاره چرا آدم را سجده نکردی تا آنکه بهشت عنبر سرشت جای تو باشد ابلیس گفت یا رسول الله از عجب و تکبر سجده نکردم **«خلقتنی من نار و خلقته من طین»** پس حضرت سؤال کرد درجهان کرادشمن داری گفت ترا دشمن دارم حضرت فرمود بچه دلیل گفت یا رسول الله برای آنکه تو در روز قیامت شفاعت خواه عاصیان امت میگردی و راحت و آسایش من که درگنهکاری ایشان است مبدل بشدت میکنی پس حضرت فرمود که دیگر کرا دشمن داری گفت جوانی که فرمانبرداری حقتعالی کند و در جوانی توبه و استغفار کند و از بیم خدای تعالی ترسان وهراسان باشد و دیگر آنکه با مادر و پدر نیکوئی کند و پادشاهی که عادل باشد و خلق را در ظل حمایت خود درآورد و دیگر عالمی که علم با عمل‌داشته باشد و دیگر درویشی که صابر باشد حضرت فرمود که صبر درویش بر چه چیز است گفت از کسب حلال بدست آورد

و در راه حلال صرف کند اگر باشد ونباشد پیش او یکسان باشد حضرت فرمود دیگر که را دشمن داری گفت کسیکه پیوسته با وضو وطهارت باشد وقرآن خواند و بدان عمل کند و دیگر کسیکه روزه گرفته باشد و از خود باز گرفته باشد و بدرویشان بدهد چنان باشد که مرا پاره پاره کرده باشد و در آتش انداخته باشد حضرت فرمود که صدقه امت من درنزد تو چون است گفت یا رسول‌الله صدقه امتان ترا شش خصلت است اول- آنکه برکت در روزی اوپیدا شود- دوم زندگانیش دراز گردد سوم - صدقه توانگری آورد و فقر را زائل کند چهارم - صدقه دهنده را عافیت از درد ورنج باشد پنجم - صدقه دهنده ترازوی‌اعمالش سنگین باشد به نیکی و از صراط چون برق لامع بگذرد - ششم آنکه صدقه حجابی باشد در میان آتش دوزخ دیگر باره حضرت پرسید که در حق وصی و نایب من امیرالمؤمنین چه میگوئی گفت حاشا و کلا که من هرگز دست بآن حضرت نیافته ونخواهم یافت و راضیم که او مرا بحال خود بگذارد و باو سر بسر آیم و مرا تاب دیدار مبارك او نباشد پس چون‌اورا ببینم مثال پنبه که در آتش افتدمیسوزم دیگرحضرت پرسید که دوستان تو کیانند گفت آنها که درنماز کاهلی میکنند ودر میان‌مردم سخن چینی کنند و غیبت کنند و فرمود رفیقان تو کدامند گفت دروغ گویان وغمازان گفت دامادان تو کدامند گفت زناکاران حضرت پرسید که وکیلان تو کدامند شیطان گفت آنها که ترازو و کیل زیادستانند وکم فروشند پرسید که خزینه دار تو کیست عرضکرد آنهائی که زکوة مال خود را ندهند فرمود شادی و نشاط تو از چه باشد گفت آنهائیکه پیش روی کسی نیکی او را گویند ودرپس وی بدی او ظاهر کنند خواه راست باشد خواه دروغ فرمود که عوانان‌تو کدامند عرضکرد آنهائیکه مال‌مردم بناحق ستانند و بناحق صرف کنند فرمود علت آن راکه علاج کند گفت آنکه گواهی بدروغ دهد و سوگند بسیار خورد فرمود روی ترا که سیاه کند عرضکرد آنکس استغفار بسیار کند فرمود سر ترا که بشکند گفت آنکه توبه از گناه کند و بتوبهٔ خود قائم باشد فرمود چشم ترا که کور کند گفت آنکس که صدقه پنهان دهد حضرت پرسید گوش تراکه کر کند گفت آنکس که ذکرخدا بسیار گوید‌حضرت پرسید خانه تو کجاست‌عرضکرد‌حمامها پرسید مسجدتو کجاست گفت‌بازارها پرسید که طعام‌با که خوری‌گفت‌با کسیکه بینام خدا دست بطعام دراز کند پرسید که طعام خوردنی تو کدام است گفت‌چرك‌ناخنهای دراز حضرت پرسید که محبان تو کدامند گفت مستان و بیهوشان فرمودخوانندگان تو کدامند گفت هزل گویان و مطربان ومسخره کنندگان پرسید نزد تو که عزیز

است گفت آنها اهل‌بیت و عترت ترا دشمنند و بر آل و اولاد تو خواری کنند پرسید که مؤذنان تو کیانند گفت نی‌زنان پرسید کتاب تو کدام است گفت نقشی که مردم بردست وپای کشند حضرت پرسید شکار توچیست گفت از آنجماعت که نظر بر روی زنان مردم کنند پرسید عنایت و شفقت که بتو بیشتر است گفت ساحران و جادوگران پرسید رفیقان تو کدامند گفت زنان مردم پرسید دام تواز چیست گفت از او پرسید ازچه چیز مردم را از راه میبری گفت از زنان پرسید مردم را ازچه نگه میداری گفت آنکه مرا مکرتوانند کرد دیوی هست که برآن موکل کرده‌ام که شب وروز با اوست وسوسه میکند تا اورا بدوزخ برد بوی که او از وسوسه درخدمت صالحان و عالمان باشد بر او دست نمی‌یابد وهر کس در نماز باشد دیوی را فرستم بسوی او که آواز سوخکرهای دنیا اندازد و از آن نماز نگذارد که بهره برد و سهو بسیار در نماز بکند اما جوانانرا از راه عجب وکبر از راه خدا بگردانند و تابع امر من کنند زنان را بمکر و جادوئی اندازم تا از اینعمل بدوزخ و عذاب روند و در میان من هیچ جدائی نباشد و از هزاران یکی از من نترسد و ازصدمرد یکی و آن یکی نباشد اینکه از امتان صالحان تو حضرت فرمود که از زنان کسی باشد که تو بر او ظفر نیافتی گفت بلی یا رسول‌الله از آنها چهار زنند اول مادر عیسی دوم آسیه زن فرعون سیم حرم تو خدیجه کبری است چهارم دخترت فاطمه زهرا است حضرت فرمود از زنان کدامند که بیشتر فرمان برداری تو کنند گفت یا رسول‌الله چندان‌هستند که نتوانم شمرد حضرت فرمود از معصیتها چه بدتر است گفت کبر و حسد وبخل و کینه و آفت دین‌آدمی از این چهارچیز است پس حضرت بگریست و گفت امتان پیشین با این چهارخصلت بد هلاك شدند پس ابلیس ملعون گفت یا رسول‌الله بدانکه از کبر بود که گفتند آدم را سجده کن و نافرمانی کردم عبادت سیصد هزار ساله را ضایع کردم و طوق علیك‌لعنتی الی‌یوم الدین در گردن من کردند و از حرص بود که آدم را گفتند گندم را نخورد خورد و از حسد بود که قابیل هابیل را کشت و ازبخل بود که قارون برزمین فرو رفت ومیرود تا روز قیامت یا رسول‌الله اینکه خدای تعالی پیغمبران را گرامی گردانید از تواضع و فروتنی بود و بردباری و تحمل که بابندگان خدای‌تعالی کردند و حقتعالی مرتبه ایشان را بلند گردانید باز حضرت فرمود آفت‌بندگان از چیست گفت از آن‌باشد که دومسلمانرا خصومت دیرینه فرمایم تا صلح وصلاح و سلامتی در میان ایشان بکینه و لجاج مبدل شود دیگر گفت یا رسول‌الله اگر کسی را خدای تعالی نعمتی بیقیاس کرامت کندمن

وی را بجمع کردن مال حریص تر گردانم و از درویشی بترسانم تا بخیل گردد و ممسك شود و از خیر و صدقه باز دارم ودل او را از حق بگردانم چنانکه بمال خود فخر کند و چون او را بجهت مال ودولت ثنا گویند او را خوش آید و شاد شود و رفیق او همیشه من‌باشم تا اورا بفعل حرام حریص کنم و بدوزخ فرستم باز حضرت فرمود خوراك این‌همه لشگر که داری از کجاست گفت از سنجیدن و کم کردن و کیل کم پیمودن و چون کسی‌یکدرم کم سنجیدلشگرمن‌صد درم از مال او ببرند پس حضرت فرمود هر که فعلش این باشد هر گز صاحب چیز نگردد و اگر هرروز صد دینار بدست آورد چون بمیرد بی کفن‌باشدشیطان گفت‌یا رسول‌الله اگر اینجماعت نباشند لشگر من از گرسنگی بمیرند و چون دم مرك ایشان شود نگذارم که ایشان با ایمان باشند وبمیرند وسه روز پیش از آنکه بمیرند ایمانرا از ایشان بازستانم بهر طریقی که باشد و نگذارم توبه کنند وبخدای عزوجل باز گردند چرا که هر کس پیش از مرك بخدا بازگشت کند خدای عزوجل گناهان او را ببخشد اگر بمقدار کوه‌های عالم گناه داشته باشد یا رسول‌الله اگر توبه در میان امت تو نبودی مرا هیچ غم و الم نبودی و یقین میدانستم که همه بجهنم خواهند رفت امابصد هزار مشقت ایشانرا بعصیان برم تا خبردار شوم توبه کرده‌اند و برنج و محن اجر من ضایع خواهد شد و عبث میشود پس حضرت بگریست فرمود ای وای بر آنقوم که توبه نصوح نکنندو بی‌توبه بمیرند بازحضرت فرمود که راحت تو از امت من‌بچه چیز بیشتر است گفت ربا خوردن ایشان راحت من است و بترسیدن از درویشی رضای من است و ظلم کردن ایشان‌شادی‌دل‌من‌باز حضرت فرمود که ترا فرزند هست گفت بلی یا رسول‌الله سخن‌چینان فرزندان منند و راحت دل‌منند و جور کردن بر مظلوم و درویشان تحفه و تبرك منست و سوگند دروغ خوردن‌ایشان روشنائی چشم منست جزع کردن ایشان در معصیت توفیق منست ودشمن من کسی است که با صالحان وعابدان امت تو بنشیند و بر خیزد چرا که هر چند من جهد کنم ویکی را از راه حق وشرع دور میکنم باز ایشان نصیحت میکنند آنها را براه حق دلالت میکنند و دعا ها و کلام حق را بایشان میآموزند که وقتیکه میخوانند مرا ناچار باید گریخت حضرت فرمود که با کدام یك از پیغمبران سخن گفتی گفت اول ابراهیم را دیدم که اسمعیل را قربان میکند گفتم چگونه کسی را دل‌تاب آورد که فرزند دلبند خود را قربان کند پس مرا بشناخت و گفت‌ابلیس‌لعین ملعون توئی دیگر حضرت اسمعیل را دیدم که بحج‌میرفت گفتم من نیز باتو بحج بیایم اسماعیل گفت برو ای لعین که تو ابلیسی و من‌باتو

رفاقت نمیکنم و دیگر برادران یوسف را وسوسه کردم و گفتم یوسف پادشاه‌شهر مصرخواهدشد وشما محتاج باو خواهید شد و پدر او را از شما دوست تر میدارد یوسف گفت این شیطان است فریب اومخورید چهارم موسی را وسوسه کردم تا همراه قبطی جنگ کرد و مشت بزد تا قبطی بمرد پنجم حضرت عیسی را دیدم به صورت زاهدی پیش وی رفتم و گفتم یا روح الله بگو لااله الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله گفت چنین است ولیکن بقول تو نمیگویم که اگر گفتی بقول من کاری کردی وبه بودی دیگر یحیی را دیدم که روزه بود گفتم او را وسوسه کنم رفتم وطعام آوردم و پیش وی بنهادم و گفتم تا از این‌طعام سیر بخورد تا روزشد بخفت ومرا بامداد بشناخت گفتم ای شیخ سیر بخوردی و تا بروز بخفتی گفت‌بعد از این سیر نخورم وسه روز نخوابم پس حضرت رسول‌صلی‌الله علیه و آله فرمود هرگز برمن دست بیافتی گفت حاشا وکلا یا رسول‌الله تواز همه عزیزتر وشریفتر هرگز مرا با تو دوستی نبوده ونباشد پس حضرت‌فرمود که ای ملعون با من عهد کن که ازجهت من دست از امت من برداری عرضکرد بشرط اینکه فردای قیامت نگذاری مرا بدوزخ برند و از سر تقصیر من‌بگذرد من شرط کردم که امت ترا وسوسه نکنم و آنچنان کنم که همه ببهشت عنبرسرشت درآیند حضرت در فکرشد که جبرئیل نازل شد وگفت یا محمد زنهار این عهد با شیطان نکنی که حضرت خداوند قسم یاد کرده است که توبه او را قبول نکند و نپذیرد او را از آتش خلاصی نباشد حضرت فرمود ای ملعون اصحاب مرا نصیحت کن شیطان بامید شفاعت آنحضرت روی باصحاب کرد و گفت ای یاران اگر خواهید که شما را درستکاری باشد پندمن گوش کنید وفراموش ننمائید اول آنکه چون وقت نماز درآید تعجیل بنماز بکنید و اگرنه بیایم وشما را وسوسه کنم ومشغول‌کاری‌نمایم که از نماز محروم مانید دوم‌آنکه نگاه بزنان نامحرم نکنید وهرچند زاهدباشید که از راه در خواهیدرفت و سخن زنانرا نشنوید‌که باعث خرابی دین شما میشود سوم آنکه چون عزم‌خیرات کنید زود بدهید و اگرنه من‌خودرا برسانم و نگذارم وشمارا از صدقه وخیرات محروم کنم چهارم‌آنکه مهمان راعزیز دارید اگرخواهید که خدای تعالی شما را عزیزدارد که مهمان هدیه خدا است و دیگر کلام خدا را بسیار خوانید و گوش فرا دارید و بشنوید که خواننده وشنونده هردو در ثواب باشند ششم آنکه صحبت عالمان و زاهدان وصالحان‌از دست مگذارید که آن فوق طاعاتست پس روی باصحاب کرد وگفت بدانید وآگاه باشید که حقتعالی‌مرا بیافرید پس چنان دانستم که جز خدای تعالی فرمان نبرم پس‌چون حقتعالی فرمود

آدم را سجده کن نکردم و نافرمانی پروردگار نمودم مرا از درگاه خودراند و طوق لعنت برگردنم نهاد تا فرشتگان دیگرعبرت گیرند یا رسول‌الله‌برشما واضح است که من فرشته بودم ومقرب وچندین هزار اسم‌اعظم از برداشتم وسیصدهزار سال خداوند را عبادت کردم ومعلم فرشتگان من بودم وجمله فرشتگان مرا ثنا میگفتند تا اکنون که بدین روزگار گرفتار شده‌ام اینهمه از کبر و عجب بود پس خود را مانند من در آتش میندازید چون اینها بگفت زار زار بگریست واز گریه شیطان دل حضرت‌رسول (ص) بسوخت‌پس ابلیس گفت یارسول‌الله‌دراینمصیبت جای آن دارد که خون بگریم بجای اشك و پیراهن حسرت وندامت پاره کنم و خاك برسر ریزم پس فریادبرآوردو گفت خداوندا چون در دل و جان‌نیست‌زبان مرا مسوزان که ذکر و ثنای توبسیار گفتم پس حضرت روی به اصحاب‌خود کرد و فرمود ای یاران توبه کنید و آنچه از شیطان شنیدید از آن احتراز نمائید تا از شر شیطان در امان باشید انشاء الله تعالی و تقدس ایضاً آورده اند که زمان پیش مردمان شیطان را میدیدند وبا همه کس سخن میگفت و مردم را فریب میداد شخصی از بزرگان روزی شیطان را دید گفت ای لعین من میخواهم که چون تو شوم و باتو دست موافقت دهم وسخن‌ما هردو یکی‌باشد ودرهمه‌حال‌باهم باشیم گفت وای بر تو همه‌کس از صحبت من میگریزد تورا چه افتاده است که در صحبت من مایل شدهٔ گفت مرا ذوق صحبت توبسیاردرسر افتاده است پس شیطان گفت بسیار خوب است پس بایکدیگر عقداخوت بستند پس شیطان گفت حال ترا چند کارباید کرد تا از تو راضی شوم وشرط اخوت بجای آورده باشی‌آن شخص گفت آنچه توگوئی چنان کنم شیطان گفت بگویم اما افشا نکنی و با کسی نگوئی بعداز آن شیطان گفت‌اول‌کاریکه‌ترا باید آنست که سرمرا فاش نکرده نماز راترك کنی که هیچ چیز مرا آنچنان رنجور نمیدارد که نماز میدارد وچرا که بیشتر این مردمان از نماز ببهشت میروند وافضل عبادت نمازاست‌گفت قبول کردم دیگرچه‌کاری کنم ابلیس گفت کاری که ترا باید بعد از ترك نماز آنستکه دروغ بسیار بگوئی وهرجاکه دروغ گویندد‌رآنجا حاضرشوی گوش کنی چراکه بیشتر عذاب الهی بربندگان دروغگو است پس آنشخص از شیطان این بشنید سر بسوی آسمان کرد وگفت عهدکردم که تا زنده باشم هرگز نماز من فوت نشود و چون وقت نماز درآید خود را بمسجد رسانم و مشغول نماز شوم و بخود قرار دادم که تا زنده هستم دروغ نگویم پس شیطان چون این سخن‌بشنید گفت تو گفتی که‌آنچه من گویم چنان کنی برعکس آن‌میگوئی این شرط موافقت

نیست گفت ای لعین من میخواستم ببینم که توچه میگوئی و کدام فعل‌را دوست‌تر داری که من برعکس آن کنم پس چون شیطان این بشنید خود را بزمین زد و ناله وجزع نمود و گفت دوسریکه هرگز با کسی نگفته بودم از من فرا گرفتی عهد کردم دیگر سرخود را بکس نگویم پس مؤمنانرا واجبست بکوری چشم شیطان دروغ نگویند و در نماز جدوجهد تمام بورزند تا آنکه خدای تعالی از ایشان راضی شود و شیطان از خواص آن نیك کور شود ایضاً منقول است که شیطان لعین بر گوشهٔ خانه کعبه معظمه ایستاده بود وحضرت رسالت‌پناه درطواف بودند پس چون ازطواف فارغ شدند دیدند ابلیس راکه بسیار ضعیف و نزارشده فرمود آن ملعون را که ترا چه رسیده است که چنین ضعیف ونحیف ونزار شدهٔ گفت یا حبیب‌الله از دست امتان تو فرمود با توچه میکنند گفت یا رسول‌الله شش‌خصلت نیکو است که با ایشانست هر چه جهد کردم از ایشان این خصلتها را سلب کنم نتوانستم حضرت پرسید که آنها کدام است گفت اول آنکه چون بیکدیگر میرسند سلام‌میگویند علیك بازمیشنوندوسلام نامیست ازنامهای خدابتعالی سلامت دارد او را ازهر بلائی ورنجی وهر کس که سلام‌علیك بگویدحقتعالی بر وی‌رحمت کندواورا بیامرزددوم آنکه مصافحه راچندان ثواب است که هنوز دست‌از یکدیگر برنداشته که حقتعالی‌هردو را رحمت کرده باشدسوم یکدیگررا بنام‌خوشترخوانند ولبیك گویند ولبیك برحمت ومغفرتست پس اگرلبیك نخوینند مرا ازآن جواب بهره ونصیبی‌است‌چهارم دروقت طعام خوردن وابتدا بکارها بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم گویندو مرا از خود دور کنند پنجم آنکه هر زمانیکه سخن گویند انشاءالله تعالی گویند و بقضاء وحکم پروردگار راضی‌میشوند ورنج ششم آنکه ازصبح‌تا شام سعی بسیار درحق‌ایشان‌مینکم و بصدهزار مشقت ایشانرا براه معصیت‌میاندازم بازچون شام میشود استغفار کنند و ازاستغفارایشان خدای‌تعالی همه گناهان ایشان ببخشد و ازهمه سخت‌تر و بدتر برمن آنستکه چون نام ترا میشوند بآواز بلند صلواة برتو وآل‌تو میفرستند چون‌نام صلوات بشنوم بتعجیل بگریزم از خجالت بیرون‌نیایم پس‌حضرت روباصحاب خود کرد و فرمود هر کس‌رایکی‌از اینخصلتها نباشد یقین اهل دوزخ خواهد بودایضاًمنقولست که‌روزی ابلیس علیه‌اللعنة‌والعذاب درپیش‌حضرت‌موسی آمدو گفت یا موسی‌هزاروسه پندمیدانم حضرت موسی‌فرمود که هزار را بگذار وسه را بیان کن گفت اول آنکه یاموسی خشم‌مگیر ودرخشم مشو که هرگاه در تو اثر کند من‌قرین اوباشم و ترا درآن خشم یاری و وسوسه کنم دوم آنکه با زن بیگانه خلوت مکن و منشین و سخن مگو که همنشین

شما من باشم وشما را در معصیت وضلالت افکنم سوم آنکه چون عزم صدقه کنی زود بده واگرنه من بیایم ومیان تو وصدقه هفتاد حجاب پیداکنم تاآنکه ترا از آنصدقه دور گردانم وآن نیابی ایضاً از ابن عباس منقول است که گفت حضرت پیغمبر را دیدم که درمیان صفا ومروه سعی میفرمود پس شیطان را دیدم سراسیمه بهرطرف میدوید وشاخی ازآتش دردست داشت و بهر کس میرسید پرسرش میزد چون حضرت را نظر برآن لعین افتاد آیتی ازقرآن فروخواند وبر او دمیدآتش خاموش شد و شیطان ازآن دمیدن درافتاد وسرنگون شد ایضاً ازجابر بن عبدالله انصاری رحمةالله منقول است که گفت حضرت رسول (ص) مرا گفت ای جابر می خواهیکه خبردهم ترا از بهترین امت عرض کردم بلی‌یا رسول‌الله پدر ومادرم‌فدای توباد فرمود یا جابر بدانکه حضرت امیرالمؤمنین‌علی بن‌ابیطالب علیه‌السلام‌بهترین امت و گرامی‌ترین و عزیزترین خلقان است وهر که او را مسلم نداند از جمله منافقانست ایضاً از عبدالله عمر منقولست که پرسیدم از حضرت رسول (ص) پسر ابوطالب را چه منزلت است فرمودوی را چگونه میپرسید بدانید که علی رامقام‌و منزلت منست الا نبوت که‌افضلیت‌من برعلی نبوت است وبس باقی‌هرمنزلتی که‌مرا هست او را هم‌هست وبحقیقت بدانید هر کس که علی را دوست میدارد مرا دوست داشته وهر که مرا دوست دارد چنان است که خداوند را دوستدارد و هر که خدا را دوست دارد جزای اوبهشت است پس از اینجامعلوم میشود که دوستی‌علی کلید در جنت است وبدرستیکه فرشتگان همه تا روز قیامت استغفار میکنند و ثوابش را بدوستان علی قربت کنند و فردای قیامت حقتعالی امر کند درهای بهشت را بگشایند وحوریان باستقبال درآیند ودوستان علی را باعزاز و اکرام داخل بهشت کنند ودوستان‌علی را نامه اعمال بدست راست دهند و حسابشان آسان‌بودوهر که علی را دوست دارد درآنساعت که از این‌سرای فانی رحلت کند او را ازشرابهای کوثر و از میوه‌های بهشت بچشانند و بهشت عدن را بپای رنج او نزول خواهند نمود که درآنجا بماند و جاویدان باشد هر کس که علی را دوست دارد سکرات موت بر اوآسان گذرد و قبر او را حقتعالی روضهٔ گرداند ازروضه های بهشت و او را مرتبه شفاعت دهد که هشتاد نفر ازخویشان خودرا شفاعت نماید و هر که علی را دوست دارد پادشاه عالم ملك الموت را بفرستد بزودی چنانچه نزد انبیا و اولیا فرستد وقبض روح کند بآسانی وجواب منکر ونکیر را بآسانی دهد چرا که حضرت خودش بر سر ة.بر دوستان خودش حاضر شود نزد دوستداران خود بایستد و یاری کند او را وهر که او درماند حضرت باو گوید آنچنان بگویدچون

روز قیامت شود دوستداران علی را برانگیزد صورت او چون ماه شب چهارده باشد هر که ایشانرا ببیند گمان کند پیغمبر است و دوستان علی را با فرشتگان و صدیقان و شهیدان و صالحان حشر کنند در زیر عرش پروردگار و در سایه رحمت او باشند و دوستداران علی را با فرشتگان در زیر سایه عرش ندا کنند که ای دوستان امیرالمؤمنین مژده بادشما را که سیئات شما را خدای تعالی با تمامی عفو کرد و دوستان علی در روز قیامت همه تاج بر سر داشته باشند بطریق پیغمبران و از پل صراط مانند برق بگذرند و براتی از برای آتش دوزخ در دست ایشان باشد و دوستان علی را روز عرصات ملائکه در بر گیرند و اکرام کنند و مصافحه نمایند و دوستان علی را ملائکه سایه بر سر ایشان اندازند و نگذارند آفتاب بر سر ایشان بتابد ـ حب علی بن ابیطالب فرض علی الحاضر و الغائب ـ

نظم

گر جمله عملهای بود حاصل تو — وز چرخ برین برگذرد منزل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو — مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو

از ابن عباس پرسیدند کدام است کسیکه در یکشب سه هزار منقبت بود وصی رسول خدا بود و صاحب حوض کوثر بود و قسیم جنت و نار بود گفتم بدان خدائیکه جان همه ناس در قبضه قدرت اوست که اگر تمام دریاها مداد گردد درختان عالم قلم شود و جمیع خلق عالم نویسنده گردند از ابتدای آفرینش تا انتها نویسند آنچه خدای تعالی بحضرت امیرالمؤمنین کرامت فرموده از هزار یك آنرا نتوانند نوشت نظم (گر قلم گردد درختان مدچه دریاها تمام هفت سقف آسمان کاغذ همی گردد مدام قطران آبی چه از دریا مشخص میشود گر نویسد عالمی مدح تو تا روز قیام) و هم ابن عباس گوید با حضرت رسول سفری بودم حضرت رسالت پناه از مرکب فرود آمدند و پنج سجده پیاپی کردند که در آن سجده‌ها قیامی و قعودی و رکوعی نبود گفتم یا رسول‌الله این سجده را سبب چه بود فرمود که جبرئیل آمد و سلام حق تعالی را آورد که من دوست میدارم علی را بشکر آن نعمت سجده کردم پس گفت حسن و حسین را دوست دارم سجده دوم و سوم را کردم چون سر بر آوردم گفت دوستان علی را دوست میدارم باز سجده کردم پس گفت هر که دوستی علی را بجا تواند آوردن و آنچه لازمه دوستی آنحضرت هرگاه دوستداران آنحضرت را نیز دوست دارد بشارت عظیم است ایشانرا که چنانچه آورده‌اند که مرد صالحی قیامت را در خواب دید که برخاسته است و خلق را بموقف حساب بازداشته پس گفت فرشته را دیدم که صحیفه در دست داشت گفتم که این صحیفه از کیست گفت که این صحیفه نام دوستان علی است و فرزندان وی گفتم بمن نما تا به‌بینم که نام من در اینجا هست یا نه بمن نمود

چون دیدم در آنجا نبود پس گفتم که مرا پایهٔ دوستی علی نیست اما در آخرین صفحه بنویس نام مرا که من دوستان علی را دوست میدارم پس خطاب رب الارباب در رسید که این بندهٔ ما بس با سوز و نیاز گفت بنویسید نام او را که این از جمله دوستان است پس اگر چه ما در دوستی شاه‌مردان صادق نیستیم زیرا که دوستی پیروی و متابعت ایشان کردنست قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اما دعوی آن میتوانیم کرد که دوستان علی و دوستان فرزندان او را دوست میداریم آورده‌اند که اصحاب با حضرت گفتند که یا رسول الله فلانکس باندك مایه سفر دریا رفته بود باز آمده و چندین فایده و سود آورده حضرت فرمود که شما را خبر دهم از کسیکه باز آمدنش از او زودتر بود و فایده‌اش بیش از او بود گفتند بیان فرمائید یا رسول‌الله حضرت فرمود از این مرد که رو بروی شما میآید بپرسید که کجا بودی و امروز چه کار کرده‌ئی چون نگاه کردند مردی را دیدند از انصار که میآید و جامهٔ کهنهٔ پوشیده چون بنزدیك حضرت رسید حضرت فرمود که از او بپرسید که کجا بودی و امروز چه کار کردئی گفت هر روز دیناری کسب میکردم و خرج عیال خود میکردم امروز آن دینار از من فوت شده گفتم بروم و بر روی علی بن ابیطالب «ع» نگاه کنم که پیغمبر فرموده که هر که بروی علی بن ابیطالب نگاه کند چنانست که آنروز تا شب در عبادت پروردگار خود بوده باشد چون رفتم نظر کردم چون برگشتم ده دینار یافتم حضرت فرمود که هر کس بروی علی نگاه کند و دوستدار آنحضرت باشد خدای تعالی چندان ثواب باو دهد که باهل زمین دهد که کمتر نصیب آن باشد که جمیع گناهان او آمرزیده شود آورده‌اند عباس عم پیغمبر روزی بحضرت رسالت پناه (ص) عرض کرد که یا محمد من و تو از ثمرهٔ یك شجریم و نه من و تو اصل یك گوهریم خواجهٔ عالم فرمود بلی چنین است یا عم گفت پس چند علی را بر امیران بنی هاشم تفضیل مینهی مگر از آنستکه دختر خود فاطمه علیهما السلام را نامزد وی کرده و جفت وی گردانیده‌ئی خواجهٔ عالم فرمود یا عم اندیشهٔ فاسد بخود راه مده و خود را گمراه مگردان و قدم از جاده صواب بیرون منه بدان ای عم که فضل بتکلم و ادب است خاصه که با حسب و نسب و قرین سخاوت و شجاعت عطای یزدانست نه اختیار خلقان و اگر بشرار در جود و علم تفضیل نبودی موسی چهار روزه دست بر محاسن فرعون نزدی که چهار صد سال از عمر فرعون رفته بود و عیسی یك روزه در مهد دعوی پیغمبری نکردی ای عم بدانکه ما در عالم خاك آخرین و در عالم پاك سابقیم بدان ای عباس که حق تعالی نور ما را پیش از عالم و آدم بیافریده بیانصد هزار سال و ما تسبیح و تقدیس حقتعالی میکردیم در وقتیکه هیچ تقدیسی و تسبیحی نبود و چون ارادت حقتعالی بایجاد عالم تعلق گرفت نور

مرا بشکافت واز وی علی را بیافرید بحق ذات پاك عزوجل که من از عرش و کرسی بهترم واز نورعلی لوح وقلمرا بیافریدو بحق حق که علی ازلوح وقلم بهتر است و نور فرزندانم حسن وحسین را بشکافت واز وی هفت آسمان وجمله فرشتگان بیافرید و بحق حق که ایشان ازآسمان‌ها وفرشتگان و ازهشت بهشت وهرچه دربهشت است بهترند آنکه آن ظلمت رافرمان داد که تا سایه افکند وهفت آسمانها راتاریك کرد فرشتگان آواز تسبیح وتهلیل برآوردند وما را بشفاعت آوردند تا حق سبحانه و تعالی کشف آن ظلمت فرمود چنانکه حضرت پادشاه عالم کلمه‌ئی گفت و ازآن نوری آفرید وآن نور وروح را با یکدیگر مخلوط کرد این‌دونور فرزندم فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام را بیافرید بهیئت قندیلی ودرپیش عرش بداشت پس هفت آسمان ازنور او روشن شد و ازآنست که اورا زهرا لقب خوانند ای عم علی رادوست دار که دوستی علی ایمانست و دشمنی او کفر است وطغیان بدانکه علی پیشرو ابرار است و علی قاتل کفار است وناصر وی ازقبل خدا منصور است وخاذل وی مخذول وبقول خدا عزوجل درنص قرآن وکلام خودفرموده است انماولیکم‌الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون. عباس گفت راضی گشتم و تسلیم شدم حضرت فرمود که خالق عالم نیز از توراضی باشد وفرشتگان آسمان و عرش و کرسی ولوح وقلم ازتو خشنود شدند آورده‌اند که روزی جبرئیل باحضرت رسول(ص)درسخن بودند پس حضرت امیرالمؤمنین «ع» بگذشت و سلام نکرد جبرئیل عرضکرد یا رسول‌الله عجب است که امروز امیرالمؤمنین بر ما بگذشت و سلام نکرد جناب رسول‌خدا فرمود که یا جبرئیل چونست که امیرالمؤمنین خواندی گفت که اورا خدای عزوجل امیرالمؤمنین خوانده است در فلان غزا و مرا بفرمود. بنزدیك رسول من برو و بگو حضرت امیرالمؤمنین را بخوان تا درمیان دو صف بایستد و جولان کند که فرشتگان میخواهند جولان اورا ببینند پس دیگر روز بحضرت امیرالمؤمنین(ع) فرمود که یا امیرالمؤمنین چرا دیروز بر من و جبرئیل گذر کردی و سلام نکردی گفت یا رسول‌الله ترا و دحیهٔ کلبی را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودید نخواستم که سخن شما بریده شود حضرت رسول چون این سؤال نمود حضرت امیرالمؤمنین «ع» گفت که یا رسول‌الله چگونه است که امروز مرا امیرالمؤمنین خواندی چه پیش از آن اورا امیرالمؤمنین نخوانده بود حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داده که پادشاه عالم ترا بدین نام خوانده است بدرستیکه تو امیراهل آسمان و امیر اهل زمین وتو امیر کسانیکه درآخرخواهند آمد تا روزقیامت - سؤال- اگر پرسند علی بن ابیطالب (ع) بچه دلیل بعد از

پیغمبر امام است ومعصوم جواب بگوئیم که بنص قرآن که خدا فرستاده و نص پیغمبر(ص)، نص خدا آنکه خدای تعالی در قرآن فرموده است «انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون» پس ولایت وامامت بعد از رسولخدا (ص) بقول خدای‌تعالی برای امیرالمؤمنین ثابتست ازنص پیغمبر(ص)چنانکه متواتر ومعلوم است که رسول‌خدا ازحجةالوداع باز گردیده بود چون بموضع غدیر خم رسیدند جبرئیل آمد و این آیت آورد«یا ایهاالرسول بلغ ما انزل‌الیك من ربك و ان تفعل فما بلغت الخ» وسبب نزول این آیه آن بود که جبرئیل پیشتر از این آیه انما ولیکم الله آورده بود از برای ولایت‌وامامت علی ابن‌ابیطالب ورسول ازجهت خوف بعضی آنرا ابلاغ و اداننموده وخدای‌تعالی ازآن خبرداد وگفت برسان ای‌رسول آنچه بتو رسیده از خدای تعالی یعنی آیه «انما ولیکم‌الله» را ادا کن هرگاه نرسانی و ادا نکنی تبلیغ و ادای رسالت ننموده باشی و مترس که خدای تعالی حافظ ونگاه میدارد ترا از شر و ضرر همه دشمنان و آدمیان وظالمان پس رسول‌خدا (ص) آنجا فرود آمدند و صحابه نیز آنجا حاضرشدند و ازجهاز شتر منبری ترتیب دادند ورسول‌خدا(ص) بمنبر شد و گفت «**یاایها الناس من‌اولی بکم من انفسکم**» یعنی ای مردمان کیست بشما اولی‌تر ازنفسهای شما جمله گفتند الله و رسوله یعنی خداوند ورسول‌او پس رسول دست امیرالمؤمنین(ع) راگرفت وگفت «**من کنت مولاه فهذاعلی‌مولاه اللهم وال من‌والاه‌وعادمن عاداه وانصرمن نصره واخذل‌من‌خذله**» یعنی هرکس راکه من باواولی‌ترم علی‌ابن‌ابیطالب باواولی‌تر و ولی وامام وصاحب‌تصرف‌است بوی بارخدایا دوست‌دار هرکه علی را دوست دارد ودشمن‌دار هرکه علی‌رادشمن دارد و یاری ده هرکه علی را یاری دهد وفروگذار هرکه علی را فرو گذارد و ولایت و امامت‌علی را برخلق ظاهر گردانید و طاعت اورا بر جملهٔ خلقان واجب گردانید پس خلق تهنیت گفتند امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اول کسیکه تهنیت گفت آنحضرت را عمر بود بدین طریق که بخ‌بخ لك یا اباالحسن صرت مولای و مولاه کل‌مؤمن و مؤمنه یعنی خوش و گوارنده بادترا یا اباالحسن که گشتی مولای من ومولای هرمؤمن ومؤمنه پس بدین‌دلیلها امام بحق بعداز رسول(ص) امیرالمؤمنین علی بن‌ابیطالب است

در اثبات ایمان

بدانکه ایمان بر هفت وجه است اول‌ایمان سرمدی دوم ایمان مهدی‌سوم ایمان

وجدی چهارم ایمان سجودی پنجم ایمان عهدی ششم ایمان جحودی هفتم ایمان توحیدی اما ایمان سرمدی آنستکه خداراست چنانکه در کلام خود فرموده است «**السلام المؤمن المهیمن**» وخودرا مؤمن خواند واماایمان عهدی اقرار آدمیان است یعنی در آنزمان که حق سبحانه وتعالی خلایق را ازپشت آدم بیرون آورد جمله را بخدائی خود خواند ندا کرد وفرمود «**الست بربکم**» که من خدای‌شمایم مؤمن وکافر همه جواب دادند بلی تو خدای مائی و این روایت عبدالله‌عباس‌است‌و از وهب بن‌منبه روایت کنند که درآنساعت که ملك تعالی ذریت آدم را از کتم عدم در حیز وجودآورده و ازپشت بیرون‌آورد در برابر آدم بداشت وهمه را ندا کرد وگفت **الست بربکم** نه من خدای شمایم ایشان دوگروه شدند بعضی گفتند بلی وبعضی خاموش شدند وهیچ جواب ندادند و دیگرباره هرگروهی از این دو گروه بدو فرقه شدند یعنی بعضی گفتند ما نیك کردیم که بلی گفتیم بعضی‌دیگر گفتند که کاش نگفته بودیم آنکسانیکه بلی گفتند و ازگفتن‌بلی پشیمان‌نشدندمسلمان میرندو کسانیکه‌ازگفتن‌بلی‌پشیمان‌شدندو گفتندماچرا گفتیم‌مسلمان‌زایندومسلمان‌زینه وکافر میمیرند وآنانکه خاموش بوده هیچ جواب ندادند همچنین مدد کرده شدند بعضی‌دیگر گفتند که خوب کردیم که نگفتیم آنجماعت باشند که‌کافر زایندوکافر زیند وکافرمیرند نعوذبالله ویك گروه پشیمان ازناگفتن بلی گشتند‌که ما بدکردیم که نگفتیم آنجماعت باشند که کافرزایند و کافرزیند ومسلمان میرند و اما ایمان وجدی ایمان اصحاب کهف است چنانچه حقتعالی درکلام مجید از ایشان‌حکایت‌کرد **اذقاموا وقالوا ربنا رب السموات والارض** و ایشان بندگان دقیانوس‌بودند دقیانوس بخدائی خود دعوی کرد و اصحاب کهف شش کس بودند و جمله عزب بودند وزن‌نداشتند وهرشب‌جمعه بخانه یکی بودند ونامهای ایشان اینست‌تکسلیما تملیخا مطروش سارموش کطوطوس و بطموش طوس و بطموس طوش قمطر این‌درست‌ترین روایاتست در نامهای ایشان و از ایشان آنکه ببازار رفت که‌طعام از برای ایشان بخرد اول تملیخا بود خداوند سك دوم تکسلیما بود و او چوپان بودکه با ایشان رفیق شد آنکه گریختند وسك چوپانرا قمطر نام بود که باایشان برفت وآن شهری‌که ازآنجا گریختند افسوس نام بود و نزدیك بود به تیه بنی-اسرائیل وبعضی گفته‌اندکه ازشهر اشان ایکه بود واین‌کتاب مختصر است شرح تمام قصه گنجایش ندارد که ما رامقصودشرح ایمانست.

و اما ایمان سجودی ایمان جادویانست وآنها بندگان فرعون بودند که بموسی ایمان آورده بودند پس چون برابر موسی بایستادند بر زبان ایشان برفت «**اما ان‌تلقی واما ان‌تکون اول من‌القی**»ای موسی اول تو میافکنی یاما بیفکنیم این چوب ورسنها را. موسی گفت **بل القوا** شما بیفکنید پس ایشان نخست چهار هزار چوب ورسن افکندند موسی‌چون نظرکرد چنان درخیال موسی آمدکه مگر ایشان راه میروند ازآن بترسید حقتعالی ندا در دادکه یا موسی مترس که اینها از جادوست و خیالست عصای خود را بیفکن چون موسی عصا را بیفکند آن چوب ورسنها را فرو برد و هیچ ضرری باو نرسید پس جادویان آنرا بدیدند سجود کردند چنانکه حقتعالی فرموده است«**فالقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی‌وهرون**» گفتندکه ایمان آوردیم بخدای موسی‌وهرون و بعضی ازعلماء گفته‌اندکه حقتعالی جادویان را ازآن سبب ایمان کرامت کردکه به ابتدا حرمت موسی را نگاه داشتند درآنجاکه دستوری خواستند بافکندن چوب و رسن چون حرمت او را نگاه داشتند حقتعالی ایشانرا ایمان روزی کرد از کرم خود و اما ایمان عهدی ایمان عیسی است درآنساعت که مریم از محراب زکریای پیغمبر بیرون آمد و جبرئیل باو عطسهٔ آدم را خاك کرد در رحم مریم انداخت و مریم بعیسی بارگرفت و درآنساعت که زادن گرفت پس از آن رنج خود را بسوی درخت خرما کشید چون عیسی از وی جدا شد مریم‌گفت «**یا لیتنی مت قبل هذه کنت نسیا منسیا**»کاش پیش از این مرده بودم وکسی مرا بیاد نیاوردی عیسی از زیر وی گفت ای مادر غم مخور اندوه مدار وچشم روشن‌دار بچون من فرزندی اگر از مردمان کسی را بینی که ترا سرزنش کند یا چیزی پرسنداشاره بمن‌کن تامن جواب ایشان‌گویم چون مردمان بیامدند ومریم را سرزنش‌کردندی وگفتندی «**یا اخت هرون ماکان ابوك امر. سوء وماکانت امك بغیا**» ای خواهر هرون‌پدرت مردبد نبود ومادرت‌پارسا بود تواین‌پسر بی‌شوهرت ازکجابود آوردی‌مریم اشاره کرد بعیسی‌ایشان گفتند «**کیف تکلم من‌کان فی المهد صبیا**» چگونه سخن باکودك خوردکه درگهواره است‌گوئیم عیسی جواب داد که **دانی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا**» من بندهٔ خدایم که مرا درشکم مادر کتاب داد وپیغمبر گردانید هرجاکه باشم‌و **براً بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیاً** فرمود که دل مادرنگاه دارم ومرا جبار وشقی نگردانید «**والسلام علی یوم ولد ویوم اموت ابعث حیاً**» و سلام خدا بمن‌باد آنروزکه ازمادر زادم یعنی‌سلامتی‌یافتم‌ازلطمهٔ‌ابلیس که هرکه ازمادر بزاید ابلیس‌درآنساعت بروی

زند و بانك کودك در وقت زادن از آن باشد و آن وسوسه که در دل آدمیان باشد درحال بزرگی از تأثیر آن لطمه بود که ابلیس لعین زده بود پس عیسی از آنجهت گفته بود «**والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا**» سلامت یافتم ازلطمه ابلیس ملعون آنروز که از مادر زادم پس حقتعالی فرشتگان بفرستاد تا گرداگرد مریم وعیسی پر وا کشودند درهم از زیرعرش تا پشت پای چون عیسی از مادر جدا شد ابلیس قصد وی کرد تا آنکه وی را زند فرشتگان را دید که پرها بهم پیوسته بودند گرداگرد وی بپرید تا زیرعرش و بقولی تا آسمان دنیا و بقولی دیگر فرشتگان رادید برعیسی دست نیافت بازگشت وعیسی(ع) ازلطمه ابلیس برست واین ببرکت دعای مادر مریم بود زن عمران که بمریم آبستن بود نذر کرد و گفت **رب انی نذرت لك مافی بطنی محررآ فتقبل منی انك انت السمیع العلیم** بارخدایا نذر کردم آنچه درشکم منست ترا باشد و اورا آزاد کردم که بجز خدمت توکاردیگر نفرمایم ایشانرا عادت چنین بود که هر کس راکه از خدمت خود آزاد میکردند امر فرمودندی که دربیت المقدس بخدمت خدای تعالی مشغول بودی وعبادت کردی وباسباب دنیا هیچ نپیوستی چون مادر مریم نذر کرد که اینفرزند اودربیت المقدس باشد چون در وجود آمد وچشم میداشت که مگرپسر باشددید که دختراست گفت رب انی وضعتها انثی یعنی خداوندا من دختر آورده‌ام والله اعلم بما وضعت و خدای داناتر بود بآنکه اوزاد ولیس الذکر کالانثی ونرینه فرزند چون مادینه بود وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم ومریم نام نهادم وی را و اورا درپناه توآوردم ازشرشیطان وفرزندان او را ازابلیس نگهداری پس حق تعالی اورا بذیرفت وپروازیدش ونگاه داشت اورا وفرزندش راکه حضرت عیسی باشد ازشرشیطان واماایمان جحودی ایمان منافقانست برسالت حضرت رسول چنانکه حق سبحانه وتعالی از ایشان خبر میدهد ان الذین آمنواثم ازدادوا کفرا لم یکن لیغفر لهم یعنی آنکسانیکه ایمان آورده‌اند وبدل نیاورده‌اند از بیم شمشیر کلمه توحید برزبان براندند دیگرباره کافرشدند دیگرباره مؤمن شدند بظاهر و دیگر بار کفرآورده‌اند وآن کفرباطنی را زیادت کردند پس منکه خداوندم ایشانرا نیامرزم و ایشانرا راه ننمایم مگرراه دوزخ وجاودان در درکه زیرین یعنی طبقه فروترین باشند واما ایمان توحیدی ایمان مؤمنانست که وصف ایشان حضرت عزت در کلام مجید یاد فرموده که انما المؤمنون الذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم واذاتلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً وعلی ربهم یتوکلون اولئك هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم یعنی مؤمن آنستکه چون نام خدای تعالی پیش وی برند

ایمان و تصدیق وی زیاده شود و چون آیات کلمات حقتعالی خوانند میل کنند بشنیدن و از شنیدن کلام حقتعالی فرح یابد وملول نشود وتوکل مؤمن جز بخدا نبود همواره بطاعت ونمازمشغول باشد واز آنچه خدای تعالی روزی کرده باشد در کار خدای تعالی بکار برد و محبت حضرت رسالت پناهی و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در دل وجان نگه دارد و هر کس این صفت با وی باشد بدرستی و راستی که او مؤمن باشد و درجه‌های بسیار دربهشت عنبر سرشت او را باشد معاذ جبل گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرا بیمن میفرستادند امر بمن فرمود که ای معاذ تو بنزدیك یهودان وترسایان میروی و ایشان پرسند از کلیدهای بهشت که کدام است گوئی کفتن «**اشهدان لااله الاالله محمدا رسول الله واشهدان علیاً ولی الله**» واین کلمه در روزقیامت با هر کس که باشد کفه طاعت از گناهان وی زیادت باشد اگرچه عصیان وی زیادتی کند از ریگهای بیابان و قطرات باران و این کلمه حصاری محکم است که چون کسی در آنجا درآید ایمن شود چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که «**لااله الاالله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی**» یعنی لااله الاالله حصارمنست هر که درآید درحصار من ایمن شود از عذاب من - آورده‌اند که موسی(ع) بمناجات میرفت بپیری گذر کرد پس آن پیر اورا گفت ای موسی چون بمناجات میروی از خدای تعالی درخواه تا مرا یکذره محبت خود را روزی کند موسی گفت شاید پس چون موسی(ع) بطورسینا رفت وبمناجات مشغول شد حقتعالی گفت ای موسی آنچه خواسته است باو دادیم موسی از مناجات بازگشت چون بجای آن پیررسید وی را ندید چوپانی در آنجا ایستاده از او پرسید که آن پیردر کجاست گفت دیوانه شد و بدین کوه رفت موسی ازپی او رفت دید خودرا از کوه انداخته و پاره پاره شده و برسنگی پارهٔ ازگوشت وی مانده و از هرپاره گوشت وی آوازی میآید که یا الله یا الله موسی متحیر گشت و گفت الهی با دوستان خود چنین کنی ندا آمد که یاموسی اگر یکذره محبت خود را بر کوههای عالم فرو نهیم تمام ذره ذره شوند پس آدمی بیچاره ضعیف چه طاقت دوستی ما دارد

در باب افتخار

بدانکه افتخار بالجبار پس آن بر پنج نوعست اول افتخار بالنار دوم افتخار بالانهار سوم افتخار بالدار الدنیا چهارم افتخار بالنفار پنجم افتخار بالجبار پس آنکه افتخار بآتش آورد ابلیس بود که چون حقتعالی آدم را بیافرید جبرئیل میکائیل

و اسرافیل‌را بفرمودتا خلعت زرین ازبهشت آوردند وبآدم پوشانیدند و او را بر تخت نشانیدند واین‌چهارفرشته مقرب‌چهار گوشه تخت را بردوش خودنهادند واو را به اعزاز تمام دربهشت‌آوردند پس‌حق تعالی همه فرشتگانرا بفرمود تا آدم را سجده کردند چنانکه در کلام‌مجید خودفرموده است « واذقلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدواالاابلیس ابی‌واستکبروکان من‌الکافرین» یعنی امرنمود که فرشتگان‌آدم را سجده کردند الا ابلیس که نافرمانی کرد پس حقتعالی فرمود که چرا نافرمانی کردی از امر وسجده نکردی گفت اناخیرمنه خلقتنی من‌نار وخلقته‌من طین یعنی‌من بهترم‌از وی که مرااز آتش آفریدی واو را ازخاك پس‌چون بآتش‌فخر کردحقتعالی او راهم بآتش‌مخلدساخت‌و آنکه فخر بانهار آورد فرعون بود که چون موسی به رسالت بنزدیك وی آمد وآنهمه معجزات نمود فرعون قوم خودرا گفت «الیس‌لی ملك‌مصروهذه‌الانهارتجری من‌تحتی» نه‌مراست پادشاهی‌مصرونه این‌دریاها بفرمان منست یعنی رودنیل‌پس چون فخربآب کرد حقتعالی اورا هم بآب‌غرق کرد و گفت چون فخرتو بآب است ما ترا هم بآب غرق گردانیم وآنکه فخر بدار دنیا آورد قارون بود خویش موسی که خدای تعالی اورا چندان مال‌داد که کلیدهای گنجهای وی را بقطار شتر میکشیدند وجمیع کلیدهای وی از آهن بود تا بسیارشدچنانکه بجای آهن‌ازپوست گاو بفرمود تاکلیدها ساختند و در تفسیرآورده‌اند که چهل‌استر وهفتادشترکلید گنجهای قارونرا میکشیدند وعلما را در اینباب خلافست در اینمعنی حقتعالی در کلام‌مجید خودفرموده است وآتیناه من‌الکنوزما انمفاتحه‌لتنود بالنسبة لی‌القوه یعنی‌ما دادیم قارونرا گنجهای‌چندان که کلیدهای گنجهای اوراچهارپایان بسیار کشیدندی بقوت تمام پس حقتعالی‌اینمال بوی داد موسی اورا گفت زکوةمال بده گفت چندمیشود بدهم موسی گفت ازبیست دینار پنج دینار بده حساب کرد از بسیار مال که داشت حساب‌نتوانست کرد که چند میشود گفت این بسیار است‌نتوانم دادن گفت ازچهل‌دینار پنج دینار بده گفت اینهم بسیار است گفت ازهر هزار دینار یکدینار بده گفت این‌نیز بسیار است موسی گفت هر گنج یك دینار بده تا من‌ازحق تعالی درخواهم وشفاعت کنم تا تورااز باقی عفو کند گفت این‌هم بسیار بودونتوانم دادن پس‌موسی گفت اگر بخوشی ندهی چنانکه حقتعالی فرموده من بقوت از تو بستانم پس‌بموسی گفت ای گداتومیخواهی مال‌مرا بستانی تا بدان توانگر گردی‌من هیچ نخواهم دادن که خدا رابرمن‌هیچ منتی نیست ومن‌اینمال را بعلم خویش‌حاصل کردم وعلم کیمیا نیك‌دانستی ازکیمیا آنرا جمع کرده بودو کیمیا را ازموسی آموخته بود پس موسی گفت ای مدبر اگر مرا مال بایستی که از بهر خود بستانم‌این‌علم

کیمیا من خود ترا آموختم بدین منکر ونیز قارون تورات را ازحفظ داشت و از همه بنی‌اسرائیل‌هیچکس چنان تورات را ازحفظ نداشت موسی با وی صبر میکرد و مدارا مینمود تا اورا بمسلمانی درآورد و حق خدای‌تعالی از وی بستاندسودی نداشت و حب مال در دل قارون جای کرده بودو زکوة مال نمیداد و میکوشید که موسی را در بنی اسرائیل زشت نام گرداند تا اگر قصد او کند مردم با وی یاری نکنند پس برفت وزن‌فاحشه‌ئی را پیداکرد و بفریفت و او را پنجهزار دینار زرسرخ داد و گفت من مهمانئی سازم و موسی را با بنی‌اسرائیل بخانه برم پس گفت موسی را بگو تا با من زنا کرده‌ئی این پنجهزار دینار ترا باشد دیگرنیکی بسیار با توخواهم کردن آنزن زربستد و گفت‌فرمان تراست پس‌قارون‌مهمانی‌ساخت و جملهٔ بنی‌اسرائیل را جمع کرد وموسی را بخواند و از وی مسائل حلال وحرام میپرسید پس سخن بجائی رسانید که حرف زنا در میان آورد و گفت اگر چه ای موسی تو کلیم خداوندی اگر کسی زنا کند حد وی چه باشد موسی گفت اورا رجم باید کردن گفت اگر چه پیغمبری باشد فرمود آری اگرچه پیغمبری باشد قارون گفت پس تو دعوی پیغمبری میکنی چرا زنا کرده‌ئی گفت من‌هرگز زنا نکنم گفت ترا ثابت گردانم ای‌موسی بفلانمان گفت آنزن در کجاست گفتند اینك در خانه‌ماست پس زنرا بخواند موسی آنزن را دید بفرمود تا توراة بیاوردند و زنرا گفت دست بر تورات بنه و بگو بحق خداوند و بحق توراة که موسی با من زنا کرده است زن چون با خویشتن فکر کرد گفت عمری گذرانیده‌ام بمعصیت و نافرمانی خدا وقت آن باشد که از دوزخ رستگاری یابم پس دست بر توراة نهاد وگفت بحق آن خداوندی که تورا آفرید که تو از من هیچ خبر نداری و آنچه قارون گفت تو ازآن پاك وتمیزی قارون مرا گفت و پنجهزار درهم مرا داد تا من این دروغ را بگویم و اینك زری که بمن داده است و زر آنجا بریخت چون موسی چنان دید بنی‌اسرائیل را گفت خواستم قارونرا نیازارم و ترك صلهٔ رحم نکنم میکوشیدم تا مگر به ارادهٔ حقتعالی بگذارم و مرا بر وی نفرین نباید کردن تا بدین غایت بکشید و بیش از این صبر نباید پس قارون را نفرین کرد جبرئیل آمد و گفت یا موسی خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید زمین را بفرمان تو کردم پس هرچه خواهی بفرما موسی گفت ای زمین بگیرش زمین پای قارونرا گرفت و تا کعب فرو برد قارون بموسی بنالید زنهار ای موسی توبه کردم موسی مردی بود غیور زنهار اورا نپذیرفت و تا بکعب فرو برد موسی دگرباره گفت زمین بگیرش زمین او را تا بزانو فروبکشید و جملهٔ بنی‌اسرائیل

حاضر بودند کسی زهره نکرد که شفاعت کند یا سخنی گوید دیگر باره زنهار خواست نپذیرفت گفت ای زمین بگیرش زمین اورا تا میان گرفت دیگرباره زنهار خواست قبول نکرد و گفت ای زمین بگیرش زمین این نوبت اورا فرو برد وفرق سر وی ناپدید شد پس بنی‌اسرائیل آنچه بودند ازآنجا پراکنده شدند و هر کس بجای خود رفتند و در اندیشه بماندند ـ در خبر آمده که هفتاد بار قارون گفت که زنهار ای موسی توبه کردم بحق قرابت وخویشاوندی که برمن رحمت کن هر چه خواهی بدهم وتوبه کنم از این خطاها که کردم موسی نپذیرفت

آورده‌اند که چند شبانه روز نزد موسی تضرع کرد ومناجات نمود فرشتهٔ بیامد و گفت ای موسی حقتعالی میفرماید که عجب سخت دلی داری که قارون از تو هفتاد بار زنهار خواست و تو اجابت نکردی و بر او رحم نیاوردی بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یکبار مرا گفتی الهی توبه کردم من وی را بیامرزیدمی و اورا ازهلاك ایمن گردانیدمی بفضل و کرم خود باقی بودم تا بدانیکه اعتماد بفضل و کرم خدا باید کرد. پس بدانید که حضرت امام حسین(ع) چه مروتی داشت

درحدیث است که روزعاشورا بعد ازآنکه برادران و برادرزادگان وفرزندان آنجناب بدست آنقوم بیحیا لب‌تشنه شهید گردیدند حضرت را دل بدرد آمد و اشك حسرت ازدیدگان بیارید وبررخساره گلگون جاری گردانید پس با خواهرستمدیده وداع کرد وسفارش طفل‌سه ساله سکینه خاتون را کرده وبمیدان آن‌لعینان آمد و ازبرای اتمام حجت رو بسوی یمین و یسار کرد و باآواز ضعیف فرمود آیا فریاد رسی ویاری کنندهٔ هست که ما را یاری کند آیا غمخواری هست که فرزندان رسول خدا را یاری کند (پس گفتگو نمود جوابش کسی نداد لب تشنه بود وقطرهٔ آبش کسی نداد) آن لعینان سنگدل هیچ دلشان رحم نیامد پس از طرف قبله شخصی مهیب پیدا شد وسلام کرد و گفت ای آقای من زعفر جنیم و از دوستاران وهوا داران شمایم مرخص فرمائید که دمار از این‌لشکر بیحیا برآورم

حضرت فرمود ای زعفر شما ایشان را میبینید و ایشان شما را نمی‌بینند از مروت دور است که شما را امر بمحاربه ایشان نمایم وقبول نفرمود با وجود آنهمه جوروستم که از ایشان بدان جناب رسیده بود زعفر گفت بفدای مروتت گردم ایشان با این‌همه بیرحمی که بشما کرده‌اند باز شما بایشان رحم میفرمائید موسی با وجود قرابتی که با قارون داشت و هفتاد نوبت تضرع کرد ترحم نکرد ؟ ببین تفاوت ره ازکجاست تابکجا

(رباعی)

ای تشنه لب شهید بی‌غسل و کفن سر داده براه دوستان بر دشمن

ایکاش نمیشدی در آنروز شهید ما را همه میبود بدوزخ مسکن

پس چون قارون فخر بمال آورد حقتعالی اورا ومالش را جمله برزمین فرو برد تا بآنچه دوست میداشت ملحق گردید وآنانکه فخر بسنك‌ها کردند بت‌پرستان بودند وبتان را سجده میکردند وخدای خودمیخواندند وبدان‌پرستیدن بتان فخرمیکردند چنانچه حقتعالی میفرماید «انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون» گفتند ما پدران و مادران خود را بت پرست یافتیم و بعادت ایشان بت پرستا شدیم و بدان فخرآوردند لاجرم حقتعالی فرماید که ای بدبختان چون بیت فخر آوردیدشما را بابت بدوزخ فرستم تا آنکه بامعبود خود جاودانه در دوزخ باشید چنانچه در کلام مجید میفرماید «انکم وماتعبدون من‌دون‌الله حصب جهنم» آنانکه بسیم و زر و دینار فخرآوردند هیچ بمستحقان و درویشان ندادند و قرض حقتعالی را بیرون نکردند و بخزانه گنج نهادند وبکار خیر نفقه‌نکردند حقتعالی در کلام مجید میفرماید « والذین یکنزون الذهب والفضة ولاینفقونها فی‌سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» یعنی آنسانیکه زرو سیم‌در خزانها و گنجها پنهان کردند و در راه خدا نفقه نکردندوخیرو خیرات ندادند ایشان را بشارت ده بعذاب دردناك

در فضیلت علم

در روایت صحیح آمده ازحضرت رسول(ص) که‌فرمود عملی که‌فاضلتر است ازعملها آن‌علم است وفرمود« ان قلیل العمل مع‌العلم کثیر و کثیرمع الجهل قلیل» یعنی عمل کسیکه با علم باشد بسیار باشد و عمل بسیاری که با جهل باشد اندك باشد وعملی که باعلم نباشد نزدخدای‌تعالی قرب ومنزلتی ندارد

بیت

گر عمل با علم باشد اندکی هست بسیار و قبولست یشکی

ور بود با جهل بسیاری عمل کم بود ناید قبول از صدیکی

ودیگرحضرت رسول(ص) فرمود که تعلم ساعة خیر من عبادة سنة قائم باللیل و صائم بالنهار یعنی یکساعت‌بطلب علم مشغول بودن بهتر است ازعبادت یکسال که شبها بنماز باشد و روزها بروزه باشد و دیگر حضرت رسول فرمود «العلم ثمرة الایمان وسراج الاسلام» یعنی علم میوهٔ ایمان استوچراغ اسلام پس هرکرا علم نباشد یقین که اورا ازایمان بهرهٔ نباشد ودیگرحضرت رسول فرمود «خیرالدنیا و الاخرة مع‌العلم وشرالدنیا والاخرة مع‌الجهل» یعنی نیکی دنیا وآخرت ازعلم‌است و بدی دنیا و آخرت از جهل است پس واجب و لازم بود طلب علم کردن تا از نیکی دنیا و آخرت بهره حاصل شود و از بدی دنیا وآخرت خلاصی یابد و دیگر

حضرت رسول فرمود هر که یك مسئله از علم بیاموزد حقتعالی روز قیامت هزار قلاده ازجهت آن بنده بفرستد از نور ودربهشت از برای او شهری بنا کنند از زر سرخ و بنویسند در دیوان اعمال‌او بهر تارموئیکه درتن اوست یك حج و عمره و حکماء نیز گفته‌اند که علم حیات دل بود ومصباح بصرودیگر حضرت رسول (ص) فرمودند که العلم ودیعة الله‌تعالی فی‌ارضه یعنی‌علم وعلما ودیعت خدای‌تعالی‌اند در زمین و درروایت صحیح‌آمده که اختلاف افتاد میان‌اهل‌شام وبصره درفضیلت علم و مال پس اهل‌شام گفتند مال‌فاضلتر بود واهل بصره گفتند علم حضرت امیر فرمود درجه علم ازمال‌فاضلتر است بچند جهت اول‌آنکه علم میراث پیغمبران است ومال میراث کسری وقیصر وفرعون وشداد دوم آنکه علم زیاده شود بنفقه کردن در حق مسلمانان ومال کم شود بخرج کردن سیم آنکه علم صاحب خود را نگهدارد و مال را نگاه بایدداشت چهارم آنکه چون بمیرد علم از او جدا نشود درقبر و درروز قیامت با وی باشدومال را نزد وارثان بگذارد پنجم آنکه خلق عالم از آدمیان چهار گروهند یکی‌طایفه‌علمادوم‌امراءوسلاطین‌سوم اغنیاچهارم فقراء پس سه گروه که امراء واغنیا وفقرایند محتاجند بعلم وعلماء را بایشان حاجت نیست ششم آنکه علم را ندهند مگر بقاضیان وگروندگان خود مال‌را بدهند بکافران و ظالمان‌هفتم علم صاحب خود را از صراط بگذراند چون برق و مال صاحب خود را در صراط بدارد تا خدای تع‌ چه حکم‌فرماید هشتم ای‌اهل‌شام هیچکس بجمع کردن علم‌دعوی خدائی نکرد ونکند وفرعون ونمرود وشداد بجمع کردن مال دعوی خدائی کردند بیت (علم مثل‌جوهراست ای باهنر بشنو ازمن گرتوهستی با خبر هست‌فاضلتر ز ملك ومال‌وجاه پیش علم انبیای‌باهنر) ابن‌عباس رضی‌الله عنه گوید که پیغمبر (ص) فرمود از جبرئیل پرسیدم که کدام جهاد فاضلتر است گفت علم آموختن گفتم دیگر گفت پنج نماز فریضه گفتم دیگر گفت نظر کردن بروی عالمان ودانایان که ایشانرا دیدن و با ایشان نشستن عبادت است دیگر حضرت رسول میفرماید که یکساعت نزدیك عالمی نشستن بهتر است از هزار رکعت نماز تطوع و از صد هزار تسبیح و صد هزار اسب که از بهر غزا بسته باشد و دیگر سجده کردن فرشتگان برآدم بسبب تعظیم علم وفهم آدم بوده‌آن سجده فضیلت علم بود که از خدای‌تعالی بیاموخت سلیمان ومنت نهادو گفت فهمنا سلیمان و مملکت و پادشاهی باوداد ومنت نهادو گفت هذا عطائنا و دیگرفضیلت علم آنستکه این‌همه محبت و دوستی که خدای تعالی با محمد داشت وبا پیغمبران دیگر سبب ادب بوده و چون خواست که محبت او با ایشان‌زیادت شود و اظهار نبوت و فضیلت ایشان پیداشود

برای ایشان کتاب فرستاد که مراد از کتاب فضیلت علم بود ودانش پس معلوم شد که هیچ چیز ازعلم‌فاضلتر نیست(نظم) (هست افضل پیش جمله انبیاء علم ودانش پیش جمله اولیاء از همه ایشان که سبحان‌آفرید در زمین و کوه و دریا آفرید) روایت است‌ازصحابه کبار حضرت رسالت‌پناه که روزی در خدمت‌حضرت رسول‌خدا صلی‌الله علیه وآله بودم که شخصی در آمد و عرض کرد که یارسول‌الله از خدای‌تعالی بخواه فرزند مرا قرآن خوان دهد حضرت رسول (ص) فرمودقرآن کلام پاکست گفت یا رسول‌الله چه اجر باشد آنرا فرمود ثواب آنرا بجز خدای تعالی کسی نتواند بیان کردن و حضرت در این سخن بودند که جبرئیل (ع)نازل شد ازنزد رب‌العالمین وعرض کرد یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که هر که فرزند خودرا قرآن خوان نماید وقرآن بیاموزدچنان باشدکه ده هزار حج کرده باشد وده هزار عمره بجای آورده و ده هزار بار بغزا رفته باشد و ده هزار بیکس و بینوا و برهنه پوشیده وطعام داده باشدو بنویسد خدای تعالی بهر طرف در دیوان او بنیکی بگذراند ترازوی اورا از بدی وبگذراند اورا ازصراط چون برق جهنده وهرگز از وی جدا نشود تا برسد باو هزار برکت و بزرگی و دیگرحضرت رسول‌صلی‌الله علیه وآله فرمود هرشهری یا دهی که عالمی یامعلمی درآید و از راه دیگربرود با وجود آنکه طعام یا شربت آبی نخورد ببرکت در آمدن و بیرون رفتن اوخدای‌تعالی عذاب را ازآنشهر بردارد علی‌اکرم در کتاب جامع‌السنن ذکر کرده که جمله قرآن ششهزار وششصدو سی‌آیه است و حروفش سیصدو شصت هزار وبیست و پنج حرفست و پادشاه عالم جل‌وجلاله فردای‌قیامت‌هر آیتی ازقرآن وکلمه و حرفی ازحروف آنرا دردهان اجناس مرغان بهشت نهدتا به آوازخوش دربهشت بخوانند بالحان بسرآیند ومؤمنانرا لذت از کلمات قرآن فرمایداگر کسی گوید که ممکن نباشد که مرغان قرآن خوانند جوابش‌ازکتاب خدا بازدهم وان‌من‌شیئی‌الایسبح بحمده چون روا بود که کسی خودرا ازنعم ابدی‌بازدارد

(نظم)

برخوان تو کتاب حق وآیات کنون قرآن کریم فی کتاب مکنون
چون صادق امرونهی وتنزیل شوی درصدرجنان شوی توفردا مسکون

در بیان علمای بی عمل ومنجمان وقاضیان

بدانکه ایشان سه طایفه‌اند یك‌طایفه اهل‌بهشت است و دو طایفه اهل دوزخ بحکم حدیث رسول که‌القضاة **ثلثه‌قاضیان‌فی النار وقاض‌فی‌الجنة** یعنی‌قاضیان سه گروهند دو گروه در دوزخ میباشد ویك گروه دربهشت اما آن دو گروه که در

دوزخ باشند یك گروه آن باشند که ایشانرا علم نباشد و ازسرجهل و نادانی مسئله گویند و آنچه از ایشان پرسند نفهمیده و نشنیده جواب گویند و حکم کنند و گروه دیگر آنانند که ایشانرا علم بود اما ببیل ومحابا درمشورت گرفتن حکم باطل کنند پس ایشان ازجمله فاسقان وظالمان باشند چنانکه خدای تعالی میفرماید ومالم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون یعنی آنکه حکم نکند بآنچه خدای تعالی فرستاد او از جمله ظالمان باشد وایضاً رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ویل لعالم یحکم بهواء الناس لایکون احد اشد عذابا منه یوم القیمه یعنی وای مرعالمی را که سخن بگوید بهوا وخواهش مردمان که در روز قیامت سخت تر از وی و دردناکتر هیچکس را عذاب نباشد و دیگر حضرت رسول فرمود که العالم بلاعمل کشجرة بلاثمر فالنار اولی به یعنی عالم بی عمل چون درخت بی میوه بودو بآتش سوزان سزاوارتر که هر درخت که اورا میوه نبود بغیر از آتش جای نباشد

بیت

عالمی را کو عمل همراه نیست — جان او از علم حق آگاه نیست
چون درخت بی بر است اندرمثل — جز بآتش کس پناه و راه نیست

پس باید دانست که علم بیعمل بیگانگی است علمی که امروز ترا بطاعت نیاورد و از معاصی بازندارد علم نیست

نظم

علمی که ترا بطاعت آرد بطلب — علمی که ترا بحق رساند بطلب
علمی که ترا باز ندارد ز گناه — تحقیق بآتشت رساند مطلب

و دیگر حضرت رسول میفرماید که (کذب المنجمون ورب الکعبه) یعنی سوگند باد بپروردگار کعبه که منجمان دروغ گویند و ایضاً فرمود که المنجم عندالله عاص وعندالناس متهم وفی القبرمع الندامة وعذابه الیم یعنی منجم نزد خدای تعالی عاصی بود ودرنزد مردمان متهم ودر گور با پشیمانی سخت باشد و هم عذاب او دردناك و سخت باشد ایضاً حضرت رسول فرمود (المنجم کالکاهن و الکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی النار) یعنی منجم چون فال گویان است و فال گو چون جادوگر است وجادوگر چون کافر است وکافر درآتش دوزخ است

نظم

منجم همه گمرهی دان تمام — بقول خدا و رسول انام
مکن قول اورا تو ازدل قبول — که کافرشوی گویمت والسلام

در فضیلت نماز

روایت است ازمعصوم که نماز فریضه نزد حق سبحانه و تعالی بمنزلهٔ بیست حج است ویك حج بهتر است از یك خانه که پر از زرسرخ باشد و در راه خدای

تعالی بصدقه دهند و منقول است که بهیچوقت و وسیله بنده نزدیك نمیشود بخدا مثل نماز با معرفت خدای تعالی ودیگر ازحضرت رسول(ص) منقول استکه بنده چون روی بقبله کند ازبرای نماز باخلاص تمام ونیت کند و بگوید الله اکبر بیرون رود ازگناه چون روزی که از مادر متولد شده باشد و چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بهر تار موئیکه برتن او باشد خدای تعالی ثواب یکساله طاعت درديوان اعمال او نویسد وچون فاتحه بخواند چنان بود که یك حج وعمره کرده باشد و چون رکوع کند و تسبیح گوید چنان باشد که بوزن خود زر سرخ در راه خدای تعالی بصدقه داده باشد و تمام کتابهای خدای تعالی خوانده باشد و چون بگوید سمع الله لمن حمده خدای تعالی در وی نظر رحمت کند و چون بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده خدای تعالی بدهدباو ثواب صابران و چون سلام دهد بگشاید خدای تعالی بر وی درهای بهشت را پس چون روز قیامت شود خطاب رسد که بهرروضه که خواهی داخل بهشت شو بیحساب ودیگر حضرت رسول فرمود «الصلوة کفارة الذنوب» یعنی نماز کفارهٔ گناه است و دیگر حضرت رسول فرمود که چون بنده تکبیر نماز گوید تمام گناهان او جمع شود بر پشت پس چون رکوع کند بر گردن جمع شود بر طرف چپ وراست و چون سجده کند گناه او بیفتد بزمین ومنقول است که خدای تعالی را فرشته ایست که منادی میکند وقت هر کار که ای مردمان برخیزید و بجاآورید فرونشانید آتش دوزخ را یعنی نمازودیگر حضرت رسول(ص) فرمود الصلوة فی اول وقتها رضوان وفی آخره غفران یعنی در اول وقت نماز گذاردن خشنودی حقتعالی است ودر آخروقت آمرزش وهر که چهل روز درمسجدی را باز کند ثواب چهل پیغمبر وی را نویسند و هر گناهی که کرده باشد خدای تعالی بیامرزد رسول خدا فرمود که نماز پنجگانه مثل جوی آبست که بر در خانهٔ کسی برود و روزی پنج نوبت در آن جوی غسل کند و از گناه پاك شود ابن عباس گوید خشوع در نماز آنست که نماز کننده نداند که درطرف راست وچپ او کیست و با حضورقلب باشد

نظم

هرنمازی که ترا ناهی نباشد از فساد — ای برادر کی توان کردن مراورا اعتماد
آن نمازت چون شود مقبول درگاه خدا — روز محشر کان بود مرخلق را دار المعاد

در مذمت تارك الصلوة

قوله تعالی شأنه « یسئلونك عن المجرمین ماسلککم فی سقر قالوا لم نك من المصلین ولم نك نطعم المسکین» یعنی سؤال کنند مالکان دوزخ ازگناهکاران که چه گناه کرده اید که شما را بدوزخ آورده اند جواب دهند که ما نبودیم

از نماز گذارد کان وجای دیگر فرمود «واضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا» یعنی آنکسانیکه ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و شهوتها کردند زود باشد که ایشان را در دوزخ در وادی غی در اندازند ابن عباس گوید که غی وادئی است در دوزخ بدان گرمی وهیبت که اگر حق تعالی امر کند بفرماید دوزخ خود بسوزد و در آن وادی ماریست که شصت ساله راه درازی اوست و سی ساله راه پهنای اوست و از آنزمانیکه خدای تعالی اورا آفریده است دهان نگشاید الا بگوشت بی‌نمازان وشراب خواران و حضرت رسول فرمود که برادرم جبرئیل نازل شد و وحی آورد هنوز وحی را تمام نکرده بود که ناگاه آوازسخت مهیبی وعجیبی برآمد درحال رنگ جبرئیل متغیر شد از وی سؤال کردم که این چه صدا بود که آمد جبرئیل گفت چاهی است در جهنم که سیصد سال است سنگی در آن چاه افتاده بود و حال بته آن چاه رسیده من ازسهم وصدای آن بر خود لرزیدم گفتم ای برادر آنچاه جای تارك الصلوة و بی‌نماز است که خدای قرارداده است منقولست که حضرت رسول(ص) فرمود که زنهار بتارك الصلوة سلام مکنید و آمرزش مخواهید واگر بیمار شود بعیادتش مروید و اگر حاجتی نزد شما داشته باشد حاجتش را روا ننمائید واگر بمیرد بتشییع جنازه‌اش مروید و با او مواصلت منمائید و دیگر حضرت رسول فرمود (من یتم فی وجه تارك الصلوة فکانما هدم بیت المعمور سبع مرات وکانما قتل الف ملك من الملائکة المقربین و الانبیاء المرسلین یعنی هر کس بخندد بر روی بینماز چنان بود که خراب کرده باشد بیت المعموررا هفت بار و بقتل آورده باشد هزار فرشته مقرب وپیغمبران مرسل را و دیگر فرمود **«امن احرق سبعین صحفاً وقتل سبعین نبیاً و زنا مع امه سبعین مرة وسبعت بکراً بطریق الزنا فهم اقرب الی رحمة الله ممن ترك الصلوة معتمداً»** یعنی هر که هفتاد مصحف بسوزاند و هفتاد پیغمبر را بقتل آورد وهفتاد بار با مادر خود زنا کند وهفتاد بار دختر بکر را بزنا بکارت بردارد برحمت خدای تعالی سزاوارتر بود که ترك نماز کند و هر که یاری کند ترك کننده نمازرا بیك لقمه نان یا یك پوشش چنان بود که هفتاد پیغمبررا بقتل آورده باشد که اول ایشان آدم باشد آخر ایشان محمد

فرد

بینمازی بدتراست صدبار ازمردم کشی — در شریعت واجب آمد کشتن هر بینماز
گر تو مگذاری نماز وروز وشب نان میدهی — جای تو باشد جهنم گر تو باشی بینماز
بینماز وبت پرست هردو اندر دوزخند — ارمنی وخارجی صدره به اند ازبینماز

حضرت رسول فرمود (لکل شیئی علم وعلم الایمان الصلوة) یعنی هرچیز را نشانه

ونشانه ایمان نماز است و دیگر فرمود «من آخر الصلوة عن وقتها او ترك حبس علی الصراط ثمانین حقباً کل حقب ثلث ماة وستون یوماً کل یوم کعمر لدنیا من اولها الی آخرها» یعنی هرکه یك نماز را در وقت ادا نکند یا ترك کند باز دارند اورا بر صراط هشتاد حقب وهر حقبی سیصدو شصت روز بود که هر روزی برابر است با عمر دنیا از اول تا آخر دیگر حضرت رسول(ص) فرمود «من ترك رکعة من الصلوة معتمداً فی النار ثمانین حقباً یکون» یعنی هرکه یك رکعت نماز دانسته ترك کند هشتاد حقب در دوزخ بماند که آن شش هزارو چهارصد سال باشد و دیگر فرمود «وان ترك الصلوة لایجیی الجنة» یعنی بی‌نماز بوی بهشت را نشنود و دیگر رسول خدا میفرماید «اول مایحاسب الانسان الصلوة فان قبلت قبل ماسواها و ان ردت رد ماسواها» یعنی اول چیزی که حساب کنند بآن انسانرا در قیامت نماز است پس اگر قبول شود نماز قبول افتد آنچه غیر از نماز بود و اگر قبول نکنند نماز را رد شود آنچه غیر اوست پس بتحقیق بایددانست که هیچ خیرات ومبرات و حسنات پیش خدای تعالی مقبول نیست (بیت)

روز محشر که جان گداز بود — اولین پرسش از نماز بود
پس مکن در نمازها تقصیر — تا در آنروز باشدت توقیر

«در مذمت خمر»

خداوند تبارك وتعالی میفرماید «یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون» یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید بدرستیکه خمر و انصاب وقمار و ازلام پلید و بد وحرام است واز عمل و فعل شیطان است بپرهیزید ازآنها تا شاید رستگاری یابید که خمرخوار را بعد از توبه وپرهیز برحذر باید بود که هنوز هم بیم عذاب خواهد بود ودیگر پیغمبر فرمود «ما من رجل یشرب الخمر الاسقاه الله یوم القیامة من الحمیم مقدار ما یشرب الخمر» یعنی نیست هیچ مردی که بخورد خمر را مگر آنکه بچشاند اورا از عذاب دوزخ بمقدار آنچه خورده باشد از خمر و دیگر رسول خدا فرمود که «الخمر جماع الاثم وام الخبیثات» یعنی خمر اهل همه گناهان است و مادر همه پلیدیها و دیگر فرمود ان الله لعن شاربها و عاصرها و معصرها وبایعها و مشریها و حاملها والمحمول الیه آکل ثمنها یعنی بدرستیکه خدای تعالی لعنت کرده است آنکسی را که خمر خورد وآنکسیکه آنرا بفشارد و آن کسیکه آن را درجائی کند و آنکسیکه آنرا فروشد و آنکسیکه آنرا خورد و آنکسیکه آنرا حمل بجائی کند وآنکسیکه برای او برند و آنکه از بهای آن میخورد و آن

کسیکه حاضر باشد درمجلسی که آنرا بجائی کند وآنکسیکه برای آن بریزند و درمجلسی که آنرا خورند ودیگر رسول(ص) فرمود(ان الخمر مفتاح کل شربه) یعنی هر که یك لقمه طعام دهد خمر خوار را مسلط گرداند بر او خدای تعالی ماران و کژدمان وطعام دهدخدای‌تعالی از زرداب دوزخ ودیگر حضرت رسول فرمود(من سلم علی‌شرب‌الخمر اوصافحه اوعانقه احبط‌الله عمله اربعین سنة) یعنی‌هر که سلام کند بر خمرخوار یا دست بوس کند یا دست در گردن او کند حبط کند و قبول نکند خدای‌تعالی عمل چهل‌ساله اورا ودیگر رسول خدا فرمود هر که مست شود قبول‌نکند خدای‌تعالی نماز اورا چهل‌شبانه روز و اگر مستی بمیرد وفات‌او چون بت‌پرستان بود ودیگر رسول خدا (ص) فرمود (من کان یوم بالله والیوم الاخر فلا یجلس علی مائدة شارب الخمر) یعنی هر که باشد مؤمن بخدا و بروز قیامت باید ننشیند برخوانیکه بر آن خمر است ودیگر حضرت رسول (ص) فرمود در دوزخ وادیئی است که ازگرمی آن هرروز هفتاد بار اهل دوزخ بفریاد آیند و بنالند و در آن وادی خانه‌ایست از آتش ودر آن خانه چاهی است از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش ودر آن تابوت ماریست ازآتش وآن‌مار را هزار سر باشد و هرسری را هزار دهان باشد وهر دهانی را هزار دندان باشد و هر دندانی طول آن هزارگز باشد صحابه گفتند یا رسول‌الله این عذاب کدام طایفه باشد فرمودخمر خوارگان ودیگر رسول خدا(ص) فرمود هر که طعام دهد خمر خوار را یك لقمه مسلط‌گرداند خدای‌تعالی برتن او مار و کژدمی وهر که حاجت او را بر آوردچنان بود که یاری داده برخرابی اسلام وهر که اورا قرض دهد چنان بود که یاری کرده باشد بر قتل مؤمنی وهر که خمرخورد دختر باو ندهند و اگر بیمار شود بپرسش او نروید ودیگر رسول خدا فرمود (عروس الشیطان السکران و النائحة) یعنی مست وزن نوحه گر زن شیطان است پس شرم و ننك باد آنشخص را که باوجود پیرایهٔ عقل خود را زن دیو گرداند و دیگر رسول خدا فرمود بیاید خمرخوار روز قیامت که روی وی سیاه بود و ازرق چشم بود و از زبان او ریم و خون روان بود چنانکه همه اهل عرصات از گند بوی آن بفریادآیند که‌این بوی از کجاست که ما را هلاك نمود و دیگر رسول خدا (ص) فرمود بر خمر خوار سلام مکنید چون بمیرد بر او نماز مکنید و چون بیمار شود بپرسش او مروید که خمرخوار چون بت پرست بود روایت است کـه روزی جمعی از صحابه از حضرت امیر مؤمنان علیه‌السلام سؤال کردند یاعلی از خمر تا چه حد غایت پرهیز باید کردن آن حضرت فرمود اگر چنانچه یك قطره خمر در چاهی افتد و آنچاه را پرازخاك

کنند وهزارسال بروی بگذرد وبعدازآن ازسر آن چاه علف بروید و آن‌علفرا گوسفندی بخورد وآن گوسفند درمیان گوسفندان بود من گوشت گوسفندان ثله را نخورم و اگریك‌قطارشتر که اول آن ازمشرق بود وآخر او تا مغرب و بر آن پسین خمر بار بود مهار شتر اول را دردست نگیرم و دیگر حضرت رسول فرمود « من شرب الخمر فی‌الدنیا لم یشرب فی الاخرة من‌الکوثر الامن تاب و مات علی‌التوبه» یعنی هر که بخوردخمررا در دنیا نخورد در آخرت از کوثرمگر توبه کند و با توبه وفات یابد

نظم

مخور خمر کو خود پلید آمده   بدیها همه زو پدید آمده
هر آنکو بدنیا خورد خمر را   دو دستش ز کوثر بعیدآمده
مگرآنکه توبه کند از نصوح   بر آن توبه میرد سعید آمده

(در مذمت بنك)

حضرت رسول(ص)فرمود«من‌اکل‌لقمة من‌البنج فکانما هدم الکعبة سبعین‌مرة کمن زنی‌بامه سبعین مرة من‌زنی بامه مرة واحد» یعنی هر کس که یك لقمه از بنك بخورد چنان بود که با مادرخود هفتاد مرتبه زنا کرده باشد وهر که بامادر خود زنا کند یکبار چنان باشد که خانه کعبه را هفتاد مرتبه خراب کرده باشد و دیگررسول‌خدا(ص) فرمود هر که بنك بخورد وبمیرد برانگیزانند اورادرقیامت ونوشته باشدبرپیشانی اوکه این‌شخص ملعون‌است وازرحمت خدای تعالی ناامید باشد وبعضی ازمفسران میگویندکه شجره ملعونه که خدای تعالی درکلام مجید یادکرده مراد از آن بنك است و دیگر رسول‌خدا (ص) فرمود که بپرهیزید از گیاه خشك که آنرا بنك میگویند بدرستیکه حیا را برباید از چشم مردمان و ایمان را دروقت مرك

(بیت)

بپرهیز از بنك کو شد حرام   حیا را ز چشمت رباید تمام
بهفتاد با او برابر شود   زنای بمادر ابا نیك نام

(در مذمت نرد و شطرنج)

حضرت رسول (ص) فرمود « من لعب بالنرد و الشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر) یعنی هر که نرد یا شطرنج بازد چنان باشد که دست خود را بخون خوك آلوده باشد ودیگر حضرت رسول(ص) فرمود «ماالهیکم عن ذکر الله فهو حرام) یعنی هرچیز که شما را مفتون کند وازذکرخدای‌تعالی بازدارد آن‌حرام‌باشد قمار ونرد وشطرنج از آن فعلهاست ودیگر رسول‌خدا (ص) فرمود (لایدخل الملائکه بیتا فیه خمراً او دف او طنبور او نرد لایستجاب دعاؤهم و رفع الله عنهم البرکة) یعنی درنیایند ملائکه در خانهٔ که در آن خمر یا دف یا طنبور یا نرد

در بیان چیزهائی که حقتعالی امر فرموده

اول آنکسانیکه معرفت خودش را جل‌جلاله لازم گردانیده و واجب فرموده چنانچه فرمود «وماخلقت الجن والانس الالیعبدون» یعنی نیافریدیم پری و آدمیزاد را برای هیچ کاری الا برای آنکه مرا پرستند یعنی شناسند اگرچه کمال‌معرفت‌او شامل نمیشود واما اعتبار و آثار لیعبدون قدرت او باید چنانچه حضرت رسول(ص) فرمود «لایتفکرفی‌الخالق» یعنی فکر واندیشه در کنه وحقیقت الله تعالی مکنید و اما اعتبار از صفات ومصنوعات را برگیرید

نظم

ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه — علم تو ز سر همه خلق است آگاه
هر بشه بر انتقام تو قهر دلیل — هر ذره بر اثبات جلال تو گواه

دیگر تصدیق کردن نبوت محمد(ص) وولایت حضرت امیرالمؤمنین علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام ویازده فرزند او (ع) که پاك است ومطهرند صلوات‌الله علیهم اجمعین و باور داشتن آنچه انسان را امرونهی فرموده‌اند چنانکه در کلام مجید میفرماید «ما آتیکم الرسول فخذوه و مانهیکم عنه فانتهوا» یعنی آنچه ازرسول و ائمهٔ معصومین بشمارسیده وعلم‌شماراافزایند فرا گیرید و از آنچه شمارا نهی کنند وباز دارند بازایستید وترك آن کنیدودیگر باشیطان دشمنی کردن‌چنانچه فرمود«الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا» یعنی بدرستیکه شیطان دشمن شما است با وی دشمنی کنید و دیگروضو ساختن چنانچه فرمود «یاایهاالذین آمنوا اذاقمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی‌المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی‌الکعبین» یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید بخدا برخیزید از برای نماز بشوئید شما رویها و دستها را تا مرفق و مسح کنید سر و پاهاراتا کعب و دیگر غسل جنابت کردن چنانچه فرموده «وان کنتم جنباً فاطهروا» یعنی چون جنابت شمارا رسد غسل کنید بآب- دیگر نماز گذاردن چنانچه فرموده است«ان‌الصلوة کانت کتاباً موقوتاً وآتوا الزکوة» یعنی بپای دارید نماز را و بدهید زکوة را و دیگر زیارت کردن خانهٔ کعبه اگرتوانائی بود چنانچه فرموده «ولله علی‌الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا» یعنی خدای راست بر مؤمنان قصد خانهٔ او کسی را که توانائی بود و دیگر رسول خدا فرموده «یا ایها الناس ان الله‌فرض علیکم الحج فحجوا» یعنی ای مردمان بدرستیکه خدای‌تعالی‌فریضه گردانید برشما زیارت خانهٔ کعبه را پس‌زیارت کنید او را و روزه داشتن‌ماه رمضان چنانچه فرموده «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاماً معدودات» یعنی ای کسانیکه گرویدید بخدا و رسول فریضه نوشته شده برشما روزه داشتن‌چنانچه

فریضه شده بود بر کسانیکه پیش ازشما بودند ودیگرجهاد کردن یعنی با کافران حرب کردن چنانکه‌فرموده است«اقتلوا المشرکین حیث و جدتموهم» یعنی بکشید کافران ومشرکان را هرجا که یابید ایشانرا وجای دیگر فرمود «یا ایها النبی‌جاهد الکفار والمنافقین» یعنی ای پیغمبر خدا جهاد کن باکافران ومنافقان وسخن راست چنانچه فرمود «و ان قلتم فاعدلوا» یعنی چون سخن گوئید راست گوئید و دیگر رسول‌خدا فرمود که «قل للمؤمنین یغضوا من‌ابصارهم و یحفظوا فروجهم» یعنی‌ای محمد بگو مؤمنان را که چشم نگاه دارید و بجائیکه نباید نگریستن نظر نکنید یعنی که زن و فرزند مردمان وازمعاصی پرهیزید و دیگر رسول‌خدافرمود که «زناء العیون‌النظر» یعنی‌زنای چشم نظر کردن است بحرام و دیگر گوش و دل وچشم نگاه داشتن چنانست که فرموده «ان السمع والبصروالفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا» یعنی بدرستیکه گوش ودل را سؤال کنند و پرسند که چرا چیزی شنیدی که رضای خدای تعالی در آن نبود و چرا بدل اندیشهٔ بدکردی و چرا میل بحرام کردی و دیگر حلال خوردن چنانچه فرمود «کلوا من طیبات ما رزقناکم» یعنی بخورید ازحلال وپاك آنچه روزی دادیم بشما و دیگر رسول‌خدا فرمود «طلب الحلال فریضة» یعنی لقمه و پوشش حلال طلب کردن فریضه است ودیگر توکل برخدا کردنست که فرمود«توکلوا علی‌الحی‌الذی لایموت» یعنی‌اعتماد بخدای تعالی کنید که زنده وجاوید است ومرك بر او نیست وکافی و پسندیده‌است همه کارهای دنیا و آخرت را ودیگر رضا دادن بحکم خدای تعالی و صبر کردن چنانچه فرمود «اصبروا وصابروا» یعنی صبر کنید و صابر باشید بر غم و بلا که بشما رسیده دیگر کارها به نیت خیر کردن است و دیگرصبر کردن بهر چه خدای تعالی حکم کرده ودیگررضای اوطلب کردن وشکر نعمتهای او بجا آوردن چنانچه فرموده «قل کل یعمل علی‌شاکلته» یعنی ای محمد بگو که همهٔ اعمال شما بطاعت وخیر بسته به نیت عامل‌است ودیگر رسول‌خدا «ص» فرمود «انما الاعمال‌بالنیات» یعنی‌عملها به نیت هاست

نظم

اصل اعمال نیت نیکوست — نیت نیك دار ای مهتر
زانکه‌هر کار کآن به‌نیت‌نیست — هست آن جملگی هباوهدر

ودیگر کارها وطاعتهای با اخلاص کردن چنانچه فرمود «وما امروا الا لیعبدوالله مخلصین له‌الدین» یعنی بر شما باد که کارهای را به اخلاص کنید بدرستیکه بنده باخلاص رستگاری یابد

نظم

چنین گفت سید رسول امین — که اخلاص اندر عملها گزین
که بنده باخلاص یابد نجات — چو باشد نکو محضرو پاکدین

باشد ومستجاب نشود دعاهای اهل آنخانه و بردارد خدا برکت را از ایشان

«در صفت بهشت»

خدای تعالی میفرماید « متکئین فیها علی الارائك لایرون فیها شمساً ولا زمهریرا» یعنی اهل بهشت تکیه کرده باشند به تختها و نبینند در بهشت آفتاب گرم ونه سرمای سخت ودیگر حضرت رسول فرمود هر که درآید در بهشت زنده بوده آنجا نبیند مرك را و در نعمتی باشد که هر گز سیری نگردد و صحابه گفتند یا رسول‌الله بنای بهشت ازچه باشد فرمود یك خشت از زرسرخ ویك خشت از نقره و بلات آن ازمشك خوشبو بود خاك آن از زعفران باشد وسنگریزه آن از لؤلؤ و یاقوت بود و اهل بهشت میخورند و میآشامند و ایشانرا بول و غایط نبود آب‌دهن وآب‌بینی نباشد و مثل عرق از ایشان بیرون آید هزار بار ازمشك اذفر خوشبوتر بود وفر مود. که درشب معراج دیدم کوشکی از یاقوت سرخ و آنرا دو در بود از زر سرخ و او را چهار رکن بود از رکنی تا رکن‌دیگرچندان که از مشرق تامغرب پس در آمدم در آن کوشك و چهار جوی دیدم یکی از خمر ویکی از آب ویکی از عسل و یکی از شیر و دیگر درختان بسیار دیدم که اصل آن درختها از زرسرخ بود و برك آن از حلهای بهشت و برهر یك از آنها نوشته بود « لااله الاالله محمد رسول‌الله علی‌ولی‌الله» ودیگرخدای تعالی میفرماید «مثل الجنة التی وعدالمتقون فیها انهار من‌ماء غیر آسن ام‌یتغیر طعمه وانها من‌لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذت للشاربین و انهار من عسل مصفی ولهم من کل الثمرات و مغفرة من ربهم » یعنی بهشتی که وعده کرده‌ایم پرهیزکارانرا در آن بهشت جویها بود ازآب وجوی ها بود از عسل و جوی‌ها بود از شیر هر گز طعم آنها متغییر نشود و جوی ها بود از خمر از برای کسانیکه در دنیا از شراب اجتناب کردند وجویها باشد ازعسل مصفا وپاك ازبرای ایشان باشد از هرمیوه و هرچیزی که خواهند از برای ایشان حاصل خواهدشد نظم

آنرا که بسر هوای کوثر دارد   باید که دل از مهر جهان بردارد
گر مهر جهان دارد و کوثرطلبد   محض غلط است خوشه یکسر دارد

«درصفت دوزخ»

خدای تعالی میفرماید « و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب‌منهم جزء مقسوم » بدرستیکه دوزخ جایگاه کافرانست که همه آنها جمع‌شوند و دوزخ را هفت در است که هر دری طایفهٔ را درآورند و بر دری هفتاد هزار سرا برده استوهفتاد هزار گنبد و هفتادهزارشهر استاز آتش و در هر شهری هفتاد هزار حجره است از آتش وودرهرحجره هفتاد هزار کژدم است از آتش و

ودر هر کژدمی‌هفتادهزار دم‌استاز آتش ودر هر دمی هفتاد هزار بند است و در هر بندی هفتاد هزار سبو از زهر است ازبرای کافران و گهنکاران نعوذ بالله ودر هردری‌هفتادهزارفرشته‌است که‌آتش دوزخ افروزند حق‌سبحانه‌وتعالی بموسی‌فرمود ای موسی دوزخ را هفت طبقه آفریدم ودرهرطبقه هفتادهزار وادیست ودرهروادی هفتاد هزار شهر است ازآتش ودرهرشهری هفتاد هزار کوشك است از آتش‌ودر هرکوشکی‌هفتادهزار خانه است از آتش ودرهرخانه هفتادهزار تابوتست ازآتش و درازی و پهنای هر تابوتی هفت چندان‌دنیاباشد ودرهرتابوتی هزار کژدم است وهفتاد هزار مار است وهر ماری ببزرگی کوه سینا ای موسی بدان وآگاه باش که همه غافلان را و بخیلان را وزناکارانرا و رباخوارانرا وخمر خوارانرا وسخن چینان را ودروغگویانرا جمع گردانم و درآن خانه‌ها درآورم ومسلط گردانم بر ایشان ماران و کژدمان که ایشانرا بگزند تا بدانند که کتابها که فرستادم برحق بود وجمله پیغمبران برحق بوده‌اندیا موسی میخواهیکه دیگر هفت دوزخ رابگویم موسی گفت بلی پروردگارا جواب آمد که یا موسی بدان آگاه باش که دوزخ را هفت طبقه آفریدم در زیر یکدیگر چنانچه هفت آسمان و زمین را در خوردترین طبقهٔ اوانداز ند چنان بود انگشتری رادردریای‌محیط انداخته باشند باردیگرخطاب رسید که ای موسی اگربفرمایم تا یك شخصی بیرون آید و درمشرق باشد تمامی اهل‌مغرب ازگرمی آتش‌او بمیرند ای موسی بدان وآگاه باش‌که احوال وعقوبت اهل دوزخ ازهزار یکی‌نیست که باتو بیان کردم روایت استازحضرت رسول که فرمود در شب معراج خدای تعالی دوزخ را برمن عرضکرد جمعی از فرشتگان را دیدم که زبانیه دوزخ خوانند ایشانرا سخت باهیبت و ازرق چشم دیدم و هریك را دیدم گرزی از آتش دردست داشتند واهل دوزخ را عذابی سخت میکردند وقومی چشمهاشان را بیرون میکردند وقومی‌را لبهاشانرا میبریدند وقومیرا پشت وپهلو داغ‌میکردند و بعضی را از زنجیرها و غلهای آتشین درگردن نهاده بودند ایضاً منقولست که حضرت رسول(ص) فرمود که پرسیدم روزی از برادرم جبرئیل احوال دوزخ را درجواب من گفت ای محمد بدان‌که ترا برسالت بخلق فرستاده که اگر گرمی آتش دوزخ یکذره برزمین بیفتد هرچه در زمین‌باشد جمله بسوزند شربتها وطعامها تلخ شودوا گرجامهٔ دوزخبان رادرمیان آسمان وزمین بیاویزند اهل‌مشرق ومغرب همه ازگند ناخوش‌اوبمیرند. (نظم)

دوزخ سوزان پرمارآفرید   از برای کافر زشت و پلید
هم برای فاسقان وفاجران   اندرو باشد عذابی بس‌شدید

دربیان عالم ومتعلم وعلم واین مبنی بر سه فصل است

فصل اول در بیان عالم با متعلم بدانکه عالم باید بردبار و نیکو روی و خوی باشد ونشست وبرخاست او باوقار و تمکین باشد وپیوسته سر در پیش دارد نه بر سبیل تکبر لیکن بر هیبت با هیچکس تکبر نکند وگردنکشی ننمایدمگر ظالمان و کسیکه اهل تکبر باشد زیرا که رسول (ص) فرمود « **التکبر مع المتکبرصدقه**» یعنی که گردنکشی باگردنکش صدقه است بازحضرت رسول(ص) فرمود «**التکبر لاهل المتکبرلعباده**» یعنی تکبر کردن بر متکبر عبادتست و دیگر بازی عادت نکند که او را هیبت از دل شاگردان میبرد و با شاگردان بر وفق و ملاطفت زندگانی کند و چون شاگرد سؤال کند با وی درشتی نکند و جواب اورا بملایمت دهد و اگردرسؤال او خللی بود باصلاح آورده و با وی خشم و درشتی ننماید و اگر جواب او نداند ننك از آنکه گوید ندانم نکند و شاگردان راباز دارد از عملی که سودمند نبود و بدارد او را برعملی که سودمند بود وآن علم قویست که ظاهر و باطن ایشان را از ناشایسته باز دارد و ایشانرا بآخرت بخواند و ازجهل بعلم بازدارد و ازفساد بصلاح آورد اما معلمی کار انبیا و ائمهٔ هدی وفرشتگان حضر کبریا (س) است وازحضرت رسول(ص) منقولست که دوست‌ترین بندگان بحضرت حقتعالی بعد از پیغمبران و ائمهٔ معصومین (س) معلمانند و بعد ازمسجد هیچ جای‌در روی زمین فاضل‌تر برای عبادت و تلاوت‌نیست بجز مکتب خانه که قرآن خوانند وقرآن بیاموزند

نظم

بیاموز ای عالم با صفا — تو شاگردرا علم وزهد و سخا
که‌علمی بخواند که‌در آخرت — بیابی بهشت نعیم از خدای

اما حق متعلم آنست که استاد را بنام نخواند چون اورا بیند بجای استاد نشیند نه در حضور و نه در غیاب و در پیش او بی اذن ننشیند مگر بدو زانوی ادب و در پیش استاد نخندد و چون سخن گوید آواز بلندنکند و پیش وی سخن نگوید باکمتر گوید ومسئله نگوید تا از وی دستور نخواهد و چون جواب گوید باعتراض در رد او سخن نگوید ودرپیش وی باکسان رازنگوید وچشم بکار دارد و بهر جای نظر نکند و بحرمت بنشیند و چون استاد را ملال گیرد در پرسیدن مسئله وخواندن تأخیر کند و چون برخیزد نعلین برای او بگرداند و در راه‌سؤال نکند دیگر اگر پدر ومادر و استاد هر سه بیکبار کاری فرمایند کار استاد

مقدم دارد زیرا که بهترین آنهاست که حضرت رسول‌فرمود (افضل‌الاباء ابوالعلم) یعنی فاضلترین پدران پدر علم است وجای دیگرفرمود (الاباء ثلث اب ولدك و اب زوجك و اب علمك) ودرحق معلمان حضرت رسول‌فرمود (اللهم اغفر المعلمین و اطل اعمارهم و بارك لهم فی کسبهم) و دیگر فرمود (اغنی العلماء الفقراء المعلمون) حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود حق ادیب ومعلمان را هیچکس نداند مگر خدا که (اکرم الاستاد ولوکان فاسقاً) یعنی بزرك وگرامی دارید استاد را اگر چه فاسق باشد و استاد را حقیر و خوار ندارد که حضرت رسول فرمود (من حقر استاده نسی ماقراه) یعنی هر که گرامی ونیکو ندارد استاد را فراموش کند آنچه خوانده باشد وچون استاد کاری فرماید بجان ودل و ارادت تمام قیام نماید و استاد را گرامی دارد زیرا که حضرت رسول ص فرمود (من علم عبدا آیة من کتاب‌الله فهومولاه) یعنی هر کس یاد بدهدبندهٔ را یك آیه از کتاب خدای تعالی اوحاکم و خواجه او شود و حضرت امیر المؤمنین(ع) فرمود من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبدا یعنی هر کس بیاموزاند مرا یك‌حرف گرداند مرا بندهٔ خود پس‌معلوم میشود که خدمت استاد کردن واجبست **نظم**

حق استادان بود فاضلتر از حق پدر — آنچنان آمد در اخبار رسول‌دادگر
گرنداری عزت استادمیدان اینچنین — کان‌فراموشت شودهرچیزخواندی‌ایپسر

دربیان آداب فرزند با پدر ومادر

بدانکه آداب فرزند با پدرومادر آنستکه آنچه بگویند بشنود و بدان‌قیام نماید زیراکه خدای تعالی میفرماید (لاتقل لهما اف ولاتنهر هما وقل لهما قولا کریما) یعنی بروی پدر ومادر اف‌نگوئید و بانك بر ایشان مزنید وباایشان سخن بتواضع گوئید و آواز شما بلندتر از آواز ایشان نباشد وچون آواز دهند بزودی جواب ایشانرا بگوئید و رضا جوئی ایشان کنید که رضای ایشان برضای خدای تعالی پیوسته است که رسول‌ص فرمود رضاالله من‌رضا الوالدین) یعنی رضای‌خدا رضای پدرو مادر است

نظم

گر همی خواهی رضای کردگار — رو رضای والدین را گوشدار
چون دل ایشان زتو خوشنود شد — گردی اندرآخرت‌خوش‌رستگار

وچون درحق ایشان نیکوئی کنید بدیشان منت ننهید وچون برخیزند تواضع‌ایشان کنید و پیش ایشان پیشانی درهم مکشید و در روی ایشان خندان و خرم باشید و بی‌دستوری ایشان سفر مکنید و رضای مادر را نیکو بدست آورید که رسول

خدا (ص) فرمود (الجنة تحت اقدام الامهات) یعنی بهشت درزیر قدم مادران است

(نظم)

جنت که رضای مادران است — اندر ته پای مادران است
خواهی که رضای ما بجوئی — آن کن که رضای مادران است

قوله تعالی ولا تشرك بی شیئا و بالوالدین احسانا و قال النبی علیه السلام قل للعاق اعمل ماشئت و تمسك لن تدخل الجنة و قل للبار اعمل ماشئت لن تدخل النار

نظم

هر که با مادر بود اندر حیات — پس ز فرزندان بود راضی بذات
هست امیدی رود اندر بهشت — از عذاب آخرت یابد نجات

در بیان ضیف وهمسایه

(و این باب مبنی بر دو فصل است)

فصل اول دربیان اکرام ضیف

بدانکه میهمان را گرامی و بزرك باید داشتن چنانکه حضرت رسول(ص) فرمود (من اکرم ضیفه فهو معی ومع ابراهیم فی الجنة) یعنی هر که گرامی دارد مهمانرا بامن و ابراهیم دربهشت باشد ودیگرحضرت رسول فرمود (الضیف اذ نزل نزل برزقه واذا خرج خرج بذنوب اهل بیته) یعنی مهمان چون فرود آید بمقامی رزق و روزی همراه آورد وچون بیرون آید ازآن مقام بیرون برد گناه اهل آنخانه را و دیگر رسول‌خدا فرمود « **من لم یکرم ضیفه فلیس منی** » یعنی هر که گرامی ندارد مهمانرا از من نباشد ودیگرفرمود « **البشاشة فی وجه الضیف احب الی الله من عبادة مائة نبی** » یعنی خوشخوئی وخندان بودن در روی مهمان بهتر است نزد خدای تعالی ازطاعت صد مقتدا و دیگر رسول‌خدا (ص) فرمود گرامی دارید مهمان را اگرچه کافر باشد ونیز مهمان عزیزتر باشد وغریبان عزیزو گرامی باشند نزد مؤمنان چنانکه رسول خدا فرماید **اکرموا غربائکم فانی کنت فی الکبر غریبا** یعنی گرامی دارید غریبانرا که من در بزرگی بغریبی افتادم **نظم**

گرامی بدارید مرد غریب — ز خلق وزاحسان کنیدش نصیب
که اندر بزرگی رسول خدا — ز مکه بطیبت فتاده غریب

فصل دوم در بیان همسایه و ایزای او

بدانکه همسایه عزیز و گرامی باشد نزد مردان خدا ونباید رنجانید زیراکه رسول خدا (ص) فرمود (من اکرم جاره وجبت له الجنة و من اذی جاره فعلیه لعنة الله و الملائکة والناس اجمعین) یعنی هر که گرامی داردهمسایه خودرا پس نزدیك‌میشود او ببهشت وبرحمت خدای تعالی وهر که برنجاند همسایه را پس نزدیك میشود بر او لعنت خدا وفرشتگان ومردمان ـ دیگر رسولخدا فرمود « **من اکرم جاره فکانما اکرم سبعین نبیا** » یعنی هر که گرامی دارد همسایه را همچنان باشد که گرامی داشته باشد هفتاد پیغمبررا دیگررسول‌خدا فرمود « **اذی جاره بغیر حق حرم الله علیه ریح الجنة و اویه النار** » یعنی هر که برنجاند همسایه را حرام گرداند خدای تعالی بر وی بهشت را وجاویدجای او درجهنم باشد **نظم**

هرآنکس کند رنج و ایزای جار — بدو لعنت حق بود بی‌شمار
ز درویش همسایه غافل مشو — که تاکام خودیابی از روزگار
سیه روی گردد بنزد رسول — که‌درویش‌اوهست همسایه خوار

در بیان صدقه و ثواب آن

بدانکه درصدقه دادن ثواب بسیار است وفضیلت بیشمار است نزدخدای‌تعالی چنانچه حقتعالی فرموده « **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** » یعنی هر که یك نیکی بکند ویك حسنه بجای آورد ازبرای رضای خدای تعالی ده نیکی از برای او در دیوان اعمال بنویسند ودیگر میفرماید « **مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة ماة حبة والله یضاعف لمن یشاء** » یعنی آنکسانیکه نفقه میکنند مالهای خودرا در راه خدای‌تعالی‌مثل‌آن است که یکحبه‌زراعت کند وهفت خوشه کند ودرهرخوشه صدحبه بود وحق‌تعالی‌مضاعف کند هرچه خواهد یعنی هزارو چهار صد گرداند و دیگر میفرماید « **ما عندکم ینفد وما عندالله باق** » یعنی آنچه نزدشما بود فانی است وآنچه نزدخدای‌تعالی بود باقی‌است ودیگر رسول‌خدا ص فرمود «داروالمرضا بالصدقة» یعنی دوا کنید بیماران را بصدقه دادن و صدقه باید داد اگرچه اندك باشد که نزد خدای تعالی بسیار است ودیگر رسول(ص) فرمود «القلیل عندالله کثیر» یعنی اندك نزدخدای تعالی بسیار است و دیگر رسول فرمود « الصدقة ترد البلاء» یعنی‌صدقه دادن باز گرداند بلا را نظم

گر تو میخواهی که بر گردد بلا   با خلائق دائما احسان نما
زانکه ازسیدصحیح استاینسخن   بهر تو خیرات شد رد بلا

ودیگر رسول‌فرمود الصدقة تطفی الخطیئه کمایطفی الماء النار یعنی صدقه پاك کندو سوزاند گناه را چنانچه آب آتش را ودیگررسول‌خدا فرمودالبخیل‌لایدخل الجنة و السخی لایدخل النار یعنی مرد بخیل داخل بهشت نمیشود و سخی بدوزخ داخل‌نگردد ودیگر رسول خدا فرمود الکافر السخی ارجا من‌الجنة من مسلم بخیل یعنی کافر سخی امیدوارتر است ببهشت از مسلم بخیل و دیگر رسول خدا فرمود السخی لایدخل‌النار و لو کان کافراً والبخیل لایدخل‌الجنة و ان‌کان عابداً سخی در نیاید بآتش دوزخ اگرچه کافر باشد بخیل‌درنیاید بجنت اگرچه عابد باشد ودیگر رسول‌خدا فرمودکه السخی فی‌جوارالله وانا رفیقه البخیل فی‌النار و رفیقه ابلیس یعنی بخیل در جهنم است و رفیق او شیطان است و سخی در بهشت‌است و رفیق او منم و دیگر رسول خدا فرمود **السخی قریب من الجنة قریب من الناس بعید من‌النار والجاهل السخی احب الله من عابد بخیل** یعنی سخی نزدیك است ببهشت و نزدیك است بمردمان ودور است ازآتش ونادان با سخاوت‌دوست تراست نزدخدا ازعبادت کننده بخیل‌ودیگررسول‌خدا فرمود **الجنة دارالاسخیاء** یعنی‌بهشت سرای سخاوت کنندگان است

نظم

هست جنت جای آنکس کو سخیست   زانکه هر کس بخل ورزد دوزخیست
مرد بخشنده رحیم و مهربان   رحمت حق لازم مرد سخی است

دربیان معاصی اندام

بدانکه نصف دین‌طاعت‌است ونصف دیگراز گناه دوربودن چنانکه‌همه کس طاعت بجای تواند آوردااما از گناه همه کس دست‌نتواند برداشت الا متقی‌وپرهیز کاربدانکه تمام اندام واعضای تودرقیامت وعرصات برتوگواهی دهند ودرمیان‌خلق تفضیح ورسوا خواهند نمود چنانچه خدای‌تعالی‌فرمود **الیوم نختم علی‌افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون** وجای دیگر فرمود **یوم تشهد عِلیهم‌السنتهم وایدیهم بماکانوا یکسبون** یعنی‌آنروزعظیمست که روز قیامت‌باشدکه زبان‌ایشان ودست وپای وجمله اعضای‌ایشان برایشان گواهی‌دهندبهر چه کرده باشند پس‌جمله تن‌خویش را نگه دارید ازگناه کردن خاصه هفت‌اندام که دل‌و گوش و چشم ودست وپای شکم وفرج و زبان باشد اما چشم از پشت پای بر نداری و هر چه ترا بدان حاجتست بینی تا ملکوت آسمان وزمین نظاره کنی‌و

عبرت گیری وعجائب وصنع پادشاه‌بیچون بینی چنانچه خداوند میفرماید « فاعتبروا یا اولی الابصار » یعنی عبرت گیریدایخداوندان بینش ودیگر فرمود «فانظرالی آثار رحمة الله » یعنی بنگرید بآثار رحمت خدای تعالی و از هرچه حرام است‌چشم نگاهدارید تا فردا در قیامت درنمانید اما گوش را از برای آن‌آفریده است‌تاسخن خدای تعالی و رسول و ائمهٔ معصومین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم‌اجمعین‌و علماء وفضلاء و اولیاء شنوی و علمی حاصل کنی که از آن زاد آخرت بسازی و بسعادت ابدی برسی و در این بشارت داخل باشی که خدای تعالی‌میفرماید«فبشر عبادی الذین یستمعون‌القول فیتبعون احسنه » یعنی‌ای محمد بشارت ده‌آن‌بندگان‌را که میشنوند قول و گفته ها را و متابعت وپیروی کنند بهترآن‌را و گوش را نگه داری از غیر اینها خاصه از سخن بدعت و فحش و بیهوده گفتن و غیبت کردن و شنوندهٔ غیبت چون گوینده بود چنانچه حضرت امیر (ع) فرمود (السامع للغیبة احدالمغتابین) یعنی شنوندهٔ غیبت یکی از غیب‌کنندگان است

نظم

مکن غیبت وگوش کم کن بدان   که غیبت بود پیشهٔ گمرهان
چوسك نیستی فعل او هم مکن   میالای کامت بخون کسان

اما زبان را برای آن آفریده اند که تا ذکر خدا بسیار کنی چنانچه‌خدای تعالی‌و تقدس میفرماید « فاذکرونی اذکرکم » یعنی‌یاد کنید مرا تا شمارایاد کنم و حضرت رسول (ص) فرمود «افضل الذکر لااله الاالله » یعنی بهترین‌ذکر خدا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله است و ازهرچه حرامست زبان‌رانگاه دارد خاصه دروغ گفتن که گناه بزرك‌است و چون بدروغ مشهور ومعروف‌بشوی هیچکس بر قول تو اعتماد نکند و غیبت کردن از زنا بدتر است از آنکه زنا بتوبه برخیزد و توبه از غیبت فایده ندارد تا صاحب آن از تقصیر او نگذرد و از جدل و خصومت کردن و برخویشتن ثنا گفتن و مزاح کردن زبان را نگاه داریدو وعده را خلاف نکنید بلکه تا توانید بوعده وفا کنید که خلاف‌وعده‌نشانه ازنفاق است چنانچه‌رسول خدا فرموده «علامة‌المنافق ثلاث اذا حدث کذب و اذاوعدخلاف و اذا ائتمن خان » یعنی نشانهٔ منافق سه باشد اول چون سخن گویددروغ گویددوم چون وعده دهد خلاف کند سوم چون امانت بوی دهند خیانت کند

نظم

هرآنکس که گوید سخنها دروغ   نباشد دگر وعده اش را فروغ
امانت خیانت کند زانکه او   منافق بود بی خلاف و دروغ

اما شکم را از حرام و شبهه خوردن نگاهداری و از حلال اندکی خوری که چون معده سیر شوددل سیاه گردد و حفظ‌تباه واندامهای از عبادت کردن گران

شود و شهوتها که لشگر شیطان است قوی شود وسیرخوردن از حلال کلید همه پلیدی‌هاست پس اگر حرام باشد چگونه بود و طلب حلال کردن برهمه مسلمانان فریضه بود وعبادت کردن باخورش‌حرام چون‌بنائی بود که بر سرگین نهند وگمان مبر که حرام نایافت است که چون بجامه ونانی قناعت‌کنی هرگز در نمانی ویقین میدان که لقمهٔ حرام که برتن تو بیفزاید بآتش دوزخ سزاوارتر و اولیتر بود - اما دست را نگاهداری از زدن مسلمانان و از حرام گرفتن و در ودیعت و امانت خیانت‌کردن وبقلم چیزی نوشتن که بزبان روا نباشد گفتن ازآنکه قلم چون‌زبان است بلکه عظیمتر که نوشته بماند وگفته برود وچنان‌نکنی که مسلمانان از دست وزبان تو در زحمت باشند

نظم

مسلمان کسی دان بقول خدا — ز دست و زبانش همه ایمنند

نه‌آنکس که‌درصبح‌ودرشام خلق — بدست دعا بیخ او بر کنند

اما فرج را از زنا نگاهداشتن واین وقتی‌توانی کردن که چشم را ازحرام‌نگه‌داری و دل را از اندیشهٔ آن‌محافظت نمائی وشکم را ازشبهة وحرام خوردن‌مانع‌شوی چنانچه حضرت رسول فرمود «ان‌زنا یورث‌الفقر» یعنی زنا میراث آورد درویشی را ازلقمان حکیم‌روایت‌شده که فرزندخودرا گفت «لاتزن‌فان‌الطیرلوزنی‌ذهب‌ریشه» یعنی ای فرزند من در زنا شروع منما وازآن اجتناب کن که اگرچنانچه مرغی زنا کند هر آینه پرو بال او فرو ریزد - واما پای را نگاهداری از آنکه بخانهٔ ظالمی‌نروی یاازپس نامحرم فرونشوی که پای را از برای آن آفریده که بجایگاه و مقام خیر و مساجد و غیره بروی و بجای ظالم نروی الا بضرورت که حضرت رسول(ص) فرمود که هر که توانگری را تواضع کند برای توانگری او دو برخ از دین او برود وچون توانگر ظالم باشد بدتراست - اما دل را از حسد و ریا وشرك وعجب وکبر نگاهداری که با این‌صفات عمل‌ترا هیچ قربی نبود بلکه مقبول نباشد واخبار بسیار در این‌باب وارد شده استوترا ازآن‌جمله این خبر کفایت‌بود جابر انصاری رضی‌الله عنه گوید که ازحضرت رسول (ص) شنیدم که به اصحاب‌فرمود میخواهید شما چیزی راکه اگر نگاه دارید وبعمل‌آورید شما را سود بسیارداشته باشد و اگر ضایع کنید شما را عذر حجت نزد خدا بریده شود گفتند بلی یا رسول‌الله فرمود بدانید که خدای‌تعالی را هفت‌فرشته است که ایشان رابیافریده‌پیش ازآنکه آفرینش آسمانها بشود وهریکی را بآسمانی موکل‌نموده است پس چون کرام‌الکاتبین که رقیبند براعمال بندگان ازصبح تا شبانگاه که عمل را میبرندچون بآسمان اول رسند فرشته‌ئی که دربان آسمان اول است گوید که این‌عمل را بروی

خداوندش بازرسانید که من فرشته غیبتم حقتعالی فرموده است که عمل کسیکه غیبت کرده باشد مگذاری که ازتو بگذرد وگروهی‌دیگراز کرام‌الکاتبین عمل بنده دیگر برند که غیبت نکرده باشد چون بآسمان دوم رسند دربان آسمان دوم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زنید که‌مراد او ازاین‌عمل فرض دنیا بوده و مرا فرموده‌اند که عمل‌اورا راه ندهم که او درمیان‌مردم فخرمیکرد پس عمل‌بندهٔ دیگر برند که نوراز وی تابان‌باشد ازصدقه ونمازو روزه وچون بآسمان‌سوم رسدفرشته دربان آسمان‌سوم گوید که عمل اورا راه دهم پس عمل بندهٔ دیگر برند چون‌ستاره درخشان ازنماز و روزه و زکوة وحج وعمره و چون بآسمان چهارم رسند دربان آسمان چهارم گوید که این عمل‌را بر روی صاحبش باز زنید که‌من‌فرشته عجبم نگذارم که این‌عمل ازمن بگذرد که‌اوهیچ کاری نکرده که عجب درمیان آن‌نبودی پس عمل‌بندهٔ دیگر را بآسمان برند چون عروس آراسته چون‌بآسمان پنجم رسند دربان آسمان پنجم گوید که عمل‌را بروی صاحبش باز زنید که من فرشته حسدم که وی حسد کرده بآنچه خدای متعال ببندگان خودشفقت فرموده ونگذارم که از من درگذرد پس عمل بنده دیگر برند چون بآسمان ششم رسد دربان آسمان ششم گوید که این‌عمل را بروی صاحبش باز زنید که من‌فرشته رحمتم و گوید برکسیکه رنجی یابلائی رسیدی رحمت نکردی وشادی نمودی نگذارم که ازمن درگذرد پس عمل‌بنده دیگر برند که روشنائی آن‌مانند آفتاب درخشنده باشد از زهد و صلاح و دو سه هزار فرشته بمشایعت او روند و چون بآسمان هفتم رسد دربان آسمان هفتم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زنید که من فرشته ریایم و بازدارم هرعملی را که خالصاً از برای خداوند نباشد که آن‌مرد ریاکار بود و بر عمل خویش بزرگی و نام محبت در میان مردمان و آوازه و شهرت میجست در شهرها و دیارها مرا حقتعالی فرموده است که بازدارم هر عملی را که خالص از برای خدا نباشد پس عمل بنده دیگر آورند تا ازآسمان هفتم درگذرد و همهٔ ملائکه‌ها ازعقب وی روان باشند تاازهمه حجابها بگذرد وبخدای‌تعالی رسانند وهمه گواهی دهند که این‌عمل خالص است پس‌خدای‌تعالی گوید ای‌فرشتگان شما نگهبان‌ورقیب بنده من‌بوده‌اید ومن مطلع بردل بندهٔ خود بوده‌ام و این عمل را خالص برای من نکرده است بر وی لعنت باد از من وشما که فرشتگانید و هر که در آسمان و زمینست‌صحابه‌عرض کردند که یارسول‌الله پس‌چگونه عمل بجا آوریم که‌قبول‌درگاه احدیت گردد وشایستهٔ قبول او شود حضرت فرمود که ای اصحاب من باید که شما اقتدا بمن کنید واگرشما زبانرا نگاه‌دارید وازگناه خود پشیمان وبرخویشتن تنا

مگوئید وخویشتن را از دیگران برتروبزرگتر ندارید وکاردنیا درمیان کارآخرت نیاورید ودرنشستن تکبر نکنید وغیبت مردمان نگوئید وبر کسان حسد مبرید وحرام مخورید صحابه گفتند یا رسول الله ازاین بدی‌ها که خلاصی یابد حضرت فرمود که این آسانست برهرکس که خدای تعالی آسان گرداند پس این صفات که در اینحدیث است از کبر وعجب وریا وحسد وغیرآن برهیچکس چنان غالب نباشد الا کسیکه پارسائی کند باعلم آموزد وعاصیان از این صفات رسته‌اند پس فریضه بود که بطهارت دل مشغول گردی تا باطن تو ازاین پلیدی‌ها پاک شود و اصل این پلیدی دوستی ومحبت دنیا بود چنانچه رسولخدا فرمود «**حب الدنیا راس کل خطیئة**» یعنی دوستی دنیا سرهمه گناهان است وبا این‌همه بدانکه دنیا کشت زار آخرت است چنانچه رسول خدا ص فرمود «**الدنیا مزرعة الاخرة**» یعنی زاد آخرت از دنیا برمیتوان داشت اما اگرخواهی که باکسی دوستی گیری باید که با او پنج چیز باشد اول عقل که در صحبت احمق و نادان هیچ خیر نبود و عاقبت وحشت و قطعت گیرد و حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده «**عدو عاقل خیرمن صدیق جاهل**» یعنی دشمن عاقل بهتراست ازدوست نادان دوم باید که نیکوخوی باشد که با بدخو صحبت داشتن دشوار بود وبدخوآن بود که وقت حرص وخشم برخویش برنیاید وباید که باکسی صحبت داری که دروقت نشستن آرایش توباشد و بوقت حاجت خزینه توباشد واگر از تو نیکی بینه در دل نیکی تورا نگه دارد واگر زشتی بیند بوشاند واگر بر تو سخن گوید راست گوید و اگربر تو کاری پیش آید برخود ایثار و رنج خویش را بر منفعت تو اختیار کند واگر کاری افتد باک ندارد که کار خود واگذارد سوم باصلاح بود که با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کردن که از خدای نترسد و از وی ایمن نتوان بودن وهر که از خدا نترسد از او احتراز باید کرد ونیز دیدن مفسد وفاسق گناه بود چهارم آنکه باید راستگو باشد که با دروغگو بجز زیان و خواری نبینی وهرچه گوید بدان اعتماد نشاید کردن اگرچه دوست باشد وخیر ترا خواهد پنجم باید که بر دنیا حریص نباشد و دنیا دوست نباشد و صحبت با کسیکه دنیا دوست باشد زهرقاتل است و هر که با زاهدان بنشیند دنیا بردل او سرد شود و برطاعت افزاید و هر که با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل او شیرین شود و زود در فساد افتد که طبع آدمی بدیگران مایلست و چنین گفته‌اند که اگر دو استر را در یکجا بیندند اگر همرنگ نشوند هم طبع شوند

نظم

هر که با دونان نشیند همچو دونان دون شود
با خردمندان نشیند عقل او افزون شود

گر ببندی اسب تازی‌را زمانی پیش‌خر
رنگشان‌همگون نگردد طبعشان‌همگون‌شود

«درفضیلت ماه‌مبارك رمضان»

آورده‌اند که روزی سید کائنات و خلاصه موجودات و شفیع روز جزا و عرصات وصاحب‌دعوت « ادع الی ربك بالحکمة والموعظة الحسنة» تحفهٔ انوار حقایق وسرچشمهٔ اسرار دقایق ماه آسمان عالم وشاه‌اولاد آدم وواسطهٔ عقد اصطفا محمدمصطفی(ص) باحضرت رب العزة جل‌وجلاله مناجات‌میکرد پس میگفت خداوندا امت عیسی(ع) رامائده فرستادی امت مراچه‌فرستادی خطاب مستطاب رسید که ای‌محمد امت‌عیسی شکم‌پرست‌بودند وامت‌توخدا پرست‌ایشانرا خوان فرستادیم وامتان‌توراماه‌مبارك رمضان وبرخوان ایشان سه‌قرص نان‌بود وبرماه رمضان سه‌ده است دههٔ‌اول رحمت‌است ودههٔ‌دوم مغفرتست و دهه‌سوم آزادی از آتش دوزخ‌استوبر آن خوان عسل‌بود و براین‌خوان حلاوتست « للصائم‌فرحتان‌فرحة عند الافطار وفرحة عندالقادر الملك‌الجبار » و برآن خوان ماهی بریان بود وبراین‌خوان دل بریان‌روزه دارانستوبرآن‌خوان سرکه‌بود براینخوان سرکه انابت‌تائبان وشکستن‌نفس نافرمان‌است **نظم**

ای دل چرانتازی زین رحمت فراوان — کایزدبما فرستاد ماه عزیزمهمان
دانیکه‌این‌چه‌ماه‌است بگزیده اله‌است — سوزنده گناهست یار گناهکاران

نقل‌است که روزی حضرت‌خواجه عالم در فضایل ماه مبارك میفرمودند که‌اگر بندگان‌خداوند قدرومقام شریف‌ماه‌رمضان‌بدانند همواره‌مشتاق قدوم‌ماه‌رمضان بودندی پس‌مردی‌ازقبیله خزاعه حاضر بودازاین جرعه‌نشاط آمد واز این باده مست شد فریادبرآورد که ایساقی بزم امانی‌وای شمامه عطرشادمانی وای‌مروج همکنان‌وای فرح‌غمگینان این‌نیم جرعه را جریمه واین‌مجمل راترجمانی فرما پس‌خواجه‌عالم ازآن لب ودندان گهربار وزرنثار مبارك خود چنین فرمود که آن‌خلدبرین وسراج‌علیین وآن‌آرام جان‌حق جویان وراحت‌افزای احدگویان وآن‌امن وامان غمگساراهل ایمانرا مشاطهٔ قدرت سال‌بسال زیوربندنداز لطف الهی بردرختان‌بهشت وزدواعفان اوراق‌را درحرکت آورد و حوران بهشت از آن‌نسیم درنشاط آیندوفریاد برآورند که خداوندا یگانگی ترارسد ووحدت ویکتائی ترا سزد وصفت تست ومخلوقات را بی‌جفت میسر نشود (ومن کل شیء خلقنا زوجین) ولاله‌رحمت رابفرست تامیان ماوروزه داران وسیله سازد

کتب زیر را از کتابفروشی اسلامیه ابتیاع فرمائید

قرآن کشف الایات گراوری بخط طاهر خوشنویس بقطع نیم ورقی ۲۵۰ ریال
» » » » » وزیری ۱۲۰ »
قرآن گراوری مترجم بخط طاهر خوشنویس باخلاصه التفاسیر فارسی ۱۰۰»
» میانه افست بخط طاهر خوشنویس باجلد پلاستیك ۳۰»
مفاتیح الجنان گراوری (مصحح) مرحوم حاج شیخ عباس قمی ۷۰»
زاد المعاد علامهٔ مجلسی با ترجمه فارسی چاپ گراوری باجلد زرکوب ۱۳۰»
زندگانی حضرت فاطمه علیها السلام با تصرفات لازمه ۴۰»
حدیث قدسی چاپ گراوری ۸ »
تحفة المجالس تالیف سلطان محمد در معجزات ۱۴ معصوم ۸۰ »
عنوان الکلام مرحوم فشارکی درمواعظ ومصائب ۷۰ »
جلد دوم ریاض القدس در وقایع کربلا ومصائب ۱۲۰ »
ترجمهٔ زهر الربیع سید نعمت الله جزایری کاغذ اعلا ۸۰ »
دیوان حافظ گراوری با جلد زرکوب ۲۰ »
معالم گراوری چاپ عبدالرحیم باجلد زرکوب ۷۰ »
حیوة القلوب مجلسی جلد اول در قصص واحوالات پیغمبران و
اوصیاء ایشان باجلد زرکوب و کاغذ معمولی ۱۰۰ ریال
حیوة القلوب مجلسی جلد دوم در احوالات حضرت رسول ص با کاغذ
معمولی وجلد زرکوب ۱۲۰ »
حیوة القلوب جلد سوم در امامت باجلد زرکوب ۵۰ »
احقاق الحق تالیف قاضی نورالله شوشتری جلد ۱-۲-۳-۴ باجلد
زرکوب هر جلد ۱۵۰ »
تاریخ سیاسی اسلام ترجمه آقای ...
بوهر مراد ملا عبدالرزاق لا...
نهج الفصاحة با مجموعه کلمات قصـ...
کمال الدین و تمام النعمه در...
تالیف صدوق متن عربی با ت...
معمولی وجلد زرکوب ۱۸۰ ر...
نفایس الفنون تالیف شمس الدین آملی درسه جلد با کاغذ معمولی
وجلد زرکوب ۴۵۰ ریال وباکاغذ اعلا وجلد زرکوب ۶۰۰ ریال
حقائق فیض چاپ جدید با بهترین چاپ وجلد زرکوب ۱۸۰ ریال



کتب زیررا ازکتابفروشی اسلامیه ابتیاع فرمائید

قرآن کشف الایات گراوری بخط طاهرخوشنویس بقطع نیم ورقی ۲۵۰ ریال
» » » » » وزیری ۱۲۰ »
قرآن گراوری مترجم بخط طاهرخوشنویس باخلاصة التفاسیر فارسی ۱۰۰»
» میانه افست بخط طاهرخوشنویس باجلد پلاستیك ۳۰»
مفاتیح الجنان گراوری (مصحح) مرحوم حاج شیخ عباس قمی ۷۰»
زادالمعاد علامهٔ مجلسی باترجمه فارسی چاپ گراوری باجلد زرکوب ۱۳۰»
زندگانی حضرت فاطمه علیها السلام باتصرفات لازمه ۴۰»
حدیث قدسی چاپ گراوری ۸ »
تحفة المجالس تالیف سلطان محمد درمعجزات ۱۴ معصوم ۸۰ »
عنوان الکلام مرحوم فشارکی درمواعظ ومصائب ۷۰ »
جلد دوم ریاض القدس دروقایع کربلا ومصائب ۱۲۰ »
ترجمهٔ زهرالربیع سید نعمت‌الله جزایری کاغذ اعلا ۸۰ »
دیوان حافظ گراوری با جلدزرکوب ۲۰ »
معالم گراوری چاپ عبدالرحیم باجلد زرکوب ۷۰ »
حیوة القلوب مجلسی جلد اول درقصص واحوالات پیغمبران و
اوصیاء ایشان باجلدزرکوب وکاغذمعمولی ۱۰۰ ریال
حیوة القلوب مجلسی جلددوم دراحوالات حضرت رسول ص باکاغذ
معمولی وجلدزرکوب ۱۲۰ »
حیوة القلوب جلد سوم درامامت باجلد زرکوب ۵۰ »
احقاق الحق تالیف قاضی نورالله شوشتری جلد ۱-۲-۳-۴ باجلد
زرکوب هرجلد ۱۵۰ »
تاریخ سیاسی اسلام ترجمه آقای ... جلد زرکوب ۵۰۰ »
توهرمراد ملا عبدالرزاق لا...
نهج الفصاحة بامجموعه کلمات ...
کمال الدین وتمام النعمه در...
تالیف صدوق متن عربی با...
معمولی وجلد زرکوب ۱۸۰ ر...
نفایس الفنون تالیف شمس الدین آملی درسه جلد باکاغذ معمولی
وجلد زرکوب ۴۵۰ ریال وباکاغذ اعلا وجلد زرکوب ۶۰۰ ریال
حقائق فیض چاپ جدید بابهترین چاپ وجلدزرکوب ۱۸۰ ریال

کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)

55750307

آمدند ونشستند ناگاه خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت کنید پس آن جماعت برخاستند آنجوان نیز خودرا درمیان انداخت وهمراه ایشان بسرای خلیفه رفتند و نشستند پس فرمان آمد که فلان را بفلان میباید داد پس قاضی خطبه خواند وعقد بستند و حاضران گواه شدند پس خادمی بیرون آمده طبق زر بیاوردند و در پیش هریك طبقی بنهاد جوان را نبود پس خلیفه را خبر بردند گفت نامها نوشته بودید گفتند نوشته بودیم ما ده تن خوانده بودیم یازده تن آمده‌اند گفت آن جوان را نزد من بخوانید پس او را پیش تخت خلیفه بردند خلیفه گفت ای جوان چرا ناخوانده بجرم من آمدی گفت ناخوانده نیامده‌ام فرمود ترا که خوانده

عرضکرد ایشانرا که خوانده فرمود خادم ما! جوان گفت ایشانرا خادم ما خوانده ومرا کرم شما خوانده؛ خلیفه را این کلام خوش آمد پس بخط خویش او را نام ولایتی بنوشت وخلعت نیکوداد و مرکبی گرانمایه عطا فرمود و گفت هر که را کرم ما خوانده صلهٔ او چنین است وهر که را خادم ما خوانده انعام او چنانست پس مخلوق که مخلوقی راگوید مرا کرم تو خوانده چندین صله و عطا می‌یابد بنگر بخالق که چگونه بود. آورده‌اند که زاهدی نزد عبدالله آمد عبدالله وی را عطائی فرمود آنمرد را دسترس نبود که مکافات وی بجا آورد روزی عبدالله جعفر رسید پس چون اورا بدید روی‌بگردانید عبدالله گفت چرا روی بگردانیدی گفت از برای آنکه توبرمن سلام کنی تا نودو نه رحمت ترا باشدبر مقابل عطائیکه تو برمن کردهٔ؛ دیگر ازخصال نیکو طعام دادن است و از رسول خدا (ص) روایت شده هر که مؤمنی را ازطعام سیر گرداند حقتعالی میان وی‌وآتش دوزخ هفت خندق‌پدیدآورد که ازخندق تا خندق دیگرپانصد سال راه باشد ودیگر آنحضرت فرمود که صله رحم کنید عمررا زیاد گرداند وهر کس برای صلهٔ رحم نزد خویشان رود خدای تعالی او را مزد صد شهید کرامت فرماید و بهر گامی چهل‌هزار حسنه در دیوان اعمال او نویسند وچهل هزار درجه باو عطا فرماید و چنان باشد که خدای را صدسال عبادت کرده باشد (ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش ازآن کزتو نیاید هیچ کار) تا فرصت داری کاری کن که روزضرورت بکارآید اگر امروز فکر خود نباشی، فردا ندامت خواهی داشت.

هر که بشب راه رفت زود بمنزل رسید هر که بشب خواب کرد خاك بسر میکند

(خاتمه)

از برای خود پیش از آنکه کار از دست برود خیری ذخیره کنید که بعد از مرك دست بجائی ندارید و منتظر رحمت بازماندگان خواهید شد (برك عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست)

آورده‌اند که در بصره زاهدی را مرك رسیده بود و خویشانش بگرد او جمع شده میگریستند زاهد گفت مرا باز نشانید چون او را نشانیدند روی بسوی پدر کرد و گفت چرا گریه میکنی گفت امید داشتم که در پیری خدمت من کنی و در بیماری برسر بالین من باشی! پس روی بسوی عیال کرد و گفت تو چرا گریه میکنی جواب داد این فرزندان راچگونه نگهدارم؟ زاهد گفت آه آه که شما همه برای خود گریه میکنید و دل هیچکدام برمن نمیسوزد که بعد از این بمن چه خواهد گذشت وحال من چگونه خواهد بود از تلخی مرك وجواب نکیرومنکر و تنهائی وتاریکی قبر و مؤاخذهٔ اعمال و کردار وعبور از صراط؟ این بگفت و بخروشید وجان بحق تسلیم کرد

عزیزا غم مخور غمخواریت کو
چو باری عمر شد بیداریت کو

پس ای عزیز عمر خود را درلهوولعب بسرمیبری و با نفس اماره و شیطان خونخواره بسرمیکنی و میسازی وبکار آخرت در این سرای عنا و زندان بلا اندکی خندید و بسیار گریید که خلقان را روز قیامت حشر خواهند کرد و پای برهنه و آفتاب گرم قیامت صحابه پرسیدند یا رسول‌الله چون برهنه باشند بیکدیگر نگرند حضرت فرمود خاموش باشید که هر کس بحال خود بود چنان درماند که بدیگری نتوان پرداخت چنانچه خدای تعالی فرمود « لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه» صحابه گفتند یا رسول‌الله آن روز دوستان از دوستان خبر دارند فرمود آن روز دوستیهای مجازی باطل شود مگر دوستی متقیان و پرهیزکاران که ایشان طوق تقوی درگردن داشته باشند و ایشان را نیز در سه موضع از یکدیگر یاد نیاید آن ساعت که حاکم عادل را میزان اعمال است که (نضع الموازین القسط یوم القیمة) نداند سنك کفهٔ اعمال بکرو جان روحانیان کانهم لؤلؤ مکنون خواهد ماند « فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة) یا خودسنك پله خود را بکران جانان زندان هاویه خواهند کشید (واما من خفت موازینه فامه هاویه)- دوم در آنساعت که نامهای اعمال مثال مرغان پران شود و نداند که باز اقبال کجا خواهد نشست و مرغ (و لحم طیرمما یشتهون) شکار وی خواهد شد یا غراب بسیار سیاه از ایشان پریده خواهد شد و بچنگال عقاب عقوبتش باز خواهد داد (اما من اوتی کتابه

بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه) سوم در آن ساعت که گردنی از آتش بیرون آید که آتش ازهمه گرد او بریزد وباد شقاوت خیزد وخاك ادبار برسر سرکشان بیزد پس ندا در عرصات افتد کجایند گردن کشان دنیاتا آنکه بااین گردن مقاومت کنند پس آوازی ازآن گردن برآید که مرا فرستاده‌اند سه طایفه را گردن بسته بجهنم فرستم یکی ازآن نا تراشیده که تراشیده خود را معبود ساخته باشد (ما تعبدون ماتنحتون) وآنراشریك پادشاه معبود بیهمتا ساخته باشددوم گردنکشی که خواهد چون گردن بردوش هر کسی نشیند وگردن ننهند که سری بهتر ازوی باشد یعنی متکبران که خاب کل جبارعنید سوم آنکس را که بفکر روز حساب نیفتاده باشدیعنی غافلان پس دراین سه وضع دوستان را از هم یاد نیاید

چنانچه بزرگان فرموده‌اند
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

کجایند حریفان مجلس انس و کجایند ظریفان خلوت قدس که والله بدعوی دارالسلام «ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم» بازنگردانند ودوستان را رد نکنند ولیکن خوانده است که قدم در راه دین باید نهاد و طریقهٔ دوستی همچو مردان باید ورزید

نظم

همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد
دیده برخط هدی للمتقین باید نهاد
چون بسوی گلشن توبوا الی‌الله آمدی
پای بر فرق « ائتینا طائعین » باید نهاد

آورده‌اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار از پدر او مانده بود جمعی بر وی گرد آمدند ومالش راتلف کردند روزی ازسر دلتنگی خواست خود رادر دجله اندازد چون بکنار دجله رسید پشیمان شد ملاح را آواز داد و بر کنار دجله نشست ملاح اوراگفت کجا بودی و کجا میرفتی گفت نمیدانم گفت از کجا میآئی گفت نیز نمیدانم ملاح دانست آن بیچاره سرگشته است گفت حال خود را با من بگو آن جوان حال خود باز گفت ملاح گفت ترا بدان سوی دجله برم شاید فرجی پیش آید برای تو پس وی را بدان سوی برد و در کنار دجله مسجدی بود در سیاحت مسجد رفت و ساعتی نشست. ناگاه قاضی شهر با جمعی از محتشمان در

هر که بچشم خیانت نظر بهمسایه کند چون از گور برخیزد بهر دو چشم نابینا باشد و اورا در میان خلق رسوا کنند ومانند کسیست که قصد مادر و خواهر خود کرده باشد و نقل است از شفیق زاهد که چهار هزار حدیث خواندم و در آن چهارهزار حدیث چهار سخن انتخاب کردم اول آنکه ای فرزند آدم دل درزنان مسلمان مبند اگر از آتش دوزخ اندیشه داری وخواهی کسی درزنان شما دل نبندد ودوم آنکه دل در دنیا ومال دنیا نبندید که عاقبت فانی است و دل بر او بستن عبث است وهر چه بیشتر در دنیا و مالش دلبستگی دارید روز وابسین حسرت وندامت شما بیشتر است وعذاب شما بیشترخواهد بود و حضرت رسول فرمود « **الدنیا راس کل خطیئة**» یعنی دنیا سرهمهٔ گناهان وخطاهاست سوم آنکه هرچه دلت میخواهد از آن حذر کن چهارم آنکه هرسخن که خواهی گفت از جوابش بیندیش و ازهمسایهٔ بد حذر کن وهمسایه را بجای مادر وخواهرخود میدان.

درسبب نماز جهر و اخفاف

نقل است از ابن عباس رضی‌الله عنه روزی با حضرت رسول در خانهٔ ایوب انصاری بودیم ومردی در آنجا بود نام او مجاهد بود ونماز میکرد بجهر چنانکه هفت خانه استماع کلام او نمودند پس اصحاب پرسیدند یا رسول‌الله بعضی از ما هستند که در همهٔ نمازها مطلقاً اخفاف میکنند و بعضی جهر مطلقاً اختیار کرده‌اند بفرمائید کدام بهتر است حضرت متوجه وحی الهی شد آثار وحی در جبین آن حضرت پیداشد پس فرمود که ای اصحاب من حقتعالی‌مرا خبر داد واین آیه برخواند «**ولا تجهر بصوتك ولا تخافت بها وابتغ بین ذلك سبیلا**» پس آنگاه حضرت فرمود که چون میانه نمازپیشین وپسین است که این امر فرموده و در اول فرمود ولا تجهر پس در نماز پیشین و نماز پسین همه رکعات او اخفاتست و آخر فرمود ولاتخافت بها وابتغ بین ذلك سبیلا پس دو رکعت نماز شام وخفتن بجهر خوانند و یك رکعت از نماز شام و دو رکعت ازنماز خفتن‌اخفات باشد ودر نماز صبح هردو رکعت بجهر خوانند پس دراین امرجمعی سؤال کردند که یا رسول‌الله حقتعالی امرفرموده وحق فرموده ودرآخرآیه بین‌ذلك فرموده پس بایستی که چون نماز یومیه هفده‌رکعت است وشما یازده رکعت را اخفاف فرموده‌اید وشش‌رکعت بجهردراین‌امر چه میفرمائید آنحضرت‌درجواب فرمود که دراول‌آیه‌نهی‌ازجهراست پس اول‌چنین است‌اصحاب قبول‌نمودند واین قاعده را مرعی داشتند(دربیان واجب شدن نمازصبح که بچه سبب واجب شد و از که مانده‌است) دراخبار چنین روایت

کرده‌اند که چون آدم را از بهشت بیرون کردند در کوه سراندیب گریان بود از فراق بهشت وحوا تا شب درآمد وازظلمت شب ملول‌شد زیرا که هرگز تاریکی‌شب ندیده بود پس چون صبح بدمید آدم خرم گشت و از روشنائی چنان‌خرم شد که غم و اندوه شب از خاطرش برفت پس از روشنائی روزپیدا شدن وازغم واندوه شب خلاص شدن فکری کرد واین دورکعت نماز را بر امت محمد (ص)واجب گردانیدتا ایشان‌نیزازتاریکی‌دوزخ‌خلاص گردند وبروشنائی‌بهشت شود انشاءالله‌تعالی(دربیان واجب شدن نمازپیشین) جهت‌آن آنست که در زمانیکه حضرت‌ابراهیم فرزند خود اسماعیل‌رابحکم‌حقتعالی خواست‌قربان کندپس ابراهیم آن چهار رکعت نماز گذارد و آن وقت پیشین بود بشکرانه چهار چیز اول آنکه قربانی او را قبول افتاددوم آنکه فرزندش زنده بماند سوم آنکه در امرحقتعالی مجد بود چهارم آنکه حق تعالی او را صبرداد و مراد او حاصل شد پس حضرت عزت این چهار رکعت را بر امت محمد واجب گردانید تاآنکه ایشان را نیز چهار اجرباشد اول آنکه‌چون قربانی او رد نشدطاعت ایشان رد نشود دویم آنکه کبیرا بر گناه ایشان مطلع نگرداند چنانکه ایشان برگناه پیغمبران سابق خبردار گشته‌اند چهارم آن که چون حقتعالی اسمعیل را از کشتن نجات داد امتان محمد را از سوختن در آتش دوزخ نجات دهد انشاءالله (دربیان واجب شدن نمازپسین) اول کسیکه نماز پسین گذارد حضرت یونس بود آن‌چنان‌بود که حقتقالی اورا بجمع قوم خود فرستاد که ایشان‌را دعوت کند براه خدا پرستی پس‌هرچند ایشان را نصیحت کرد قبول‌نکردند ویونس رنجیده شد وازمیان قوم خود بیرون رفت و بکنار دریا رسید جماعتی روانه دریا بودند او نیز باتفاق آن‌جماعت روانه درباشد پس‌چون بمیانه دریا رسیدماهی بزرگی از دریا سر بیرون آورد ومیل‌بکشتی کرد پس اهل‌آن کشتی هرچند طعمه‌بآنماهی نشان دادند ازپی آن نرفت و سر باندرون کشتی کرد مردم کشتی ازاین‌وحشت بغوغا درافتادند و اضطراب نمودند پس ناخدا گفت ای یاران گناهکاری در میان شما هست اورا میخواهد که طعمه کند پس حضرت‌یونس گفت آن گنهکار منم اهل کشتی گفتندحاشا و کلا که تو گناهکار باشی ماترامعصوم میدانیم یونس قبول نکرد و اصرار درآن‌کار کرد پس اهل کشتی قرار دادند‌که ما خود را تمامی‌عرض مینمائیم تا هرکدام که گناهکار باشیم بگیرد یك‌یك آمدند تا بلب کشتی وخودرا بماهی‌عرض کردند تا نوبت بحضرت یونس رسید چون بلب کشتی‌آمد آنماهی دهن بازکرد ویونس را فروبرد وبآب فرورفت مردمان چون اینحالت را مشاهده کردند حیرت نمودند خبر بشهرها بردند چون ماهی حضرت یونس را فرو برد خطاب

مستطاب از رب الارباب بماهی رسید که ای ماهی یونس درشکم تو باشدباید که هیچ غذا نخوری پس ماهی صبر کرد تا چهل روز بعد ازآن ندا رسید که ای ماهی بکنار دریا رو ویونس را بسلامت برزمین بگذار ماهی بکنار دریا آمد وبفرمان حق‌تعالی اورا بیرون‌نمود ودر این چهل روز ذکر حضرت یونس این بود که لااله الا انت سبحانك انی کنت من‌الظالمین پس چون یونس از بطن ماهی خلاصی‌یافت وخودرا سالم شناخت بشکرانه آن چهار بلا که از او رفع شده بود چهار رکعت نماز بجای آورد اول تاریکی شکم ماهی دوم تاریکی ظلمت دریا و گرمی شکم ماهی سوم نجات یافتن چهارم آنکه خود را بمرتبهٔ پیغمبری یافتن پس هر که اورا دیدی ایمان آوردی و مسلمان شدی تا تمامی آنشهر و مردم آن دیارها توفیق یافتند مسلمان‌شدند پس‌حقتعالی این‌چهاررکعت نماز را بر امت محمدواجب گرداند تا آنکه ایشان ازچهارچیز درامان باشند اول از تاریکی قبر دوم از تاریکی‌روز محشر سوم از تاریکی صراط چهارم از تاریکی چراغ ایمان (در بیان وجوب نماز شام)بدانکه کسیکه نماز شام کرد عیسی‌بن‌مریم بود و آنچنان بود که‌جهودان بر او حسد بردندو بپادشاه آنزن عرض کرد که اگر اندك روزگاری او در میان باشد پادشاهی از توبگیرد از بسیاری مردم که برسر او جمع شوند پس‌اورا گرفته در زندان کردند که او را بکشند پس حقتعالی‌جبرئیل را بفرستاد تا وی را ازبند خلاص‌گرداند وآن پادشاه را بشبیه حضرت‌عیسی گرداند وبجای عیسی بادشاه را کشتند وعیسی را بآسمان برد پس چون عیسی بآسمان رسید محل نماز شام بود سه رکعت نماز بجا آورد اول بجهت خلاصی از بند دوم رفتن بآسمان سوم صحبت ملائکه پس حقتعالی دراین وقت سه رکعت نماز فریضه گرداند اول جهة خلاصی‌از قید نفس اماره دوم عروج بمراتب بالا سوم صحبت انبیاء واولیاء انشاءالله‌دربهشت (در بیان وجوب نمازخفتن) بدانکه اول کسیکه نماز خفتن کرد حضرت موسی بود وآنچنان بود که او دربیابان بود زنش را بارحمل نزدیك رسیده بود گفت‌یاموسی آتشی بمن برسان پس‌موسی بطلب آتش جویا بود پس ازدور آتشی نمایان شد از پی آتش روان شد تابدرختی رسید دست دراز کرد که آتش از آن شاخ‌درخت‌بشاخ دیگررفت موسی از پی آن‌آتش خواست که ببالای درخت رود آواز بر آمد انی انا الله یعنی‌منم خدای تو پس موسی متعجب بماند ازاین گفتارپس زبان بحمدوثنای باری‌تعالی بگشود واز حقتعالی نظررحمت باو رسید و بآن‌دولت عظمی مشرف شد پس آنوقت درخفتن بودچهار رکعت نماز بگذارد پس حقتعالی چهار رکعت نماز در وقت خفتن بر امت محمد واجب گرداند پس هر کس که نماز خفتن رابگذارد

دیدار حضرت حق اورا نصیب گردد و نیز روایتست که پل صراط در وقت خفتن بسته شود هر که نماز خفتن بگذارد ازپل صراط آسان‌بگذرد انشاء الله تعالی‌ونیز حضرت‌رسول فرمود « ارواح المؤمنین یاتونی فی کل لیلة الجمعه فیقومون بیوتهم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی و یا اولادی و اقربائی‌اعطواعلینا با الصدقة واذکرنا وارحموا علینافی غربتنا وقلة حیلتنا » بدرستیکه هرشب‌جمعه‌روح هرمؤمنی پیش درسرای خودآید و با آواز حزین خویشان خودرا بخواند که‌ای اولادان و خویشان و ای عزیزان برما شفقت و رحمت کنید که در زندان محکم استواریم و درغم و محنت سخت گرفتار اگر میتوانیداز برای ما هدیهٔ بفرستید و صدقه بدهید آنچه اکنون دردست شماست‌در دست مابود بر تن‌خود رحمت‌نکردیم و از برای روز واپسین از پیش نفرستادیم اکنون محتاج شما شده ایم پس مارا نومید نکنید تا خدا شمارا از رحمت خود نومیدنکندپس چون کسی خیری ازبرای ایشان نکند بازگردندو نومید شوند . پس ای عزیزان از برای پدر و مادر و دوستان خیری بکنید و صدقه بدهید و بدعای خیرمدایشان‌نمائید که ایشان‌ازعمل باز مانده اند و عاجز شده اند و محتاج بصدقات و خیرات شما گشته اند ؛ نقلست از مرد صالحیکه‌شب‌آدینه بمسجدجامع بصره‌میشدم چون بقبرستان‌رسیدم‌بنشستم‌و ساعتی چشم من بخواب شد درعالم خواب دیدم که گورها شکافته شد وازهریکی شخصی بیرون آمد و برای هریکی طبقی‌آوردند و ایشان برگرفتند و بقبر خود داخل شدند و درآخر همه جوانی دیدم که بماند جامهٔ کهنه پوشیده و از برای‌وی هیچ طبقی نیاوردند بنا امیدی خواست برگردد باو گفتم ایجوان طبقها چه بود وچون بود که برای تو نیاوردند گفت خیراتیکه زندگان برای مردگان میکنند آن خیرات را برای آنها میآورند گفتم چرا ازبرای تو نیاوردند گفت از برای من‌خیراتی نکردند پرسید آیا کسی را داری گفت آری من و مادرم براه حج می رفتیم چون بدینجا رسیدیم مرا وفات رسید و مادرم شوهر دیگر کرده گفتم در کجا میباشد گفت درفلان محله مرد صالح گوید بامداد بدان محله رفتم و مادر آنجوانرا دیدم آنچه دیده بودم برای او گفتم آنزن بگریست و در خانه شد و بدرهٔ زری بیرون آورد بمن داد که بجهت او خیرات کن پس رفتم وخیرات کردم شب جمعهٔ دیگر گذارم بهمان قبرستان افتاد بهمان طریق بنشستم دیدم قبرها شکافته شد و جمیع مرده ها بیرون آمدند پس‌آن جوان را دیدم که پیرایهٔ سبزی پوشیده وطبقی در دست گرفته و بدرون قبر خود فرو شد پس ای عزیزان

(واجعل لنا من عبادك ازواجا) پس چون خواجه ایشان محتشم است و سرهرجا فرود نمی‌آورد که (مازاغ البصر) مارا با امتان او پیوندی باید پس پادشاه جل جلاله گوید که بعزت وجلال وقدرت ما که هر آن بندهٔ که دراین ماه مبارك شرایط بندگی و مراسم عبودیت و سرافکندگی بتقدیم رساند حوری از حوران بهشت در حباله وی در آید در فضای جنة عرضها السموات سرا پرده درسرا بستان فی جنة عالیة برسریر مملکتش نشانم ودر روز قیامت هنوز بدار ثواب نا رسیده خلعتش پوشانم وبانواع اعزاز واکرام بمقام ومنزلتش رسانم

درحدیث آمده است که ماه رمضان را درصورتی آرند در محشر درنهایت خوبی و سر بلندی بدارند و خلعت های بهشت از سندس و استبرق دروی پوشانند که عدد آنرا بجز خدای تعالی کسی نداند و منادی از حضرت عزت نداکند که این ماه رمضان است و بساکس که بدو نیکبخت وبساکس که بدو بدبخت شده است پس ندا رسد که هر که اورا تعظیم کرده و حرمت اورا داشته بیاورید واز این خلعتها برگیرید و بدو درپوشانید پس روی ببهشت آورد وجماعتی باشند که گناههای بزرك کرده باشند ومرتکب قبایح شده باشند از آن جامه ها برگیرند ودر پوشند پس درحال آن جامها برتن ایشان باره های آتش گردد وریسمانهای آن ماران وکژدمان شوند و ایشان فریاد کنند وکسی بفریادشان نرسد

درحقیقت دوزخ

نقل است که روزی امیر مؤمنان و پیشوای متقیان و راه نجات گنه کاران علی بن ابیطالب (ع) در مسجد نشسته بودند واز هرجا موعظه میفرمود پس اصحاب عرض کردند یاولی الله معامله اهل دوزخ را بفرمائید که چون خواهد بود و ایشانرا بچه دستور عذاب کنند حضرت آهی کشیدند که دل حضار بدرد آمد وفرمود بدانید که دوزخ را هفت طبقه است و هر طبقه جای قومیست طبقهٔ اول اهل بسایر است که امت حضرت محمد باشند و هر طبقه هفتصد هزار صفه است از آتش و درهر صفه هفتصد هزار خانه است از آتش ودر هرخانه هفتصد هزار صندوقست و هر گروهی را بقسمی عذاب کنند قومی باشند که ایشانرا ماران وکژدمان بر گردن آنها پیچند وگروهی بند های آتشین برپای ایشان نهند ودستهایشان بزنجیر آتش نهند و گروهی دیگر باشند که گوشت بدن خودرا همی کنند وخورند از حضرت رسول(ص) منقول است که شبی که بمعراج رفتم ایشان‌را باین حال دیدم از مالك پرسیدم که اینان که غلهای آتشین در سر ایشان کرده وماران بر گردن ایشان پیچیده کیانند گفت آنها جماعتی هستند که زکوة مال خود را نداده اند

ومال یتیمان خورده اند گروهی دیگر که پاهای ایشان بزنجیر بسته وگوشت بدن خودرا میکنند ومیخورند آنها ربا خواران امت محمد باشند وجماعتی دیگر ایشان نیز گوشت بدن خود را میخورند وماری برلبهای ایشان دمبدم زهرزدی وکژدمی بروی ایشان نشسته وهرساعت نیش میزد ایشان غیبت کنندگان هستند وشخصی که ماری برروی ذکر او نشسته و سرذکر اورا بدهن خود گرفته و میجاید آن زناکار است وایضاً از آن حضرت پرسیدند که آن قومیکه زبان ایشان از آتش است ونعلین آتشین در پای وتاج آتشین برسر وجامهٔ آتش دربر آنهااست کیانند گفت آن قومیکه دوزن داشته‌اند دیگری رابردیگری فضیلت دادی ودیگر حضرت فرمود که شخصی‌را دیدم که ملائکه بدوراو ایستاده‌اند وتازیانه میزنند پرسیدم که این مردچه کرده است گفتند که این فسق پنهان کرده مثل زنا ولواط وازخلق پنهان داشته وخدارا حاضر ندانسته و در دنیا او را حدی جاری نشده حال اورا ملائکه حدمیزنند وآن کسانیکه اورا بزبان آویخته زن وفرزند خود را ودیگررا بی جهت فحش داده وزنی‌را دیدم که بزبان اوماری چسبیده واورا بپستان آویخته‌اند وزقوم درحلق او میریختند وزنی‌را دیدم که دودست اورابر دوپای او بسته وماران بر او نیش میزنند ودیگری رادیدم که کوربود وگنك وکر در تابوت آتش گذاشته اند وزنی دیگر رادیدم درتنور آتشین آویخته وزن دیگررا دیدم که بناخن آتشین گوشت ازبدن او برمیداشتند وروی اوسیاه بود وروده‌های او آویخته بود وزن دیگر را دیدم که سر او چون سرخوك و دست وپای او چون دست و پای خر وهزار گونه اورا عذاب کردندی وزن دیگر را دیدم که دست وپای اورا بسته بودند وملکان بسیار براو گماشته بودندودمبدم اورا میدریدند و باز درست میشد وزن دیگر را دیدم که زبان اورا ازپس سراو بیرون کرده وماران وکژدمان برزبان اوآویخته بودند پس سبب هریك راپرسیدم مالك گفت آنزن که بموی آویخته‌اند آنستکه موی خودرا از نامحرم نپوشانیده وآنرا که بزبان آویخته بودند ازخانه بی‌رخصت شوهر بدر رفته وآنکه گوشت ازتن خود میکند ومیخورد او خودرا آراسته کرده تا نامحرم او را ببیند وآن زنی که دست وپای اورا درگردنش انداخته‌اند آنستکه وضوی درست نساخته است وآنکه کور وگنك و کربود آنستکه از زنا فرزند آورده است وبشوهر خود بسته و آن زنی که بناخن گوشت از بدن خود جدا میکند آنستکه خود را از نامحرم نپوشانده و نگاه نداشته و آن زنی که در تنور آتش آویخته انده زنی بوده که درمیان مردم بیگانه و زن بیگانه زنا بهم میرسانیده وآنکه سر

اوچون سر خوك است آنست که سخن‌چینی کرده وآنکه بصورت سك بوده‌زنی است که غیبت مسلمان میکرده است وآن زنی که دست وپای او در بند بوده سگان اورا میدرند وآنکه‌زبان اورا از پشت بدر آورده‌اند که‌همیشه‌دروغ گفته است وسوگند بدروغ خورده وآن‌زنی که ریم‌و چرك ازسرو زبان او روانست زنی‌است که دردنیا نوحه‌گری میکرده پس‌چون‌حضرت‌این واقعات را بیان‌فرمود حضرت فاطمهٔ‌زهرا زارزار بگریست وعرض‌کرد اگرکسی خواهد از این بلاها وعذابها نجات یابد چون کند حضرت فرمودکه نزدیك چنین افعال نگرددواگر ازکسی چنین افعال صادرشود توبهٔ نصوح کند تاخدای تعالی او را بیخشد توبهٔ نصوح آنستکه چون توبه کند تا زنده باشد دیگر نشکند اگر توبه‌کند وباز بشکند آن‌گناه که‌کرده‌است یکی‌را دو نویسند خداوند جمیع مؤمنان‌راتوبهٔ نصوح کرامت فرمایدوعورات همه‌را درپیش پردهٔ عصمت‌و مستوری نگاه دارد وازشر شیطان حفظ‌نماید .

دربیان‌مذمت غیبت کننده

بدانکه‌طاعت سه‌طایفه قبول‌نیست اول‌حسود دوم حرام‌زاده سوم‌غیبت کننده درحدیث‌است که حضرت رسول (ص)فرمود: هرکس مسلمانی‌را غیبت کندآنچنان باشدکه گوشت بدن اوراخورده باشد چنانچه خدای‌تعالی درقرآن‌مجیدمیفرماید « ایحب احدکم ان‌یاکل لحم‌اخیه میتا » غیبت برچهار نوع‌است اول کفر است دوم‌نفاق است سوم معصیت است چهارم مباحست اما آنچه کفراست آنستکه غیبت کننده‌کند وگوید که‌غیبت نیست اما آنچه نفاق است آنستکه کسی‌راغیبت کند ونام‌نبردکه کرامیگوید اماآنچه معصیت است آنست‌که نام‌کسی‌را بگوید وبیدی‌یادکند اماآنچه مباحست آنست‌که فاسق یا ظالم یا بی‌نماز را غیبت‌کند ومذمت آن‌مباحست امابهتر آنست‌که هیچکس‌نکند خالدبن‌ربیع‌را روایت‌کنند که‌گوید دربغداد درمسجدنشسته‌بودم وقومی درپیش‌من غیبت شخصی‌را میکردند من‌نیز باایشان متفق‌شدم شب‌در خواب دیدم مرد سیاه روی بالا بلندی نزد من آمد وطبقی پراز گوشت خوك در نزد من نهاد و گفت از این بخور گفتم من گوشت‌خوك نمیخوردم بانك‌برمن زدکه آنچه‌ازگوشت‌خوك حرام‌تراست میخوری که غیبت باشد وگوشت خوك را نمیخوری بعدازآن مرا بگرفت وپاره ئی از گوشت دردهان من‌نهاد وپس‌ازآن بیدارشدم بخدائی که‌جان‌من درقبضهٔ قدرت اوست تاچهل روزمزهٔ گوشت خوك در دهان من‌بود و هرچه میخوردم پنداشتم گوشت خوك‌میخوردم در حدیث است که در هر مجلسی که سه‌چیز باشد رحمت

خدای‌تعالی درآن نباید اول‌یادکردن دنیا. دوم بقهقهه خندیدن. سوم غیبت کردن و بعضی‌حکما گفته‌اند که اگرسه‌کار نتوان کردن سه‌کار دیگر مکن. اول‌آنکه اگر نفع نتوانی‌رسانیدن بخلق ضررمرسان. دوم‌آنکه خیرنتوانی رسانیدن شر مرسان. سوم آنکه اگر روزه نتوانی داشت گوشت خوك مخور یعنی غیبت مکن تا بعذاب الهی گرفتار نشوی که حضرت رسول(ص) فرمود غیبت از زنا بد تر است باوجود آنکه در زنا پنج خصلت است. اول درویشی بیفزاید. دوم آنکه نقصان عمر بهمرسد مثل کسیکه فاسق باشد اغلب اوقات جوانی بمیرد. سوم در میان مردم بی‌آبرو باشد. چهارم آنکه خداوند تبارك وتعالی بر وی غضب کند . پنجم‌آنکه حساب آخرین بر وی دشوار شود پس با این عذابها که بر زناکاران خواهد بود عقوبت وعذاب غیبت کننده بیش از آن است و بد تر از آن است در حق همسایه. حضرت رسول (ص) میفرماید که همسایه را حرمت داشتن مانند حرمت پدر ومادر است وهمسایه رابرهمسایه‌حقست‌وهمسایه‌بسه‌نوع‌است. اول‌سه‌حق که درگردن‌همسایه دارد. دوم آنکه دوحق‌دارد.سوم‌آنکه یك حق‌دارد. اما سه حق اول حق خویشی دوم مسلمانی سوم حق همسایگی اما آن‌دو حق اول مسلمانی دوم حق همسایگی اما یك حق همسایه کافر است که همین یك‌حق دارد و هرکسیکه بمیرد و همسایه از اوراضی نباشد خدای تعالی براو رحمت نکند و اگر همسایه از کسی راضی‌باشد خدا و رسول از وی راضی باشند و نیکی همسایه بر سه چیز است اول بدست دوم بزبان سوم بصورت اما اول‌آنکه بدست‌خیانت درمال همسایه نکند و اگر بجائی رود نگهبان مال‌او باشد دوم آنکه بزبان چیزی نگوید که خاطر همسایه برنجد سوم آنکه بچشمیکه بمادر و پدر وخواهر و برادر خود نگاه کند بر همسایه نظر کند واگربچشم خیانت بر همسایه‌نظر کندچنان‌باشد که بامادر خود بچشم خیانت نظر کرده باشد

نظم

ز همسایهٔ بد گریزنده باش تو همسایهٔ نیك را بنده باش

وحضرت رسول (ص) فرمود شش گروهند که فردای قیامت خدای تعالی بر ایشان نظرنکند و حساب ایشان نخواهد و بیحساب و پرسش و میزان ایشانرا حکم کند که بدوزخ برند اول کسیکه لواط کند دوم زنانیکه مسحق ورزند سوم کسیکه با حیوانات جمع شود چهارم آنکه با زنان جماع از سوی دیگر کند پنجم آنکه با همسایه بچشم خیانت نظر کند ششم آنکه همسایه را برنجاند و عبدالله بن مسعود گفت شنیدم از رسول‌خدا(ص) میفرماید مسلمان نباشد کسیکه دل وزبان او یکی نباشد و باز فرمود که نیز مسلمان نباشد که همسایه ازشر او ایمن نباشد و فرمود